

تذكرة الشعراء

فارسي

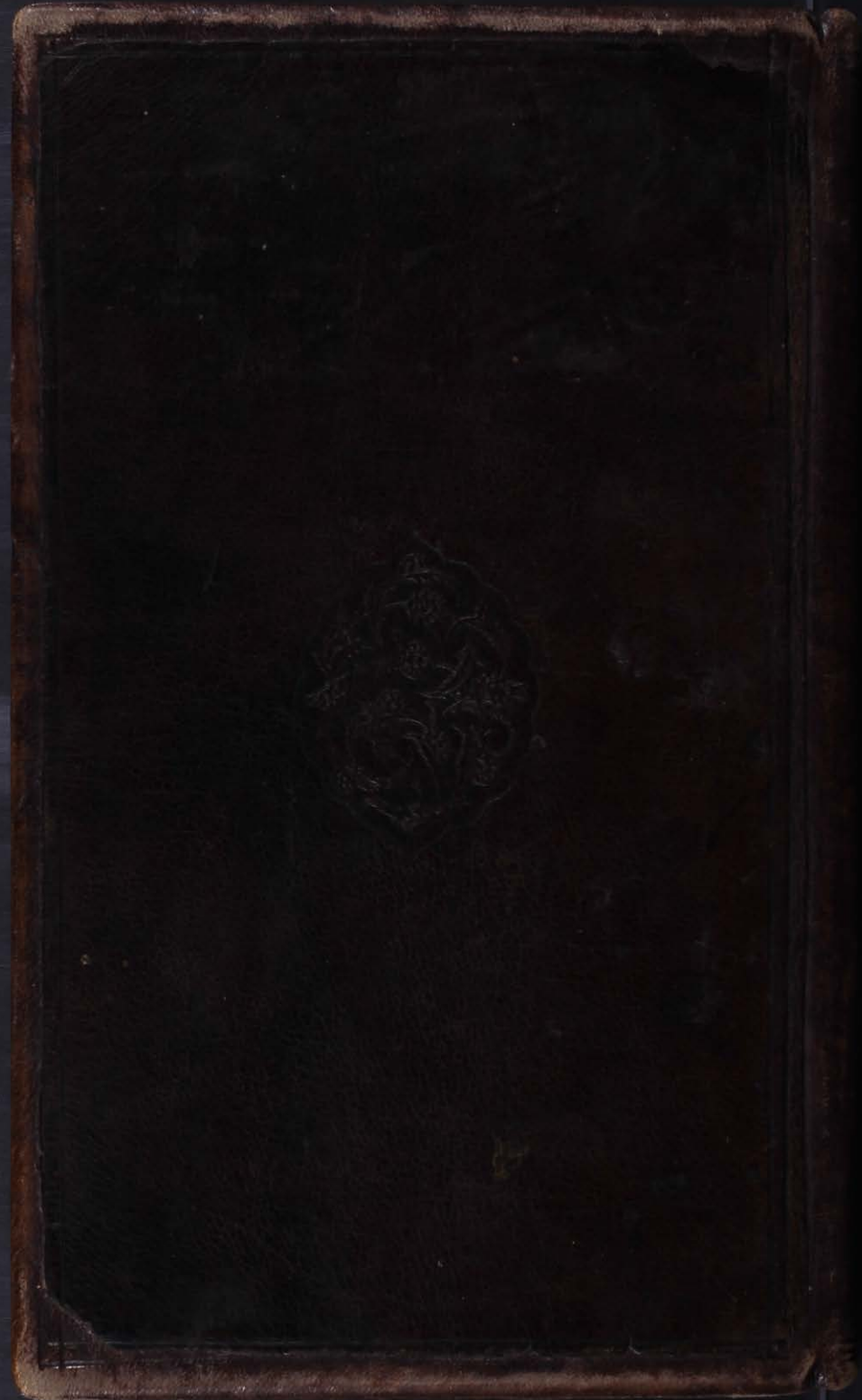
سازنده

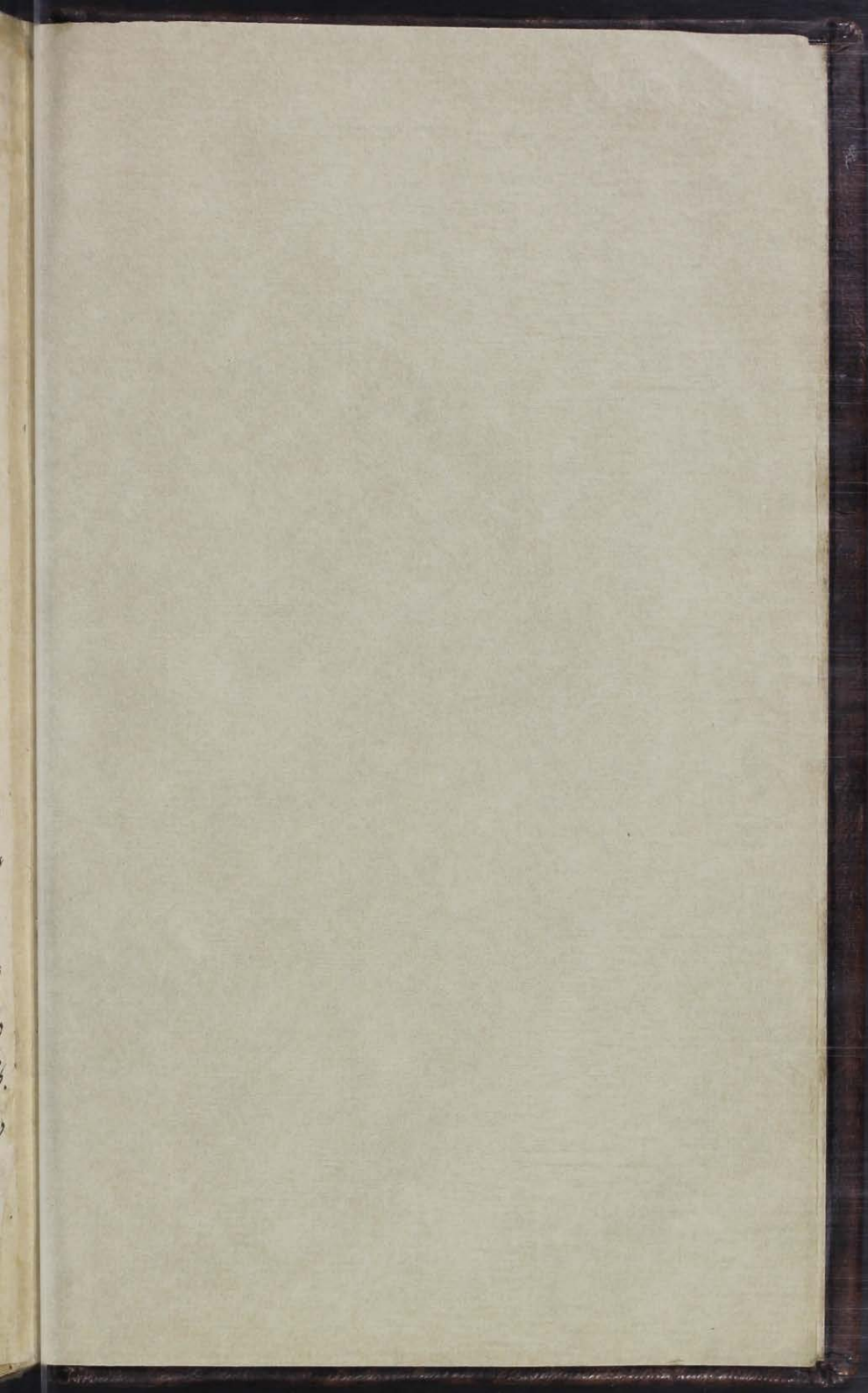
Pe. 0.8.

Digitized by the Library and Information  
Centre of the Hungarian Academy of  
Sciences









میتوان کرد این قول و چند بیت از جمله اشعاران پادشاه عدالت  
 شعر بنبت افتاد **شعر** از غم عشقت مران من نه جانی مانده است  
 این خیالی گشته وزان بگفتنی مانده است  
 چون کاغذ بی بروی استخوانی مانده است  
 خاک گشته جسم و سر بر آستانی مانده است  
 هر یکی از ما که آن گشتنی مانده است  
 مست و سر در سجده زیبا جوئی مانده است  
 ترک و فاکن که خمیک بشیم ما  
 ز در زمین فکرم که خمیک بشیم ما  
 و قواد آن سلطان با او است  
 خضر کو یا سایه صافش آب خوان  
 عشق از این زار اول فریاد و جویان **بدرج الزمان** هر زاولد بحیب سلطان  
 مذکورست و بعلو طبع و هنر بروری در افواه و اسنمه مذکور اطن شسته اده  
 عالی مقدار و شنه یار کامکار بود **ع** در سخاویت که ای او قامت  
 در سخاویت نمانت اسفندیار در رسم اما چه فایده که بواسطه عدم سعادت  
 بخت از نهال تاج و تخت بر نخورده و از ناسازگاری روزگار غدار  
 در ذببت جان شیرین بنهر از حسرت سینه در صورت احوال او او کوه بعد از قاف

این کلامی است که در  
 دیوانه‌های آن  
 چون سینه‌ی خویش را خواهر در برابر  
 جانان جفا برای وفا میگیریم  
 نقاشی چنین جوی خوشتر آورد  
 این دو مطلع ترکیب زاده طبع  
 سینه خنک سواد لعل خندان  
 حسن را اسیر کمال خویش زوایلی  
 وقت آن است که ملاک حضرت و بیای سلطان  
 سینه ام که در سلطان کسین که کف حاجت  
 و جانکشان کسان نوزدی بود کسان در دس  
 ۹۱۱  
 ۱۸۰

MAGY AKADEMIA  
KÖNYVTÁRA

سلطان حسین میرزا عظمیٰ ارکان دولت و امر آور با منظم حسین  
 میرزا برادر کمرکش در امر سلطنت نیز یک نموده از مضمون بدایع مکتون  
 لوکان فیهما اطمه الا الله عندنا غافل شده اگر چه چند روزی برادران  
 با تفاق یکدگر باطل سلطنت گسترده صدای عیش و عشرت در دادند  
 اما فر بوسط سوی تدبیر شرکت اختلال تمام بهام راه یافت محمد  
 شیبانی چون بجای ناکسانی در او ایل حرم سنه ثلث عشره و تسعایه  
 بسایان ایلغار آورده بنسای جمعیت و اتعاف را منهدم کرد بنید  
 بدیع الرمان میرزا بر طرف زمین داور و کرم سیر سیر نمود بنسایه خلعت  
 حکام انجار روی با ستر اباد نهاد و از انجا متوجه عراق گشته بخدمت صاحب  
 قران مغفور رسید حسب احکام در ری ساکن گردید تا بنا بسواهی سلطنت  
 کرده با معدود دی چند بصوب ستر اباد علم کشورستانی برافراخت  
 و از حاکم انجا که یکی از جمله بهادران شیبکا اوزبک بود سنگت یافت  
 خود را بر طرف هند انداخت و قریب یکسال در انجا سرگردان میگشت  
 در جینی که قحاک خواسان از نامجه ریات صاحب قران مغفور  
 نالش تیز شده بود بار دیگر بملازمت حضرت رسید و بارها  
 نصرت باب و رکاب نظراتش بدینتر آمده و در شرف غازیان  
 ساکن گشته و در سنه پنجمین و تسعایه بموافقت سلطان سلیم خان پسر

شنب غاران  
 کرم حاکم  
 م

کل بوم و التون علوفه  
 نفس الکرسی  
 بخا اولم باراد  
 انه





پدر کلم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدہ مثل حال او گشته این مطلع از او  
 شوقی که دایا دل او مایل بخت **عمر بن زینب** چه حاصل که سوفا  
 تنها من بحال حشمت شکندم **در هر که بنسکی همین حال مبتلا**  
**شاه ذریب میرزا** او نیز از جمله پسران آبی گیتی است چو نون  
 فضایل و کمالات ذریب در صنوف ادب و فضایل ادیب همواره است  
 بلند بر کمال می گماشت اما در عنوان شباب دست از صحبت  
 شیخ و شایب باز داشت متوجه بستان عدم شد این مطلع از دست  
 بازم بلای جان عم آن ماه پاره ای دای بریض که بخش و باره  
**محمد مؤمن میرزا** ولد خلف و در صدف بدیع الزمان است  
 و در حسن و ملاحظت ناده دوران طراوت غذایش غیرت کبرک طری  
 لواع خسارش رنگ نمر و شیری از رفتار قامت و عیاش سرو کلی  
 پای در کل و از کف روح افزا کش نجه سوری را خون در دل  
 عیاش ازل چهره بری بکوش بکلم بدیع اثر از است و مصور  
 قضا صورت بی نظیرش را رنگ امیری ذریب از است **مطلع**  
 عیاش ازل کان خط مشکین قماو **یارب چه رقمهای عجب در قلم او**  
 ما بیشتر از آنکه کل امید از باغ نمراد چینه بخار فضا گرفتار شد  
 و قیل از آنکه خوش آرزوی از غر زده جیات بند خومی عیش با دنیا  
 بحر حرمه

درینا که غوغا کشید روز جوانی  
 در بیخ ان سبهی سر و بالا که ناکه  
 چو صبح دوم بود کم زندانی  
 فردرینت از تخته باد خزان  
 در شهسور سینه اتنی و شعاعه چون بدیع میرزا بنا بر اسبابی که در تواریخ  
 مذکورست با والد ماجد خود اظهار خلاف کرد او برخلاف پدر اتعاقی  
 نمود و چون صدای مخالف بگوش جگش رسید بید نام متوجه فرغ  
 غایب او گشته مظهر حسین سپر حوزر ابا لشکر طه نو اجتهت کفایت ان مهم  
 بر سر او بجانب استر آباد و شناساد و آن دوشاه زاده در سنه ستمه استر آباد  
 در برابر یکدیگر ایستادند بعد از ان اشتعال نایره نایرها مظهر حسین میرزا  
 بسمت ظفر احصا صاف یافت محمد مومن میرزا اسپر سر پنجه نقره بر گشته  
 در ان چمن مطلع حسب حال خود در بدیهه گفته **مطلع**  
 منم که ضرب تیغ بر پیشه جان بخشیده فلک باری کرد ای دوستان دشمن مظهر  
 چند روز در قلعه اجتیار الدین فرخوس بود در شهسور سینه ثلاث و ستمه  
 جدیدی که و الله مظهر حسین میرزا که فی الحقیقه ماده حمزه مایه ابرین دادوده  
 در فرضی که پادشاه از جام غفلت پهنش افتد حکم قتل او حاصل  
 شده نهال حیاتش از رنای در افروزد علی الصباح که سلطان  
 قلعه چهارم سمر از لنگره افق بیرون کرد چون پرتو این خبر پیشگاه  
 شعور آن پادشاه نامور یافت انگشتت مدامت بدنان حسرت گردید

بابر پادشاه  
هندستان

گشوده

چون قضا کار خود کرده بود از آن فایده نیافت کویند که در هم کام  
و داغ زندگانی این طمع را در بدنه  
کافر سگین کی گشتست بیگانه  
و زیدی ای صابریم زدی کلکهای عیاره  
باجو از دی که بر هم درین سگین گشته  
این طمع مشهور بدان در حوم مشهور است  
شکستی آن میان شاخ گل کورسته

پنجم

**بابر پادشاه** از دو دمان کثیر الاصلان امیر تیمور کورگان است  
و نسب او برین موجب است بابر بن عمر شیخ بن سلطان ابو سعید بن  
میران شاه ابن امیر تیمور مذکور صیت سخاوت و سخاوت او بگوشش افغان  
و ادانی رسیده و جوان احسان او بروی روزگار کشیده عمرش دوام  
و مجالست خوبان کل اندام اشتهار نام داشت در شهر سنه  
اربع و شصانه ملک ماوراء النهر بعد از خوار با بسیار که میان او و همسایگ  
شیبانی واقع شده بود از دست او بدرفت بود سلطنت کامل  
و ان نواحی قضاقت نمود در سنه سبع و شصانه با باد صاحب  
قران مغفور یکبار دیگر ماوراء النهر مستولی گشت و مانند کوفتی  
سلاطین اوزبک بر و هجوم آورده از سران ملک حرکت بجانب کامل  
معاودت نموده علمها مگر کی بجانب مملکت هند برافراخت و بعد از آن  
بر چاوشه انجا شته کرده که از غنایات بلدان هند دستا سنت  
بخوزه تصرف در آورده دار السلطنت ساخته و در حین فتح آن

لسی

بسی روز و زیور و امته نوبت و گوهر بدست آورد و سایر لشکر او  
 افتاد و از آنجمله گویند که سیزده من مالکس بود باقی اجناس را  
 برین توان فیکس کرده بعد ازین فتح نامه از در کمال شوکت اقتدار  
 او نگار که از اینده در شه سینه سبع و نغین و سمانه رخت بقا  
 در داد و در موسیقی و او ابریش و اهل روزگار و در سحر خصوصاً  
 انقیا اختیار این مطلع ترکی بدینست  
 کتلف بر خصو تعد بول انداز کتلفی  
 سزجان در امانی کتلف جانان تون **همایون پادشاه** ابراهیم پادشاه  
 پادشاه بیست که بگشت ختم و پسر بروی از اساطین سلاطین آفاق  
 و بغور سخاوت و فرمودات و دادشتری از نظمای خواقین نمود و درین  
 حکمت خصوصاً قسم ریاضیات و افلاطون و اقلینوس و در کرت خیل  
 حشم ثانی اشین اسکندر بن فیلقوس بعد از پدر بای بر تخت سلطنت بنهاده  
 دست انعام و احسان بگشت و با وسعت ملکش از قندهار تا بنگال که از  
 اقصای عالمک بماندست رسید و در شه سینه اربع و اربعین و سمانه  
 یکی از احاد انیس افغان بود شیر خان نام که در سگ ملانان خدام  
 رفیع مقام او متظلم می بود خروج کرد و در او ایل اعتباری از و گرفته  
 امسته امسته شعل افتنه او بالا گرفت ایلعار بر سر پادشاه  
 آورد و فرس جیات بعضی از لشکریان او را سوخت و هندی تمام بجا زد

مطلع

همایون

برخ  
 مقام  
 شیه  
 در سینه  
 بار  
 سینه  
 ت  
 در  
 فانی  
 (1)  
 سینه  
 س  
 ل  
 ل  
 ل  
 ل  
 ل  
 ل

اورا یافت و پادشاه بتلافی آن معرکه که بعد از یلشکر بمایون جمع  
 آورده بوزم رزم بجانب او شناخت اما چون کردون بمیون سیرت  
 تابع شیرخان بود رو باه بازی نموده از غلبه سکر نیزه نگارش و هجوم  
 سپاه بسیار نتیجه بران تمیزت **نزدیکی** ز نامون فروزن بود نیزن بروز  
 بهتر عیب کرد و چون گشت مور **بنابران** و کس مملکت هند را  
 طلاق گفته روی فکر بجانب بکر آورد و در اینجا نیز او را کاری پیش  
 بنا برد اوت اخوان از مملکت زابلستان نیز دست شسته روی آ  
 در جابه رگاه کیتی پناه جنت آسا آورده و در حدود ابهر بشره افلاک  
 صاحب قران فایز شد با مداد آن حضرت بار دیگر بحدود ولایت  
 موروثی رسید تمامی برادر از ادرکنند تسخیر کشید **نظم**  
 زنی ز بادیه از کاردان اهل را **انامل** تو بگردار زوتده بهر  
 و اما اکنون که سنج و خمین و سغاه به جز نیست برسد سلطنت  
 آن دیار ممکن است و در نظم اشعار حسرو ارباب نظم و در حسن  
 گفتار حسن المقال سرد فرقه اصحاب فهم و در دایره خطش خطی کامل و در  
 توفیقات از بایش رسایل **امیر جهان** همایون خط او توفیق خوبی را طفا  
 که نوشتنت جنبشی قضایه که زغال او **این مطلع** زاده طبع شریف است  
 آن ز سر و دست که فریاض قد افراشته **شمع** سبب است که پروانه او فاخته

عسکری میرزا

**عسکری میرزا** او نیز از اولاد اجماد بابرست و در زمان  
سلطنت همایون بادشاه بعضی اوقات حکومت قندمار تعلق بدو داشت  
در محلی که پادشاه مذکور از ولایت بکر بسرحد لکه را در رسید بنیست بان  
برادر یوسف صفت عذری ایندشید میخواست که در جاهه هبوطش اندازد  
اخر بموجب من جنویر الاخیر وقع فیہ قضه منعکس شده و چون  
که از درگاه کتبی اشتباه با سپاه ظفر بنیاه بالکه مذکور رسید او را  
بجنگ آورده رقم عفو و اغماض بر جریم او کشید  
که گزریان نسرده اینجولان کرد **بهمه حال این مطلبش در ان کشی که جوان**  
او اختیار نام از وجد افین دلی اختیار از نو سر زده **مشب**  
جان بخود شدم از دوری کلفه **لا** که هر دم گریه ام رو میدهد با اختیار  
**سلطان یعقوب بن حسن** شای آسمان جمال راماهی ولد امیر بینک  
بن علی بن قرا عثمان است طایفه راق قوینلو گویند و چنانچه در کتب  
تواریخ آمده و مطهرت اجداد ایشان در زمان اغوزخان که قبل از  
ظهور اسلام بوده و از اقصای ولایت شرق لشکر بایران کشید  
و بر اکثر ولایات ستولی گشته در حدود دیار بکر رحل اقامت اندا اول کسی  
ازین طبقه بکس استعار سلطنت بخشیده و در اجبار مرا اسم آبا و اجداد  
گویند حسن بیگ است بعد از وفاتش اولادش سلطان جنیل بعد از گشاه

سلطان  
یعقوب

برادر کوچکش یعقوب بیک که از جانب او حاکم دیار کرمان بود توجه آذربایجان  
 شده رایت مخالف او را داشت در روز چهارشنبه چهاردهم  
 ربیع الاخر سنه ۸۰۸ و نماند در حال حوی حشمه حیوة اش را خاک  
 بی اعتباری ابا داشت بعد ازین فتح پای بر سنه سلطت نهاده حاکم اکثر  
 بلاد ایران گشته و دست متقلبه را بر چوب بسته در رفاحت بروی رعایا  
 کت داد اما در احوال نسبت بخاصه آل وزیده دو دمان صفویه خبر مال  
 قدس الله سرار هم قطع نظر از انتساب خانان طینین و طاهرن حفظ  
 آتیه کردید قل لاس لکم علیه اجر الا المودة فی القربانموده در مقام خلافت  
 در آمد و بی در پی بهره عمرش از ضرر فرقه اهلی مستاصل گشت **نظم**  
 نازل مرد خدا ناید بدر **د** هیچ قومی را خدا رسوا نکرد  
 در شهرو سنه ست و نماند بپادشاهش عمل خود گرفتند  
 و دیده امش از غم مشاهده جمال بویف حیوة نابینا گشته در  
 سرخه گرفت اسیر گشت **بیت** خار هر کسید که بدخواه بر او تو نهاد  
 خنجر گشت که جز بر چو او نخلید **صحا** علی حال در زمان او اخر شو از  
 حنیض سبوط با وج تریار رسید و شیوه شود **ع** چون من سار  
 در میان بنی اسرائیل شیوع تام یافت **این** رباعی از جمله اشعار او  
 دین که در و نبات کم می بینم **در** هر فرخش هزار غمی بینم

علی حال  
 علی کل



سلطان یعقوب

لشکر کش از اشک و برآرم علم زاد ، خواهم گرفت روی زمین را بدین سیاه ،  
بندگ گرفته ام از شاه مصر را ، قیصر مراست چاکر و خالق مرا بسا ،  
شاه هر که چون ز دل و جام محبت ، خواهم زدن تخت سحر قند بارگاه ،  
گر باد شاه هند و کلاطین زنجبار ، پیچید کسر ز طاعت ما در نشان سیاه ،

سفر  
کعبه  
نقش  
سوار  
یعقوب  
غلام  
صالح

چون کهنه رباطیت که از هر طرفش ، راهی بر بیابان عدم می بینم ،  
تیبک خان بن براق خان بن ابوالطیر کاتب و منتهی باورنگ ،  
خان بن طوطی بن سعفد آن بن بابوی بن جوجی خان بن جیکه خان میشود ،  
این چند واسطه بچیکه خان میرسد ، اگر کتب معتقدین و متأخرین معلوم  
میشود العصر در اول حال در کالانی سامانی در گستران بکشت ،  
آخر بخیزت سلطان احمد میرزا بن سلطان ابوسعید حاکم ما و اءالنهر رسید ،  
بعد از اندک مدتی از روی کرد ان شد بنیاد پیکر و ورف نموده باز  
بر گستران رفت آری شهرت ع این ره که نو میردی نیز گستران  
باز در شهرت است و ستمایه که هرج و مرج رو یافت بود با فوجی  
اغرب که بلا تا گردان ولایت معاودت کرده ، با ننگ رور کار انکا  
ابو طیر شیخ را آورد ، در شهرت سه نفاث و عشر و ستمایه بعد از وقت  
سلطان حسین میرزا چون در میان اولادش اتفاق دولت مانده بود  
بخراسان اگر این ترا از میان برداشت ، تا آنکه بدست غازیان  
طو شعار بنیان عمرش منهدم شد چنانکه مذکور شد ، با وجود ترکیت و  
صفیت خود را در اکثر فنون و استعداد آهنگدس داشته در حضور اساتذ  
بهر او نقاشی که نامصور قدرت صورت انسانی را بر تخته هستی چهر  
کتابی نموده ، چون او مصور چاکر دست کشیده ، در خط مولانا سلیمان

شیک خان  
او زبکر خان طوطی بن  
بو نآن بن بانو بن جوجی  
خان بر چکیر خان مان

ولو او انا ولا غیر بر افراشت  
ص

تخته هستی

مطالع  
کمال

مشهدی که گرام الکاتبین مثل او خوش نویسی بر صحنه وجود بخشیده  
 و خلجی کرده صورت او را بقلع کلک اصلاح نمودی و خط اسرار بنویس  
 قلم موردی رقم نسخ کشیدی و گنجی که چنین می باید کشیدی و چنین می  
 باید نوشت و در زمان خود حکم کرده بود که شوات نامه فرمودی  
 تیرگی کنند و در محفل که هرات سخن او شد این مطلع را زار بار به  
 و ستاده چهل تومان بگنجی گو و بسیت تو مان تبریزی است خواهی  
 خواهی صله این شعر گرفته بعیت اشعار این معلوم توان کرد  
 قاضی قاز و قوری و قیز و کرگه ای مردمان شهر می بار چه هرگز  
**عمید الدخان** پسر سلطان محمود برادر زاده شیبک چاکر  
 و او بغایت سفاک و بی رحم و بی باک بود و جوهر و ظلمت نهاد  
 و بغیر از عدوت بر ذریه رسول مسم نظر بر اندیشه دیگر میخواست  
 و بواسطه او اکثر بلدان بلاد هرات و بران بشامت او بسیار  
 از بجزه رعایا به تیغ نیز غریق برفش کرد ایند که بوند که عدد فیتل  
 از جمل هزار افزونست و کشکان معارک او از شمار بیرون در  
 واقع عمید زیاد از آن عمید است با وجود آنکه طبع خوب و  
 رغوب داشت و در سخاوت بی مثل و در شجاعت بی بدل بود  
 و بدین اخلاق خیمه و باین اطوار لیمه مبارکت می نمود و باین همه شو

یعنی قائل حسین علی اولاد  
 عمید الدخان زیاد بن ابی  
 در اشعور عمید الدخان زیاد  
 در اولاد رسول اله است

شاه عادل

میسخت این مطلع اردنست **مطلع** دوستی شد و لاجرم خفت کن  
 نیست و رفت گوید در پیش و خاتون **شاه عادل** چند سال سلطنت شهر  
 لاریعلق بدان حکومت سفار داشت **شاه عادل** خوش طبع کامکار و در  
 شجاع و چابک سوار بود و در کابرداری و شکار اندازی روح بهرام کورازو  
 مشغول و در استعمال نیزه و شمشیر صد چو کویو **دشمن** از وی بخل نسبت  
 او بکرگین میلاد میرسد و قریب به هزار سال است که حکومت این ولایت  
 در آن خاندان است **در سنه** انبی و **حسین** دست نامه بدست می  
 از جمبولین زخم کار داشته گشت **و این مطلع** از جمله اشعار او  
 و در اینجا آورده شد **نظم** که هر شده بقصه بخون حدیث در خون  
 بهراف نه عمر خود کن ضایع سخن **میرزا شاه حسین** بن شاه بیک  
 بن امیر ذوالنون ارغون **و امیر ذوالنون** یکی از افرای معتبره سلطان حسین  
 میرزا بوده و حکومت قندار تعلق بوده داشت **و بعد از شاه بیک**  
 نیز چند روز در آن ولایت علم ایالت بر او داشت **آفر با بر باد**  
**بن عمر شیخ بن سلطان ابوسعید میرزا** لشکر بیان ولایت گشاید  
**و او تاب مقاومت** نیارود **و در شهر** قندار متحصن شد **و زمان** چهار  
 سه سال استند او یافت **آفر** بصلح شهر را تسلیم خدام بایر کرده  
**بصوب ولایت** سمنو روان شد **و تا افرایام** حیوة داری ای آن ولایت

شاه حسین

بود مخصوص بود بعد از آنکه شاه روح دست بصره از **استان**  
 بدش کوناه کرد. میرزا شاه حسین پسرشند پسرشسته و آنی  
 و آن حوالی شد بجات قلاع و تغییر قباغ موافق شد و جای  
 که قریب بیست سال است که فرمان فرمای آنجا است و او **سپهسالار**  
 بجدت ذهن و دود اعمیش کوبند که در مقصوره نیز دستی دارد و کاهای  
 بکفین نظم طبع می کار دارد و این مطلع از **دوست مطلع**  
 دامن بمیان برزده جانانه ام **مطلع** من بنده آن طوریست **امروز**  
**صحیفه دوم** در ذکر سادات عظام و علمای فاقدت الملام آن  
**مشتمل است بر دو صحیفه** صحیفه اول میر عبد الباقی  
 از اولاد شاه نورالدین نعمت الله که از غایت شهرت **تاج**  
 کلانسان بنی فاطمه عبد الباقی **کاید از نکندت** ابوی بنی مرسل  
 و با وجود کمال **نسب بحلیه** جمال حسب آراسته بوده و با همه **تربیت**  
 که داشتند **دایم محبت** رعایت حال درویشان میبگاشتند  
 چنانچه **میرسل خاطر عاظم** او را باین جماعت وافی هدایت ازین رباع  
 معلوم میتوان کرد **رباعی** مسکن شده که چه ملامت مارا  
 ره نیست بودی سلامت **مارا** درویش نیم ترک عادت کرده  
 اینست طریق باقیامت **مارا** در سینه انت از بنی نظر **امروز**

در زکار  
 ح

و گاهی بگفتن اشعار نیز میل می نمود و تخلص باقی میسکند دیوان عزالام  
 کرده در اوایل زمان صاحب قران معذور بصفه صدارت آن حضرت مشرف  
 گشته بعد از آن بوکالت ایشان مترقی کردند و حل عقد مهام انام بقضه  
 اقتدارش در آمد چنانچه تمام امور ملکی و مالی بی استیجاب برای خود  
 نمای او همش می شد در جنگ که سیانه نواب معذور مذکور باو کلاه روم  
 واقع شد بدرجه شهادت رسید و کان و کلب فی اوایل رجب سنه عشرین  
 و ستمائة این مطلع نیز ازین بیت مطلع تا پارت نماند کار بمان نشود  
 شرط دورست که باین نشود ان نشود **میر قوام الدین حسین** از اکابر  
 سادات و نقی ای اصفهان بود و مدتی در شهر مذکور با مور و صفا مشغول  
 نمودی و در سنه نکلین و ستمائة در امر صدارت صاحب قران امیر جمال  
 الدین محمد استر ابادی شریک گشته بعد از آن در شغل مذکور مشغول گردید  
 در ایجاز فضیلت خصوصاً در انافزید بوده و در رعایت اسل فضل میگویند  
 و از تقوی و صلاح و قیقه نامری نمیکد انست این دو مطلع از و مست  
 روز اگر با هم نشینانم غم ز دل برون کنم • شب که غیر از غم ندارم همی چون  
 چون خیالت نرود هرگز کم ازین نظر • صد هفت بنیم و گویم که خیالت  
**میر قوام الدین محمد** از جمله سادات و نقی ای اصفهانست و در  
 سایر علوم سر آمد علی و زمانست در عقون جوانی شرف طوائف است

روزگار  
ع

وزیر است سید نام **عبد السلام** و سایر ایندین صلوات الله علیهم **جمعین**  
 مشرف شده بود بعد از آن مدت شش سال مضی بعد از حضرت صاحب  
 تعلق بدیشان میداشت آخر ترک آن گشته در وصفه منوره سدره برتر  
 رضویه ریضه علی ساکما السلام **هجرت** معکف شده و او قایم بکرات خود را  
 صرف طاقا و عبادات که مقصود ارایه دین است می نمودند **قطع**  
 نظر از فضایل و کمالات خلق و تواضع و احتیاط با عامه خلق این را  
 نه در مرتبه ایست که در شرح و بیان آید و طبع ایشان در شود درجه  
 کمال ارد و این غزل از اینست **بہ پیش ماہ رخت آفتاب یعنی چه**  
**بہ پیش خال خطت مشکاب یعنی چه** عوق بروی تو کس که دید میگوید  
 بروی آتش سوزان جفا یعنی چه **درون حلقه زلف تو رخ نمایانست**  
 و گرنه در دل شب آفتاب یعنی چه **خیال بر کنس مست ز دست در آ**  
 و گرنه با دل پر درد خواب یعنی چه **خیال شمع اگر غیبست در دولت فیضی**  
 دل پر آتش و چشم پر آب یعنی چه **تا دور ز محل جلالست نام**  
 نویسد ز دولت و صالحت نام **بوسه بود خیال تو نموش جان**  
 شونده الطاف و صالحت نام **در شه رسنه انین چنین و شقایق**  
 متوجه چ بودند در شهر بصره فوت شد در کربلا مدفون شده اند **میر**  
**محمد** میر بویوسف سید دانشمند خوش طبع با کینه رور کار طبع زیبائی

صرف در معانی و لطف همیشه چار سهار بودی پریشانی بود  
 اصل وی از شکر اب ری است و والد او امیر غزالدین یوسف در  
 ایام سلطان حسین میرزا بهرات رفته آن خلاصه سادات در آن آ  
 و هو انشود و ناموده بحسن سعی شیخ الاسلامی باعلی مراتب فضیایل  
 و استعدادهای ترقی فرمود در زمان سلطنت حضرت صاحب قرآن مفسود  
 در خراسان بمضرب صدرت و آثار یتام می نمود آنچه بواسطه ستر است  
 بعضی مندان بکلم امیر خان که حاکم خراسان بود در روز چهارشنبه جب  
 سه شنب و عشرين و شمسای شنبه بدش کویند که در آن محل قطعه کوفه  
 نزد میر محمد کوز در ستاد این یک بیت از است  
 بنا حق ارجه در میکشی و یکد بنی که عاقبت چه کند با تو خون ناصح  
 و جناب میر از غایت اخلاق حمیده خلقی تخلص میگردد اند این دو سه  
 مطلع از این است با استقبال قدرت سرور است با  
 بتویف و مانع بنج را کوناز باقی ما را دعای وصل تو از سر نمی شود  
 مشتاق خدمتیم و میسر نمیشود ز خلیل اهل در زانان تو  
 سک تو بیم ولی دور از استاز تو میر تقی الدین محمد و لد میر حال  
 الدین محمد صدرت در کسب فضیایل و کمالات و تقوی و طهارت بتویف  
 فرو گذاشت و در سخا و کرم و صرفه دینار و درم اقتدا بائمه دین <sup>می نمود</sup>

بعضی اوقات در هرات بصداقت من مشغول داشتند و در او افرایام  
 چو صدقیت اطرام و زیارت سیدانام کرده و در آن راه انواع  
 بیخ و فاساد مثل قید زندان کشیدند در قدس خلیل داعی حق را بسکافت  
 گفت فرغ روح بر قوتش بطایر گندس پرواز کرده هماجا مد فون شد  
 و کان دکن فی شهر اربع و اربعین و شمس <sup>۹۴۲</sup> و سید مذکور در سخن طبری  
 و خوش صحبتی مسلم و در صنایع شعور و عرض و مایابی بی بدل عالم بود و این مطلع  
 آن شوخ که دی و غده صد کوزه خاک <sup>۹۴۲</sup> المنت بقده که امر فر وفا کرده

**میرزای شرف** فرزند ارجمند و خلف سعادت مند قاضی جهانست و در  
 و بمو جلیت از نوادر زمان سلسله پیشش بابام زین امیر المؤمنین حسن منتهی  
 میشود و جیش از زینت و زین سر لوحه بیان و تدخیب تعقی **مصراع**  
 ای تو مجموعه خوبی ز که امت گویم شرف ذات را با همان تصاکات  
 جمع ساخته و علم و انکد لعلی خلق عظیم بر افراخته این خد مطلع از انعارات  
 شد سینه بصد جاک زینب شوم بیرون شد ار سینه صد جاک علم او  
 نامر در نظر مدعیان خوار کند هر چه گویم بخلاف سخنم کار کند  
 با من سخن از فرقت دلدار مگوید از ترک سخن بر سر بیمار مگوید  
 پیشش او سخن از خال را در من مکنید بدین بهانه حکم بسیار من مکنید  
 با عفا در اتم حروف اگر مصراع اخیر از جنین خوانند گویا بهتر است



بدین بهانه سخن با بخار من کنیند **میر حسین** قدسی سخی ابطی که بلایان  
 از نجیبای نینبای اباست ابا دران ایشان بجراسان آمده و در سبزه  
 و از سکن شده اند و او سید اویغی غنی فانی مشرب نفس الامر است  
 و غایت معبد و متقی و در شنو شناسی هم مسلم جمهور و در دیوان مهر در رب  
 مقدم و دستور است و خود نیز شتر بسیار گفته و تحض او قدسی و این مطلع است  
 من که باشم که ترا دشمن من باید بود در بی بودن و نابودن من باید بود  
**شاه صفی** برادر شاه قوام الدین نور بخش است سخی درویش  
 و فانی مشرب است خالی از طالب علمی نیست بشرف و زیارت  
 حضرت رسول و ائمه دین مشرف شده و در شاعری دهن خوب دارد  
 این رباعی و چند مطلع از دست **رباعی** هر که دل بیکس میازار صغی  
 تا بتوانی دل بدست آر صغی سر رشته نمیست کند از صغی  
 زهنار صغی هزار زهنار صغی خوش آن زوی که دشنام من بنام  
 دعا هر دم میدادم مرادش تمام ای عقل کجا ماسه سود آن تو دایم  
 دیوانه شقیم چه پروای تو دارم **میر نادری** موسویست در او ایل  
 بطلب علم شغول بود اما عاشقی او را زود از کار باز آورد و بسیار  
 خوش صحبت و خوش خلق بود و در نزد اهل قبضه مسلم بود مدتی احتساب  
 محاکم می و سه نواب حضرت صاحب قرانی بدو متعلق بود و در آن حال ازو

امور منکر صادر شد که نهی آن از جانب شرع <sup>صاحب</sup> امر موقوف بود در او احرار  
روزی چند بتولیت آستانه ملک آستان رو حنده رضویه مشرف شد

بنظم کفن میسر میکرد و این دو سه مطلع از دست **نظم**  
بجان رسید دل از غمت جهان ما را • اجل بجاست که منت نهند بجای ما را  
رفیق مبعود که کوی اوستن خواروارا • سگانه پیش او صد قدر و منی بی اختیار  
نهادی بر دم داغ نمان و سوختی بجای • بدر دو داغ بجان چند سوزی نمان آوا

و این مطلع نیز منسوب بدوست  
بکفتم تیغ کین بردار و او قتل ما کس

بخنده گفت در عاشق شمی ای نید **میر حاج** از اجله ساد است خناید  
فاس سنت و در طهارت اصل و لطافت طبع مستقیم از کج بد و بیان گو  
که انقطاع و تجردش در مرتبه بود که روزی علیه شریک او در آمده آن

چون مژگون خاطر اهل دلی از متاع دنیوی خالی دید لاجرم نغمه‌ی بخاطر

جمع مایحتاج از نفع و جنس سامان نموده بانجا فرستاد میر چون بوناق خود

آمد آن اسباب یراق را ملاحظه نمود و در آن چاره را فرار کرد و بجای دیگر

تجول فرمود از فنون شو نول و قیصه میسر است بهد همی خاطر

خیزد بر مداحی اهل بیت می کاشته این بیا از جمله غزلیات است  
رستینه چشم او جان کد را بر آید • چو آشی که نشیند می و بار بر آید

بجسج را بجای بلطف آن دو قفا • هم از عابد صد ساله از نماز بر آید

اگر در گوشه غم دور از آن بین بدین مرام  
 بخاطر جهان میسر شد که این بدت جامی که  
 که خواهد ماتم من دشمن روزی که منم  
 بدو انسب است جامی اگر بر ضیاعه  
 داشته باشد این بیت را می بدو عوض داده شود  
 خوشتر آنکه بهلوی هم چون بر کنه های  
 این مطلع و بیت نیز در جو آخره وارو  
 چون جمع افاده از آن تا تمام تجاله بر بهما  
 ترا دیدند خوبان و تهنی کردند قایلها **مولانا قاسمی** که قاسمی تخلص میسکند  
 از آن آید بدست بلکه از اکثر ولایت خراسان بریند علم و عبادت و فهم  
 و فراست محنت زد و مستغنی است در شتو و عوض و تقی سر آمد و اولاد  
 امیر سید خجایی است که همیشه پیروی و معتقد ای آن ولایت بود حالا  
 نیز برادر او امیر ابو الفتح در شهر جوزبدان کار مشغول است اما میزند که با وجود  
 علوشان دایم بعضیون بلاغت مشحون الفوتی عمل کرده بطریق اینه کرام  
 میگذرانند در ویستی و فقا و زیاده از آنست که نونف توان کرد همه صنفی از آسته  
 و با کثرت کالات پیر است است همه قسم شتو میگوید اما در شتوی درین زمانه  
 سه آمدست بی تکلف صح کسری بی بدل است و شتی درین زمانه شتوی را  
 بهتر از تکلف در شتوی چهار کت نظر کرده اول شاه نامه که فو حوات زمان

شیرین

حلال در کار عشق افند در آن روزی که  
 شهید عشق را جز من کسی ماتم نمیدارد  
 بدو انسب است جامی اگر بر ضیاعه

جمعی نشسته باشند جامی در آن میان  
 من بی دل که از شفت در آن شتو  
 نه صورت بر در و دیوار صور بخانه

که قاسمی تخلص میسکند  
 از آن آید بدست بلکه از اکثر ولایت خراسان  
 بریند علم و عبادت و فهم و فراست محنت  
 زد و مستغنی است در شتو و عوض و تقی سر  
 آمد و اولاد امیر سید خجایی است که همیشه  
 پیروی و معتقد ای آن ولایت بود حالا نیز  
 برادر او امیر ابو الفتح در شهر جوزبدان کار  
 مشغول است اما میزند که با وجود علوشان  
 دایم بعضیون بلاغت مشحون الفوتی عمل کرده  
 بطریق اینه کرام میگذرانند در ویستی و  
 فقا و زیاده از آنست که نونف توان کرد همه  
 صنفی از آسته و با کثرت کالات پیر است است  
 همه قسم شتو میگوید اما در شتوی درین  
 زمانه سه آمدست بی تکلف صح کسری بی بدل  
 است و شتی درین زمانه شتوی را بهتر از تکلف  
 در شتوی چهار کت نظر کرده اول شاه نامه  
 که فو حوات زمان

است

حضرت صاحب قرآن مغنوز نظم کرده این چند بیت در صنف حکایت از آنجا  
 بخارا بخندان در هوا شد چجا <sup>ب</sup> که ره بست بر دعوت مستجاب <sup>ب</sup>  
 زو آلائی کلگون سنان مهره <sup>ب</sup> شفق از زمین نیزه داری بلند <sup>ب</sup>  
 یلان غرق آهن نسر تابشای <sup>ب</sup> چو صورت که کید در آینه جا <sup>ب</sup>  
 نهان در رزه مهستان زمان <sup>ب</sup> چو در حلقه دید تا مردمان <sup>ب</sup>  
 یلان از بر زمین فتاده کلون <sup>ب</sup> چو از تیشه کوه کن بستون <sup>ب</sup>  
 فرو مانده اسبان ز جلان <sup>ب</sup> چو اسبان تخرخ بی جان همه <sup>ب</sup>  
 این چه بیت در صنف باغ ازان کتاب <sup>ب</sup> صنوبر زده شاکیه سوی خویش <sup>ب</sup>  
 کشیده دل عالی سوی خویش <sup>ب</sup> عیان شاخ گل ز آب روشن ضمیر <sup>ب</sup>  
 چو قبتان در لباس جویر <sup>ب</sup> سهی سر دو آب از درخشدگی <sup>ب</sup>  
 بود خضروسه چشمه زندی <sup>ب</sup> دیگر کتاب سلی و مخزن که نیام <sup>ب</sup>  
 حضرت صاحب قرآن گفت دو بیت در خطاب مجنون بانا قلیلی ازان کتاب <sup>ب</sup>  
 کلار جهان نمی کن از خار <sup>ب</sup> کان غیرت صدمه ار کلزار <sup>ب</sup>  
 روزی که بسوی گل شو دست <sup>ب</sup> جاری نزنند بدامش دست <sup>ب</sup>  
 این دو بیت هم ازان کتاب <sup>ب</sup> حرف غم از در صفحه دل <sup>ب</sup>  
 حاشا که شود بگویم ز ایل <sup>ب</sup> داغ دل لاله در بهاران <sup>ب</sup>  
 ز ایل نشود باب باران <sup>ب</sup> این دو بیت در بهاری سیلی گوید <sup>ب</sup>

شد ساعده سیم نازیشش  
 چو مال قلم در استنش  
 شد مهره پشت آن سخن جز  
 چون رشته در زپای ماسر  
 دیگر کتاب کار نامه در صفت کوی بازی صاحب قران حسب الام  
 مطلع در سلک نظم کشیده است این سه بیت در صفت کوی بازی  
 از ان کتابست  
 چو کان بگفتش چو برست  
 موسی و عصا و کوه طو است  
 از ضربت صولجان شاهی  
 چون رزده درون بینه پنهان  
 گوشت این دو بیت در کتاب از ان کتابست  
 مراد از من هستی زن اتش  
 که خاکستر سوزد کس و کوبار  
 باشع نیز از ان کتابست  
 کرد او دبست از بیداد ایام  
 بجای خلیک بر سر کرده اتش  
 من بچاره میسوزم شب در روز  
 چون سس غمده مشکلی بود پیش  
 چو من تازه نمی بایدت سوخت  
 که می بینم دلت بر نشان مشو  
 تو کرداری ز ثبتم صبح آسوز  
 ترا از کردش صبح جفا کشش  
 که از تابعت می باید از چوخت  
 تو بی ان مرغ اتش خوار خوا نمودار

گزاش خوردمت بر خست سقار  
 دهد از قطره اشک آب و دانه  
 با تش زنده همچون سمندر  
 کو آب حیات تست از ما  
 این دو بیت در وصف هزاران کشت  
 دمان غنچه تر شبنم آینه  
 لبش از خنده شیرین سکر ریز  
 ز دل کش غنچه ای ناکشوده  
 هزاران غنچه ته گلگون نموده

اشعار خوب و بسیارست و زیاده ازین موجب اطفا میشود این  
 دو مطلع و رباعی هم ازوست  
 برای ای جان ترن به نثار کنون که ایاز  
 اگر روزی مرا در عاشقی خواهی بکار  
 دل دیوانه ام از یار جدا نمیکرد  
 که نداشت که دیوانه بکار میگردد  
 در عشق تو که چنین خرابن خواهیم بود  
 رسوای زمانه بعد ازین خواهیم بود  
 دلدار اگر تویی چنان خواهیم بود  
 دل داده اگر منم چنین خواهیم بود  
 از سادات صفت **میرزا اصف**

دو لاله میر غیاث الدین بزرگوار حضرت میر در فصاحت بی نظیر زمان و  
 در بلاغت فرید دوران خود بود و در شوکت و شهنشاهت هم زوکار  
 قضا و خلق نمیکرد و این چهار مطلع **شعر** **میرزا اصف**  
 میان این و آن فرق از زمین تا آسمان **وله** هر شبم اندیشه بادل نور بگرم  
 چون صبح شود روشن هر تو بگرم  
 بنیدم چنان گویم بشمع خویش سوز دل  
 که گرم میزنم سوی رقیبان میشود  
 بنامم کن خدا را در هر کان که در آید

بود و امن گشتان روزگار از خاک <sup>بردارد</sup> **امیر سید شریف** ولد امیر شریف  
 تانفیس گشت اینان از اولاد **امیر سید شریف** علامه اندک اجتناب  
 بتوفیق نداشتند امیر مکنور در سخا و کرم بحدل دینار و در مروت  
 و شهسور جهانست و در خلق و تواضع بجانیه دوران و در علوم که مورد  
 اوست زحمت بسیار کشیده اما بواسطه آنکه مهمات کلی و ملکی دار  
 الملک شیرازی او سامان نمی یابد بحال مطالعه ندارد و در شتو غزلهای  
 عاشقانه دارد و این مطلع است **نظم** دورم ز بزم وصل تو ای ماه چون کم  
 جان بر بیم رسید ز ناله آه چون گنم **طاهر** میکوبند که از نقل  
 خواند یا بنست اول در گشتان منوطن بوده بواسطه بدنامی موجود شده  
 که داشت **محم** در احوال بواسطه فضلی ترقی تمام کرده چنانکه وکیل نظامت بادت هند  
 شد اما در اینجا نیز خلاف اعتقاد اهل ایران بنست باو علم مدعی است  
 عشری بر او ارضت بلکه بادشاه را نیز از جمله شیوه اهل بیت ساخت  
 در شهر **۹۵۲** متوجه عالم عجمی گردید و در جمیع اصناف شومبکفت خصوصاً  
 مقصد به تنج انوری از دست **نظم** شاهد مهر جواید شبنمان گل  
 لاله فانوس برافروزد و در مشعل **و این دو مطلع غزل شوب بدو**  
 در غم اولدت عشق از دل نماند **خوبنم کردیم چندانی که غم از یاد**  
 برون میساک شده ایام میسوی **ماگشته میسویم و تو بد نام میسوی**

مطلع قصید

قاضی روح الله برادر قاضی جهانست و در ملائمت طبع  
و چاشنی سوز و حجت یکاژ زمان و در قزوین این از اسادات سیف  
الدین بخوانند و قاضی سیف الدین که حدیث سنت از کبار رسا و آ  
و علمای قزوین است و همن رکنه مد کوز ابان جد تعلق بدین است  
و قاضی روح الله نیز نام قضا استغالی می نمود و اخلاق حمیده و پاک  
پسندیده او از حدیث هر روز است با مردم ملا و شاد و صحبت میسر  
و با شکر بسیار خوش داشت چنانچه میگفت که حضرت من از دنیا همین است  
بعد ازین مردم اهل با هم نشسته اشعار خوب خوانند و من از آن مردم نام  
آخر از آنچه آید شده داشت فکک کج رفتار بخاک بر سرش آورد و کمان  
دلکشی شهسور سینه خان و اربعین و شقایق آشناری که یاد داشت از ده  
هزار میخاوری بود و اشعار خودش نیز بسیار است اما بیک مطلع اختصار  
راست نوقد بخون چشم انگبار از تو چه خون دل که مرا نیست در کنار تو  
امیر عبد الباقی پسر قاضی جهانست و هم در او ان جوانی و در این عالم  
فانی نمود و این دو بیت از اوست **نظم** ساقی مطرب جان میخانه ام امروز  
کز خون جگر پر شده پیمانم ام امروز کسی که رفت نقاب رخ چو ماه گنی  
همان گنی رخ و روز مرا سیاه گنی قاضی محمود ولد قاضی روح الله مد کوز  
و در تحصیل علوم از خود بتوصیه رانی نیست امید که موافق بشند و گاهی نیز شعر



میگوید این دو مطلع از دست **نظم** باغیر برای دل من بر سر کین باش  
 با من که سگ کوی تو ام بهتر از آن باش **و** که این گرمی مرا نشن جان می گفتند  
 شمع من بر تو بروی دیگران می انگنند **امیر عبد الکریم** دختر زاده قاضی  
 جهانست در بعض اوقات بلا زنت حضرت صاحب قرانی سرا فرار بود  
 و در روانی طبع و صحت فهم عمّت از این مطلع از دست **نظم**  
 تا چند از جهایی تو در دو غم کشم **رحمی** که بر لب آید و جان بلا کشم  
**امیر حسین** برادر کوچک امیر عبد الکریم و ولد امیر عبد النظیم  
 که در کیلان یکی از امرای معتبر بود و از جانب مادر دختر قاضی زاده جهانست  
 احتیاج بتوفیق ندارد و اینست در کمال صورت و سیرت آراسته و با وجود  
 هوشش و از نیست تجاوز کرده جایزه اصناف خضایل و حاوی استعداد  
 خضایل است این مطلع از دست **ست** من عاشق آن روی چو ماهم چو توان  
 دیوانه آن رفت بسیار چو توان **خليفة اسد الله** ولد خلیفه بهد الله  
 اصفا نیست **از** آذربزرک نجاست جوانی متقی فاضل در پیش  
 نهادست **و** همیشه رعایت ارباب استحقاق می نماید **و** اکثر اوقات بدست  
 و افاده شوی می نماید این بر بازوست **رباعی** شمع که بسوخت جان غم برودم  
 تا گفت که پروانه خویشیت کردم **می** میرم اگر نمیرم نزد یکیش  
 میسوزم اگر بگرد او میگردم **امیر سلطان ابراهیم** امینی مروی

امینی

طبع او تاریخ فتوح شاه  
و معارضه مهر و مکتوب و دیباچه  
مرقع استاد بهزاد نقاش  
و در باغیا و ترجمه دیوان معجز  
نشان مقدای مشارف  
و معاریب الخ

بلازنت دوست بود در او ایل صدر سلطان حسین نیز گشته در شعر  
و انشا خود را کانه دوران خیالی داشت و از تاریخ طبع تاریخ سلطان  
و المعاریب علی ابن ابی طالب بحیثیه بسیار نگاشت و مثنوی و قصیده  
نیز گفت از جمله جواب سده الذهب مولانا جامیست و این دو بیت  
از ان مثنویست **نظم**  
دل او مہبط کلام خدای  
ای پنجین کرسی که دیده بجای  
وسع آن کرسی از من برسی  
هفت دریا و یک کز کرسی  
اما گاهی مثل این است که گفت  
در جن پارچہ با آن قد و قامت  
سده و بیست دعوی و قیامت  
در شهر سده احدی و اربعین  
بست او ز بکان گشته اند او در  
حوالی فرار خواجه عبدالعزیز انصاری با لاجانه ترتیب داده و کتابه از  
زین شعر خود فرموده و این بیت از ان جمله بود **نظم**  
نقش کتاب صورت مافی الضمیر دل  
کر فو تا فو بمعنی مغموست  
من از ایشان استنفا نمودم که این بیت چه معنی دارد فرمودند  
که نقش کتاب صورت مافی الضمیر دل شد از فو تا فو بمعنی امیر  
**همایون** از سادات اسفند این فراسان است شاعر شیرین  
گفتار و نکت دان سخن گذار بود در او ایل جوانی بواق آمده بواسطه  
طبع مجلس سلطان یعقوب افغان ترقی کلی اور احاصل شد پادشاه

طبع

اورا خسته و کوجک میخواهند کویند اورا تعلق خاطر بی با جوانی پیدا  
 ایسر کنند عشق شد کار بجایی رسید که اورا در زنجیر کشیدند بعد  
 از روز چند که بحال خود آمد این مطلع گفت چندانست پادشاه فرستاد  
 بزنجیرم جو که در ازین آرد دلستان دل زنجیر شد سوراخ سوراخ از رفتن  
 دیگر باره اورا از زنجیر نجات داده در مجلس راه دادند تا رنج فوت او  
 معلوم شد اما مدفن او فریاد میکند است از اعمال کاشان این  
 جذبت از جمله اشعار اوست خوب واقع شده **شعر**  
 ششم تا که در خون ز اشک لاله خون **شعر**  
 آه این طمشته از آن طره بر چرخ **شعر**  
 شد وصل استی که کنی در این جهان **شعر**  
 چه آیدست این که هر چند خورم شسته **شعر**  
 نظاره جان داون خوین جگر کی کنی **شعر**  
 سری نهادم و مگر ستم بر یاد بالاس **شعر**  
 یکی دو ساخت بلایی که بود جان **شعر**  
 روم آنکه بجام دل بویسم استی **شعر**  
 که نتواند گرفت دست طفل بمان **شعر**  
 دهد از لاله در پی صد هزار شمع **شعر**

نو چون در غم شدی ای نام کم که **شعر**  
 تا نیست که هر چند نشی کشد از **شعر**  
 کبوی میزند و شا بهر جامی در **شعر**  
 چون تری از بی تبت نظری کن **شعر**  
 نیایی در چمن سروی که من **شعر**  
 بدست اینده داد آنکه دلستان **شعر**  
 بصداف نه شب در خواب **شعر**  
 از آن سگش بالا سهند او که **شعر**  
 بیکدم آب که زبان چنان **شعر**  
 دمانت غم چشمت بر کشی **شعر**

که در یک رخ چون پیداست این کلمات <sup>که ازین</sup> قاضی اختیار از تربت خراسان  
 و در زمان حسین میرزا قاضی القضاة مراتب و بزرگی کردن و استیلا  
 تمام دارد اما خالی از فضل نبوده و در شوق کوشی سابقت از امثال  
 از تقاضای او فاسد و فساد را اجابت و در او امر غیر شومی با هم حضرت  
 صاحب قرآن مغفور در سلک نظم در آورده نام از اعدل و جور نهاده  
 و آن کتاب بوزاری پنج هزار بیت است اما چنان معلوم شد که هر بیت از  
 اشعار یا معنی را جز دیده بود بنام خود کرده این بیت در صاحب قرآن  
 مغفور از آن کتاب است **نظم** شش هزار و سیصد و پنجاه  
 فریدون علم خسرو و جم سیر <sup>کرد آنچه او کرد در علم و دینم</sup>  
 نه خاتم بیزم و نه زاتم برزم **میر علی عرب** برادر امیر حسین  
 که علمانی است سید آدمی و معنی شریف بسیار بخاطر داشت و خود نیز  
 شریف گفت در شهر سوادیه و در این شهر فوت شد این مطلع از بیت  
 تا و علم از رفت بار نماند بود اگر <sup>همه صیاد است جسد و امن چو اگر</sup>  
**امیر راستی** نهال اصلش از بوستان سوادیه تربت و در حرا  
 نشو و نمایافت از فنون قابلیت بهرند گشته اند از غایت کشتن  
 طبع الفطش صنیع و قادر اشتر بلخ است **کمال الاعمال** ز راستی قد الفظ  
 او چنان موزون که سجده میرد کش سروهای بسانی سید آدمی

اقتباساً

مأیة

از خطیر

صفت و ضلیق است بعضی از قاتولیت نظریه تیریز و تعلق داشت  
 و حالیا احتیاج مالک و بر جوع است و در آن حال کم آزاری شمار خود  
 ساخته با وجود آنکه کار بظلمت سلوک او با مردم بسیار نیکوست  
 و این مطلع و رباعی از دست **نظم** دل مرا کشته آن غمزه برفن بخوا  
 سته الله خدا کند که دل من بخوا **سست** شوق تو ز تن برون نخواهد رفتن  
 تا جان ز بدن برون نخواهد رفتن **سست** کفنی که برون کن از دلت مهر  
 این از دل من برون نخواهد رفتن **سست** امیر عزیز الله از دست  
 ابهرست اما در قرین بر پوش یافته است بعد طالب علی کرده و در شعر  
 و عروض و مقام کوشش دارد و بسیار گویشیده و در شنو شنای  
 مسلم است و در میان ارباب دیوان آرزوی سجده کی و حسن  
 معاش مقدم بعضی اوقات بمعاملات و مهمات دیوانی اشتغال نموده  
 درین و لا بوزارت قاضی همان مشغول است این چند مطلع از اشعار طبع مشایخ  
 بزم ترتیب کنی با ده جو بکینا کنی **سست** چشم دارم که ز طوفی من با کنی  
 طری نیست که با او کله از یار کنم **سست** حکیم درد دل خود بکه اظهار کنم  
 غیز از بهر آن دار همیشه آن سنگ **سست** که در طور وفا با خود موافق دیدم  
 باز از تازه کلی سینه کنارت **سست** خار خار غمی درد دل زارست مرا  
**قاضی محمد** از ستاد و رامین است پدرش قاضی شکر الله

بکلا نثری ری

مدت میدید قاضی اینجا بود اما قاضی مشرب بعضی اهل بکلا نثری ری قیام  
 نموده و حالید امن از آن شغل در حیدرآباد طالب علم حزب و شیرین  
 صحبت است و کم از این مطلع است **نظم** در صورتی که دو سه روز هم گذران  
 خالی زریا بود مرا نیزه زان **د** **قاضی عطاء الله** برادر قاضی محمد است  
 جوان بی قید و بی تکلف است و خالی از تعصب نیست و بعضی ابا بی باک  
 راست گو است ازین واسطه بعضی مخالفان را با او میل چندانی نیست  
 و بعضی اوقات در خدمت حضرت صاحب قرآن می بود اما درین ولادت  
 و در امین پیش خود می باشد طبعش نیز در شعر خوب است این ابیات از اشعار  
 زکارهای جهان ماشقی خوشتر است **د** **و** کر نه کار درین کارخانه بسیار  
**امیر کمال الدین حسین حلقی** ولد میر حکیم طبیب است مرد شایسته و لایق  
 شیرست و در فصاحت و بلاغت بی نظیر زمان دیوان نزل نام کرده  
 و دیگر اقامت شونیزه سکو به این ابیات از اشعار اوست **نظم**  
 تنها نه همین دشمن آن عهد شکن بود **د** هر کس که با او دوست شدم دشمن **شد**  
 ای که گوی یار دمی را نهوا نشین **د** همان مردمان شو و در دیده پانین  
 ای تیر بار از نظرش چون فزوده **د** ما هر کس ده ایم به بهلوی نشین  
 دمی تر از ز خود جدائی نخواهم **د** بغیر خود بکست اشنا بی خا هم  
 بجا وفای تو و من جدا در بیغ مدار **د** که بر خجای تو ای بوفایم خوام

میرک خوزد از خویش و ندان میر محمد امیر یوسف است و بصیحت  
 و تقوی شهرت در شهر سمنه اشغ و ملائین و سمنه در هرات فوت  
 شد و این دو مطلع ازوست بده ساقی بیاجامی بمن از روی باز  
 که دیکه بگذرد در خاطر دینا و نایا چشم مست تو که وی بر من بی آفتاب  
 نمود افکندی از آلوده کی خواب سید حسن قاضی ارستاد استر آباد  
 و مولوی دارد و شعر کفین نیز نعمت میباشست در شعر مخلص او خفیت و مد  
 قاضی هرات بود در شهر سمنه سنج و ملائین و سمنه حکم عبید خان اوزبک بیامان  
 تشیع بد بر چشمهاوت رسیده و این مطلع ازوست نظم  
 توان بچو تو اسام و دواع جان کردنی ولی و دواع تو اسامی توان کردنی  
 امیر حسن قدر سکی قدر سکی گوئیست ارولا بیت استر آباد است  
 در کمال صلاح و سداد و در اکثر اصناف مضایل متین و در وادی خوش طبعی  
 کلام بلاغت انجاش بغایت رنگین در غزل بی بدل در در قصیده عید المستقل  
 چنانچه این ابیات فصاحت آیت مستفاد میگرد نظم  
 از مصحف جمال تو خرفی بگشته سهو در چیز نم که از چه بود در کن رخط  
 ابر چون خوان گل گشته و باران از وی میل کلکهای چمن کرده چو زینور عل  
 میر خانزاده اسم المشهور بطبل بل از ارستاد استر آباد است اول  
 در خدمت مهابون پادشاه امیر شکاری تعلق بدو داشت و در و لاکه

حرفی

امیر خانزاده  
سید حسن قاضی  
ارستاد استر آباد  
 ۴

در حدیث

پادشاه مذکور بنا بر حادثه که در ذکر انجناب بتقریب در مسلک خویش در آمد  
 از عهد متوجه ایران شد و بوقت آمدن بنا بر آنکه طویل بازی سی بزرگ  
 در پیش زمین می بست نو ابر حجاب قرآن او را بجز طویل بازی نام برد <sup>در</sup> <sup>افراد</sup> <sup>بزرگ</sup>  
 و سزاوار ساختند جناب میر خانی از وجدی و حالی نیست چنانکه  
 گاه بود که در مجلس بی تو تب خوانندگی میکرد و گاه برقص قیام می نمود  
 و گاه می بود که با هر که از اهل مجلس مسل صحبت میکرد از جای خود بر کاسته  
 پیش روی او می نشست و پشت بچسب کرده حرف می زد اگر کسی بخوا  
 ید داشت و هر چه بخاطرش می رسید بگوید که خاطرش میخواست می گفت اما از حق  
 و شنید در و نبود و در سپاهی گری و گمانداری کامل و خالی از سخاوتی و مروتی  
 نبود و اندک طالب علمی داشت بعد از آنکه یک سال در عراق بود طویل رحیل  
 گوشت متوجه حرمین شریفین شد ایس که بمقتور رسند و در سنه و مجازت دخل میکرد  
 و دلیلی خلص است این مطلع و بیگانه است <sup>ندارم</sup> <sup>مهربان</sup> <sup>باری</sup> <sup>که</sup> <sup>حال</sup> <sup>باز</sup> <sup>بین</sup>  
 گهی این سخن گوید گهی ارض سخن <sup>بسیار</sup> <sup>هیچ</sup> <sup>برغم</sup> <sup>دیگران</sup> <sup>رحم</sup> <sup>بمانی</sup> <sup>کنی</sup>  
 چند برغم مکنی رحم بحال دیگران <sup>شاه</sup> <sup>فاسم</sup> <sup>المشهور</sup> <sup>بید</sup> <sup>از</sup> <sup>اگان</sup>  
 شاد اعراقت و موهش طرب آباد از غایت طهارت اصل و قدرت و دوستان  
 بتقریب اجتناب و بیان تعداد و پیش ازین دو سال حج رفت بطواف حرمین  
 شریفین مشرف گشت بعد از معاودت ساز و شو خوش طلبت داشت این  
 داشتیم

همه کس که

درج



درج شده

درج شده در ستاد و تخلص واقعی میکند **سلک کوی تو معترجم شرح قرآن است**  
 و واقعی و در ساک کوی ترا بنده شوم **امیر عبد الباقی** از اسادات  
 اصغرهاست و توبیت فرار فایض النور <sup>الاصغر</sup> نام راده زین العابدین که در شهر نیکو  
 تعلق بدو دارد و بعد از مولی استی دارد و بپوسته نهال قاصد استی قه لیل در باغ  
 دل میکار و در قواعد شعری صاحب توف است و در سخن اطیب بسیار چابک  
 دست بواسطه لکه طعمای اختراع کرده و مقتولی نام نهاده مقبول اختصار  
 صاحب فرانی شده او را امیر مقبول نام کرده اند اما بواسطه ترود بسیار  
 در آورد تا مقبول شده **مقتولی کسی را دست سبب نیست**  
 مقبول خاطر اندر دست گشت نیست **میر نکور صاحب سحر الابرار گشت اما**  
 مشهور شده و در شرفی دیگری در تصوف صفت الهام حکم آن گرفت اما اشعار  
 عاشقانه دارد این مطلع از اشعار **نمازی بن جو بسوگم لب او را بجای**  
 لبش آرزو شود چون کرم روز **با عفا دین مصراع آخر را اگر اول خواند**  
 شود آرزو در چون کرم روز **صاحب امیر عاشقی** تربیتی عالی بود و علم او  
 بنود سال رسیده بود و در آن کسین بشو گفتن چندان حریص بود که در مجلس که برادر  
 نوشتند بود در نابوت نهاده می بردند او را پس بابت می رفت و نیز میگفتند  
 حسن و اربعین و سینه در زینت فونست **این مطلع از دست نظم**  
 کا قلم شعله شمشیران قاتل کس نیست **شیرت اتم زینت او دم سبل سب است**

امامی

اکر حسین

**میر علی اکبر** پسر امیر تاجی است شهید است بعد از پدر چندی روزی  
 در احتساب در حال میکرد اما بعد از خزان کوشته گرفت این مطلع اردو مطلع  
 از خدا نغمی بجان وصل نیا میجو آستم **شده** پسر انچه نغمی از خدا نغمی آستم  
**امیر فصیح الدین محمد** برادر امیر راستی مد کورست مرد سپاهی خوش گزین  
 مشرب است بخانی بعضی بنو کرمی در کمان قیام می نمود و حاجب در تبریز  
 متولی نظیره است و احتساب بی نیز تعلق بدو دارد و در غده خوش طبع و  
 شاعری نیز دارد این رباعی از او **نظم** ای شوخ لب کز من بیدل کن  
 قربان سرت شوم مرا بسل کن **ایدم** که بنار خون عاقلش ریزی  
 از وصل بست کام مرا حاصل کن **میر شری** بنا قیامت است اما  
 در شیرازی باشد که بینه روزی مولانا حسین گانجی مطلعی بچهره خوانده  
 می نمود بداند که این چهری نبود که ما را از جای در آورد در جواب گفت که  
 چهری که شمارا از جای در آورد مطراق جو بسار بانان است نه شوق شاعران است  
 این مطلع از اوست **تجربیه** ای غلام غم خوین بگری داشته باشی  
 گامی جنم از چغری داشته باشی **امیر واقعی** اصل او از اسادات  
 نیشابورست مدت چهل سال در استانبول سلطان المشرق و الملقار  
 علی ابن ابوطالب می بود اطفال بواسطه بعض امور جوانان آن استانبول  
 اختیار کرده و در تبریز کن است و او با بطنای و عباداتی گذرانند

دولت

امیر

اکون

دکاهی

وکای نشسته خفته میکند از مطلع ازوست  
 خزان غم عشق و دل نماند چه دانند  
 بیدار گران فاعده و او چه نشاند  
 سید مایلی از سدا صحیح النسب  
 کاشان است و در شو بقصد کومی مایل بود و در تبع در مای ابرامیر  
 خسرو این بیت از بقصد آب  
 ظالم از بد جریخ راند باد پای سلطنت  
 آن مظلوم از بی او بچه باد صدم  
 سید مرضی ولد مایلی بد کنست این  
 مطلع ازوست **نظم**  
 بهار و گل شکفت غنایبنا در نزل آوا  
 من و سوده ای زلف ناری و یک عالم بر شانی  
**امیر رازی** اسرافانی است طالب علم  
 و خوش طبع و صفت این بیت ازوست  
 من بخاره کین بیدار از خوشی نویم  
 دل از من دیده و من از چشم جاد و کای  
**امیر یحیی** همه اینیست و چون اکثر  
 او قاف از ساول بنک یحیی است یحیی زانه اغال ازوستی زنده جان که روزی در  
 علیان نشاء بسجده رفت در حالت سجده باز بنک او را بر بوده بعد از آنکه  
 بیدارش کردند بچه دم بی حال بوده اند گفته این مطلع ازوست  
 روی تو بدر و ابروی پر خم هلال عید  
 هر که هلال و بدر یکی کسی ندیده  
**امیر مزی** سبزه و اریست بر مای مشغول بود کاغی شو مردم  
 بنام خود میگوید این مطلع ازوست **نظم**  
 مرا از لطف تویی شد دل شکسته  
 که در جاسر موی می کشید نفضیه **امیر ابو النعم** جنابدی کو جواد و پشوا  
 آن ولایت است بسیار آدمی و خلیق است و ملا و حکیم شرب در شو نیز

کنند او پیشوای

طبعش خفیهست و این مطلع ازوست  
 ابروان تو طبعیان دل انکار آ  
 هر دو بگفته از آن بر سر بیمار آمد **امیر حمزه الدین** اسکوینست و اسکوین  
 دحیست از نواجی تریز و میره کوز باب برادر که در ایشان بعد ازین در  
 سلک بجز در می آید در خدمت صاحب قرانی زنی کلمی کردند ه جناح در پند  
 و بیست که خلق بسا کوس می آمدند شاهزادگان و امر آ و بزرگ و سایر اسات  
 پامی انحضرت را بوسه می دادند و او و اخوان دست انحضرت را  
 بوسه می کردند اما چون رو سستی و کم خرد بودند خاطر جمیع ارکان پوست  
 و اعیان حضرت رخود آرزو ساخته بلکه انحضرت را از خود آرزو کردند و  
 ایشان نیز نه تنگ آمد حکم کردند که در اسکوین بود من بعد بار دوی میایون  
 نیسایند و گویند که این بیت در حق ایشان گفته اند **رو سستی اگر ولی بودی**  
**خونس در گو به علی بودی** همه حال اندک مولستی در او خط نسخ و تعلیق ظاهر  
 می نویسد و درین اعمال او را زیاد میسلی نمود اما برادران دیگر سنج او عمل  
 کردند این مطلع ازوست **نظم** تا چون کل خندان زادر دوی هر سز دیده ام  
 غنچه و ار از رشک آن بز خودی بچشم **امیر حمزه الدین** برادر میرنده کورست  
 و او نیز اندک طالب علمی دارد از وجینتی گشت همه شده اصول در حق  
 بود که با وجود کس و ناقص از بد نمی نمود این مطلع ازوست  
 تیری که ز شفت تو بر بار جگر آید من شرط استاد که تیری و کرا

شاه  
 عا نیر از  
 به تنگ آمد  
 حکم فرمودند که  
 ع

ع مشاهده کردیم  
 اصول در  
 ناقص بود  
 با وجود  
 کسوها در حق  
 ام

**نظام الدین احمد**  
**امیر علیہ رحمۃ اللہ** و نیز برادر سوار و مکرورست و اول کلید دار  
 کتب بجانہ حضرت صاحب قرانی بود و در آخر بدان مرتبه رسید که  
 میخواست که وکیل شود و برادر بزرگ خود را صدرا کند و برادر دیگر را هم  
 چون پروانه اقبال اینان بجهت اختتام رسید به این مطلع از دست  
 زلفت بگردید و دلدار پریشان **یا سنبلیله** بگشت بگلزار پریشان  
**امیر ابوالحیاء** او نیز برادر خود آن بزرگوار است و بسیار شش  
 خود را با مدتی و بواسطه او برادران دیگر در غدا بفریاد گرفتند  
 همه در پیش خود صاحب گالند **همین** باشد کمال بیحیالی  
 با وجود آنکه بغیر از سواری حیوان دیگر نمانده بود و در غدا چنانکه  
 سواری داشته چنانکه بگوگان باطن و بوق انداختن کماشی تو به میگردید  
 در فرنگ کوفی بگرتبه بود که هفتصد دیگری را تمام بنام خود در مجلس نشست  
 این حضرت صاحب قرانی خوانده صله عظیم گرفت گوید که این مطلع را گزینم  
 دل که در دایره عشق در آوردم **همچو شمع آتش سوزان بسراورد**  
**امیر و آملی** استر ابادی بجزفت قضایی مشغول می نمود و در حکایت  
 مثل حواله قضای مشهور بود این مطلع **از دست**  
 دیوانه آتش خوان کبسی عاقلاً **امیر ضیائی** اصلش از دست  
 هزار جو صیبت اما کشته سمنان با مرتقا اشتغال **این مطلع از دست**

بود هیچ کدام صورت  
 نیست در هم نرسیده

در دکان بازی کاغذی توج

نظام الدین احمد

نظام الدین احمد

ان نقطه که نیست و جویش دهان <sup>سنت</sup>  
موی که هیچ عرض نزار در میان <sup>سنت</sup>

**میر مسل** ارشهر ساه بود و اوقات او بر آذمیکه است این

مطلع از دست <sup>سنت</sup> من غیب نیاری نه محمد می دارم

غیب در دلی و غیب غمی دارم **امیر اصیل** ارشهر است

در داکه مرابره کویت نگذارید <sup>سنت</sup> و سیدی دمی صوفی این مطلع از دست

یک چشم رزن دیدن رویت نگذارید <sup>سنت</sup> **امیر شمس** الدین محمد از بزرگ ادبا که ما

و از کریمان زمان آاین مطلع از دست <sup>سنت</sup> ان سخن خواجه که ز کلیر هفتش

صد بوسه یعقوب بجای هفتش <sup>سنت</sup> **امیر قریشی** ارکاش است و در

رل و فونی دارد و سایر احوال او از این مطلع و بدیت معلوم نماید که در کبرای خود

منم قریشی که سر حلقه لوندانم <sup>سنت</sup> امام زاده چایبان مید اعلم

زان خوش دلم که بار همی گفتن <sup>سنت</sup> سید قریشی است و مراد او

**امیر زنده دل** و ایست ابدال دوش و دیوانه طور دیگر در این

مطلع از دست **نظم** که خدنگی بر دل ایدران کان ابرو مرا

مونس می باشد نیز خاک در پهلو مرا **امیر مرادی** از ولایت استر اباد است

شوی که گفت اگر نه بچوب است این دو مطلع از دست **نظم**

نصارت شک خطی بروی بارش <sup>سنت</sup> نیار نمندی مار ابران کنار کویت

عالم خیره بدن خاک ارما <sup>سنت</sup> خرج کبود اطلس روی فرار ما <sup>سنت</sup>

نوع

**امیر ناشی** بخاری مولوتی دارد و مدتی بصدرت ملاطین انجا قیام  
می نمود این مطلع از دست **سید** بنا ز سره مکش چشمبری ترحم را،  
نشسته که خاک سیاه مردم **امیر پورخشی** از خوش طبعان آن  
سله است و الملق طبعش درش می باشد افتاده دیوان غزل تمام کرده  
این مطلع از دست **سید** سکنه با سبانی شنب ندارد ایچ  
که سگک مانا سحره است و من آروز **سید** ناصح مکه که عشاق در با حق جانها  
چندین هزار فرشته ماهم یکی از آنها **سید عبدالصمد** کاشنیست عطا  
تخلص میکرد و در ناشی و تده صعب و تصویر اسناد بود این مطلع از دست  
خوشتر از جنت رسوای مردم **سید** چون تو پیدا میشوی من خویش را **سید**  
**سید رضی** زرش از جمله سادات کاشانت دیوانه نوس و سود اطلاع  
بود و خوشش او را بر کارهای غیب میداشت نوبتی در پیش یکی از حکام گفته  
بود که در خواب من چنین گفته اند که در قم در فلان ویرانه کجی هست و از آنجا  
خام طبعها حکام است باور کرده بخوان حکم کردند اما بغیر از شقیق و ریخ  
از آن کج چیزی نیافتند بعد از آن میرا ظاهر جنون فرموده متوجه کیسان  
شدند این مطلع از دست **سید** خط تو کرد بجالالت پردیاهت **سید**  
قدوسه و روان را خاک راهت **امیر حسن** عبدالقادر گفته شده  
کاشانت این مطلع از دست **سید** خال رخسار ترا در دل کشستی و ادم **سید**

طبعان طبعها

میکنم

دل بدست مندوزی آنش برستی داده ام **میر محمد میر** نسخه نیز از کهنه مشهور است  
 اینجا است در این مطلع از زوت **چونچه** بدنی بود لم بستوری و همای  
 رشتوری کلی شکفت هم رندی **سید مظفر** بطایفه کاشانه کاشانه است  
 و بطایفه مشغول و دران علم رسایل بر از و در حکمت علمی رساله نوشته  
 موسوم با جلاق شاهی و دیوان نزال هم دارد در این مطلع از زوت  
 مانند عمر ترک به بار کرده ایم **حاصل** بخر خویش همین کار کرده ایم  
**سید هیبت الله** در کاشانه است و به تجارت مشغول و در تیرگری و جویش  
 خوشی موقوف این مطلع از زوت **دل و جانم** و دراع خانه تن می کند آب  
 که آه آتشیم خانه روشن می کند **میر عزیز** قلندر کاشانه است و ارکال  
 مشهور در تجویب قندی و وسعت مشرب و بجمالی محتاج بتوفیق نیست و بنیاد  
 سال است اوقات غزبان را بدین هناری صرف کرده و میکند این مطلع از زوت  
 غم تو هر که خوردش دولی الم باشد **سک** تو هر که شود اهووی حرم باشد  
**سید یعقوب** اگر حاصل او از قسمت اما در کاشانه منوله کرده دیده  
 و هم در اینجا بجمالی اوقات می گذراند و این مطلع از زوت  
 دو شینه یکی و صنف جمال تو آرد **ناریده** رخت مهر تو جاورد و لاکر  
**امیر عطالی** پسر سید عبد الصمد نذکور است و بنوعش نامی مسلم است  
 کاشان این مطلع از زوت **پریشان** ساز کاکل را اوجمی را برایشان کن

برنج



بزنجبون از سببهای عقل و بران کن  
 کویا سید مکتور شومروم را می شناسد  
 و شوخ و ذراخی شناسد **سید عبد الله قاضی** از جمله آوا سیف  
 الدین است و اجداد او در ری مدتی بامر قضا مشغول نموده اند و او نیز  
 مدتی قاضی بود و از علم فقه و انشا توفیق داشت این مطلع **اروست مطلع**  
 زهر یکدانه خالصین غم بزکودارم **بیابنکو** که از تخم خجست من چه بردارم  
**قاضی مسعود** که اکنون برسند قضا ری ممکن است بسره قاضی  
 مکتور است و در طبیعت شوخ و سلیقه انشا و تتبع فقه و اقامت فضایل  
 مشهور این شهر است و بیست نه مرآت شهر این دل حیران کرده **سیرکان**  
 فاش اسرار ما دیده گریبان کرده **امیر حسین القضا** برادر زاده قاضی  
 عبد الله مکتور است طالب علم خوب بود و در شومروم کفری میکرد چنانچه این  
**مطلع** عقیده اوست **مطلع** جهان طفل است و عشق است و عشق است  
 سبق رسوای و در اینها کج دستا **امیر جعفر** صادق ارباب آفاقی سیف  
 الدین است و مردی گوشه نشین این مطلع **اروست مطلع**  
 جز ناله رفیق من بسیار ندارم **فریاد** که غم دارم و غم حوار ندارم  
**امیر مطلع** مولدش شهر نونست و اوقات او به تجارت میکند و در  
 الطبع است و بهر کس شوخ انداز ناخبری باو نمیدهد شوخ میخواند و در شوخ  
 معانی خاص بسیار است این مطلع از اشعار اوست **مطلع**

ز بس که تیر بسای کشوده به تنم  
 چون خدنگ خه دگنبد از خاک آن دنیا  
 درون بوست ح کهماناید از بندم  
 دال برصمون احوال پریشانیست  
**سید محمد** عواملی از ساداری است و منعی خلص می کند وجه سید  
 الکر در سن کهولت سائل کوزرا میخواند طرف او را بدین امم شهر سواد  
 اکثر او قادر خواب شهر میگوید این مطلع در توفیق مازندران از بوست  
 اندرین مازندران کس را جو اگر دلا **یک** قاصد سنجی تبه و خوشخوان  
**امیر عیالیه** متولی فرار امام عالمقدار سید عبد العظیم است که در شهر  
 ری است پیش از تولد شوی میگفت و این رباعی از جمله است  
 ای دل طلب وصال خوبان کنی  
 تا محنت خویش بر خود استا کنی  
 تا پاشنی زور طه عقل برون  
 سر منزل خویش گوی جانان کنی  
**امیر نور الله** پدر سید مذکور است و او نیز مدتی در خدمتکاری استانبول  
 می بود این مطلع از او است  
 خندان زین گذشت و مرا کردید دست  
 دست رقیبت در آبدست کار  
 و در خدمت شاعری دارد اما ناموزونست یکه زری در حضور بعضی از  
 یاران بخواب رفته بعد از ساعتی از خواب بخواست بی آنکه وضو سازد  
 بنیاد غار کرد یاران گفتند شش کی وضو چرا نماز میکنی جواب داد که وضو

در حضور  
 بعضی  
 اکابر

ساخته بخواب رفته بودم گفتند خواب که دی وضویت باطل در جواب  
 گفت خاصیت من نیست که در خواب وضو من باطل شود **دع**  
 زهی مرا بت خوابی که بیدار **س** و این مطلع در پیش دهمی که سی  
 پیش ازین گفته بنام خود میخواند **ع** می کند پروانه ترک جان و مسوز **د**  
 تا بنیند شع خود را مجلس **ان** **امیر هدایت الله** او هم از سادات  
 انجاست و در تقوی و صلاح از نوزان دیگر هست کای شو میگوید این مطلع  
 چو از پیش بود صد جانک بر این **ع** بدوزخی نشین هر خدا چاک کریبام **د**  
**امیر ابراهیم** برادر امیر هدایت سی است این مطلع از دست  
 از سر کوشش مرا نود هوای پای گل **ع** بی کل رویش گجا باشد مار و ای **د**  
**سید علی شاه** پسر امیر عنایت الله است مقبول امام زاده عظیم **ع**  
 و خالی از حده فرا می نیست شوم بسیار بخاطر دارد این مطلع از دست **د**  
 سانی چه دی جام می ناب **د** که جام می عشق بتان بخود مستم **ع**  
**سید شاه میر** پدرش از سادات **ع** تم است اما او در ری می باشد و گاهی **د**  
 ستری میگوید این مطلع از دست **د** مدتی شده که جدا از رخ جانان شده ام **ع**  
 و چه گویم که جهان بی سرو ساقان **ام** **امیر جامد** برادر سید شاه **د**  
 و جوان فیه نیست این مطلع از دست **ع** خوش آمد جام نظری داشته باشی **د**  
 بادی شده خوش سری داشته باشی **ع** **سید حسین** و اغظ از سادات **د**

مقول  
 در این مطلع از دست  
 امیر حسین

شروان بود در انشا عجب و خطش مرغوب بود و شوهم میگفت و مختص  
فیضی است این مطلع از و دعوت کنتی توان بان همه نامهربان رسید  
که بگذری ز خود بخذ امی توان رسید **امیر رفی** از سادات اصناف بود و همیشه

عمر در شراب بدام صرف می نمود این مطلع از و است  
دلداد بوالیکی و عاشقی باران هم در که اصلا گردنا اهلان ترد امین کند

**امیر رضایی** نینا بوری سید متقی و پرینه کار بود این مطلع از و است  
سرمه را که بود منت غیر می همراه کور باد آنکه کند چشم بدان سیرتم

**امیر فضلی** همه آنی در شهر خود بقیالی اوقات مسکدراند  
این مطلع از و است **مطلع** دارم بسینه ناوکی از شرفینت

پنهان نمی کنی نظمی هست **امیر ابراهیم** حسینی از ممتاز زینت دار  
و برادر اعیان میر محمد قاسم است بغایت جوان نونده شرب بی قیده بود

و کاهی گفتن نظم مبادرت می نمود این مطلع از و است **مطلع**  
مستی می عشق تویی با و سرم کرد بخود ز خود و از دو جهان بخیر کرد

**امیر ناطقی** از سادات قزوین است این مطلع از و است  
ای گل شده محمد هر خار و حال با هر جنس و خاری شده بار و حال

**امیر رهی** از سادات زینت بود و سید اجمی صفت این مطلع از و است  
هر که رسم بجاک در مرتضی علی جانرا فدایم بسد مرتضی علی

این مطلع هم ازوست **مطلع** جو جان منشور لفسید بر ماه نایش  
 بر عشاق بیک گنیمینما بدو وایشان **امیر مصیب** از استاد رضویست  
 و اخلاق جمیده و اوصاف سندیده بسیار دارد و درش عری طبعش  
 خوبست این مطلع ازوست **امیر نور الله** از استاد حسینی شهر  
 قزوین است سید منقوی و پیر کازرت و در مسجد جامع شهر مذکور امامت  
 میکند خلفش سائلی است این مطلع ازوست **مطلع**  
 مشکلی که شود کام من از غلظت **مطلع** است مرطالع و سخن است  
 شده کاش زار عشق من و کار از آن **مطلع** بکریم غیر بر سر آن کوی توان گذشت  
**امیر سعد الملک** از استاد شهر مذکور است و طالب علم است این مطلع ازوست  
 و مبدوم بهر نوای غنچه دهن می بررم **مطلع** کشت لبش خار که من می بررم  
**امیر قابلی** اصلش از اصفهان است اما در شیرازی بود و اول که در  
 بود بقابلک ز فی رغب عورات شعول بوده اشعار کبک در میان مردم  
 مشهورست و ایراد از مردمی دور افخر اسان رفت و در اینجا نواسطه  
 هزاره کوی بدست امیر عبدالغنی قوم امیر نجم ثانی اصفهانی که در او این مصیبت  
 هم بوده اند گشته شده از اشعار او این مطلع مصیده که در سال فخر از  
 گفت بود نوشته شد **مطلع** شهر شیراز بر از مردم آدم حواریست

مضاف

میروم آخر این شهر که اوم غوار **میرزا حسن** ولد میر قاسم نجفی است که  
 در استرآباد از شاه پیر بوده بعضی اوقات در یکسوی سید پیرش ادر آمده  
 اما شهاب نکر که از اعیان آنجا بود قتل آورده و حاکم آنجا او را گرفت  
 مدتی در حبس بود بجهت حال این مطلع از دوست زبان بسی و ایام سید پیر  
 تفاوتی نگذاشت در مندی **ماه شمسی پیاده** از سواد حسینی گشت  
 پیرش تویلت فرار با ما شجاع الدین که در شهر مذکورست اقامت میکند تا  
 اما او را اعیان سپاهی کری شده تیر اندازی میس کرد و در آن کار استاد  
 شده ترک وطن کرده پیاده در کار نواری ملک جواج حضرت صاحب قرآنی پیر  
 می برد و گاهی ز غنچه شاعری هم دارد و بجموم مردم را نمی نازد و چنانچه خوا  
 قباحت جراح با که جراح حضرت صاحب قرآنی است بخورده و او پیشتر  
 کلیه چند در سلک نظم در آورده که در ایراد آن سبب بی طاهر می شود بنا بر  
 نوشتن آن کتافی ظاهر شد بجهت حال این مطلع را شنو خود میسد اند  
**ماگشته ششم نزاری خراز ما** یا بی خبر اندم که نیسانی اتر از ما  
**میر حیدر راز** از خا ط سبزه و ارست و خالی از لطف طبعی نیست این  
**مطلع از دوست مطلع** تا در دماغ بویی زان مشکبو غزال است  
 از او ای جو غم برون شدن حال **میر موسی** از سواد حسینی سلف الدین  
 علم و بطلب اقامت میکند از این مطلع از او **رسوز نیل ام پیرش** که دو هر که او بکند

نشسته

شنید با من و معلوم سازد حال **امیر قزلباش** از جمله سادات استرآباد است  
 در شاعری رتبه شواو بهتر از بسیاری شواای نجاست و ملایلی و خط  
 هم بد نیست این مطلع از دست **مطلع** مازلف نبی شد دل شکسته است  
 که در جنا سر موی بیکند **تفسیر امیر سواد** از سادات آنور بخش نیست  
 در نزد متوطن بوده و در شش بعضی مجلس میکرد این دو مطلع از دست  
 زشتوفت باره سامن جامه ناچار برینا **لباسی** را که توان باره کردن آن کن  
 وقت فن است چون بر طرف این **د** اینی باشد که او برایش من میر  
**امیر قزلباش** از سادات حسینی کیلانست اما در قزوین سکونت  
 و عاشق جوانی شده شب و روز در خدمت جوانست و بشهادت کرد که گوی او  
 فاش میدارد این مطلع که من سبب حال او است از دست  
 سلامت زنده کوی سلامت **م** که روم از سر کوزیت سلامت **م**  
**سید باقر** از جمله سادات سمنانست بصباح حضرت خسار و لطافت گفتار  
 ممتاز و مستناست این از دست **م** غنچه آهسته رنعل بیجانم **م**  
 نده شد باد صبا بر پیش حکم **م** که با میر در حالت تنیدی این مطلع زنده **م**  
 که چنین حکم واقع شده **میر علی** کی از سادات سیفی قزوینست جوان  
 در پیش نهاد نیکو اعتقادست و اوقا کسب علوم میکند راند و طبعش  
 در شوا این مطلع میتوان معلوم کرد **مطلع** اظهار درد دل بردار چون کنم **م**

برسم زخوی ناکشش اطهار چونیم **میرقدایی** از سواد اخلاقی استر ابا  
 و امیر کاو نام داشت این مطلع آرد **مطلع** نه جوهر است به تنج توج و تار زده  
 برای کشش نشتها بر آب زده کویند باریت به اراجه میکنی  
 این میکند زمانه نقاضا چه میکنی برسته شوخ طامس نه میکنی  
 بنفوذی بی کلکی کرده سرگون **میرشکری** از سواد شیره است در  
 صحافی و لاجورد شوی و قوفی دارد و میگوید که در سادستی می اندازد این مطلع آرد  
 ز عقل بهبوده پهای خود عقید و نیم **چکاست** جد به عشق که او را ماندیم  
**امیر معزالدین** موسوی طالب علم نیکو اخلاق است و در اشعار شایسته  
 دارد این مطلع از دست **پری دانی** چهار زبیده مردم نهان با  
 که اگر شرم تو نتواند میان مردمان **امیر ابوالمکارم** حاضری کلف میکند  
 از نینای شهید مقدس است جوانی با نوع فضایل آراسته و چون هنوز  
 از سن بیست سالگی بگذشته امید مرا بلند برسد در جوانی جامی که گفته  
 بیوفایار چنین بر هم و سنگین **در دمندان** تو ایم از حال ما غافل  
 غلی گفت که یک بیتش اینست **مترجم** هر طوطی از دست غلت بر شسته  
 سوی من کن یک نظر از لطف و سگینه **امیر افضل** خواب بین و کسلطان  
 علی خواب نیست و چه تسمیه میرند که چنین بوده که هر کس از بهر طریق  
 میخواستی بخوابی بیدی اما امیر افضل در سادگی بر کس بدو واقع



زینب دیوان غزل داده این مطلع از اشعار اوست  
 ترا منبیره خط کشت بر کلک که بر سیداه **بدر** و عارضه شسته فتنه دور فر سیداه  
 این بیت هم بد نیست **کسی** از زبان آن رو سوزم و که از این شعر **خدا**  
 بهر وجهی مرا سوزی اگر پنهان **بدر** **عبد** **الکریم** برادر میر مقبولیست که قبل ازین  
 مذکور شده در طلب علم رخصت کشیده و در ریل و قونی دارد این مطلع و بیت  
 همه من کشیده و له اری و باری بی **طریق** مهر و این و فاداری نمیداند  
 مجاز ترک چشم ان بری پوش مرده ای **که** **نهر** **ترک** **غیر** **از** **مردم** **آزادی** **نمیداند**  
**میر** **ابراهیم** قانونی از اکثر نصاب این عهد است و خط را نیز خوب می نویسد  
 و در نواخت قانون روشن خواجیه بعد الله بخش گرفته و نقاشی معایت ملک  
 و یکست این زباجی اوست **ماتعل** **تو** **دل** **مروز** **خواهد** **بودن**  
**کار** **م** **سه** **آه** **و** **سوز** **خواهد** **بودن** **کفنی** **که** **بخانه** **تو** **آیم** **بر** **وزی**  
 آن روز که ام روز خواهد بود **ایم** **شهر** **نقی** **مرد** **طالب** **علم** **و** **مفلس**  
 و در علم موسیقی و قونی تمام دارد و این مطلع از اوست  
**بس** **که** **میل** **غمت** **از** **بیده** **دام** **گذرد** **روز** **بجو** **تو** **مرا** **چون** **شب** **مانم** **گذرد**  
**اق** **میر** **نقاش** **از** **ساده** **اصفا** **است** **و** **در** **طراحی** **و** **مقویر** **بی** **نظیر**  
 زمان و حال در خدمت حضرت صاحب قران پیشوا و معتدی این طایفه  
 اوست در جواب این مطلع جایی **دو** **سوف** **شد** **که** **بندیم** **مه** **دو** **سوف** **خورد**

چاره م بگویم غم نهنفته خود را  
 این مطلع ازوست  
 بیخ ز فغم و دیدم گل شکفته خود را  
 شنیده ارکلی و بلبل غم نهنفته خود را  
 من بایشان گفته که غم نهنفته خود را از گل و بلبل هر دو شنیدید یا ربیل  
 جواب دادند که گل در هنگام شکفتن صدای می کند مراد است

**میر علی کاتب** اصل او است ابراست اما در شهر مدینه  
 رضویه نشو و نمایافت در خدمت مولانا سلطان علی مستحق خط مستطیع  
 میگردد و بی البواق که از گذشته مولانا مذکور خط مستطیع را کسی به اذو  
 نوشت و در شهر مدینه بواسطه انتقال احوال بنا و آرا الهه اوقا  
 میگردد که درین وقت با صوره اش صغری بودین واسطه فطش تنزل کرده

پیدا شده

طبعش در نظم اشعار ملائمت تام دارد و این معما باسم مهدی از **زود با**  
 خوشش که بعشق مبتلا گردیده ••• بیکانه ز خویش و آشنا گردیده •••  
 یکبارگی ازین فرد و ارسته ••• در میسکه ثانی سر و پا گردیده •••

**میر رضایی** از سادات رضوی است جوان در پیش نهاد و غیره  
 و بقدر طالب علمی دارد و در شاعری بسیار طبعش خوبست و بوان غزل  
 تمام کرده و در منقبت مضایده دارد این چند مطلع ازوست **مطلع**  
 دلم نیاید از آن زلف پیشکن بر من  
 با اختیار نیاید کس از وطن بر من  
 کار من دور از روی تو نیست  
 بس که دارم صنف آن هم گاه نیست

بیکر

بیک نظر زده چشم تو بچشم شده ام **خزانه کسست بیک نظر شده ام**  
**میر خرمی** مشهدی از سادات رضوی است مرد فقیه و بی قید و خویش  
 صحبت بود این مطلع ازوست **انجمن کرد و ریت رفته شکیبانی**  
 کر نیابی بیکند اندوه تنهایی مرا **میر حمید الله** فقهی پسر میر سید رهنه  
 که چند گاه از جمله صد و سلطان حسین میرزا بود اما او بر عکس پسر میل  
 ساز خود و در نو اختن نیز مهارت تمام دارد این بیت ازوست  
 در شب بخت چرا عالم چشم بسته **کر نمره از صحرایم چراغ مهر و ماه**  
**میر خورده** از سادات کثروادانت و خلفش قدریست مرد خوش  
 مطلع و خوش صحبت و ندر طالب علمی دارد این مطلع ازوست  
 زاهد نغمه با تو سخن از می کلگون **هست این سخن از دایره عقل تو**  
**میر صفی** از سادات منبع الدرجات نیشابورست و در خوش طبعی  
 و وقت دهن بجایت شهر و خطوطش خصوصاً استغلیق بسیار است  
 در محاورت و آداب صحبت بسی مرغوب این مطلع ازوست  
 برد از نقاب از رخ و صیرانی بن **بکش که از زلف پریشانی من**  
**صحیفه دوم** از صحیفه دوم در ذکر علم و فضل بوده **قاضی حسین**  
 از اکابر بزرگ و مستطراکش قصبه میبدست و در او ان جوانی شیراز  
 رفته نزد علامه دوانی تحفیل نموده و اکثر علوم خصوصاً فقهی

میر خورده

صفی

ح

فیلسوف و در میان ممکنان بصفه عالی مرتبت انی اعلم بالاطمین  
 موصوف کردید تصانیف تینتین بسیار و در روز غزفواید زینت قلاوه  
 طلا ده کردن روزگار از جمله شرح دیوان بجز بیان حضرت امیرالمؤمنین است  
 اگر چه شیوه و روان که تمام دیوان ستوان حضرتت سخن دارند اما درین  
 گاهی کلمات بجز آیات موزون از آن حضرت سر مینماید هیچ شکلی نیست  
 و کلهض آن حکمت شعرا تطبیقت این طبع و این معما از دست **نظم**  
 در کتب آمد و من مستلای بگرامم کجا روم بکنم چاره نمیند انم  
 معی باکم حم کوفت انیست از حسن بحد تو ای نازنین شمایل  
 عاقل شدت بجزین شدت عاقل **مولانا جلال الدین محمد** دوانی ارسطوی  
 تالی بلکه افلاطون یونانی است شرح بجزید و نونیش از تعلیق حواشی اهل  
 نوصیف و معتقد معنی و بیان جلالت قدرش از غایت اصناف اشراق  
 انوار دانش از بسط و تطویل استغنی است **ایمید** هر جا بخت راند  
 ز راه حکمت مانند از رکایت مشایخ را جل نور ضمیرش آفاق  
 روشن کند ز اشراق زانو نهند بر طاق اشراقی تا هیچ گل  
 منت نمودش قصبه دوان و طبیعت در شتو و معا که مرتبه دوان است  
 بغایت روان این قطره در تاریخ سلطان ابو سعید کردان زاده آن طبع  
 فیلسوف زمانست **قطع** سلطان ابو سعید که در مرفذنی

دوانی

چشم سپهر جوانی خواوندید  
 الطح چه گونه گشته نیک گشته بوده  
 تاریخ قتل مقتل سلطان ابو سعید  
 در سنه ثمان و ستیاه بعالم جاودا  
 انتقال فرمودند و در روان مدفون شده مدت عمرش هفتاد و سه  
 و تاریخ ولادتش قره العین این رباعی از دست **رباعی**  
 جویشید کمال است پنجاه ولی  
 اسلام محمد است ایمانست علی  
 که مبتنی درین سخن میسطلبی  
 بسکر که زبیتات اسماست علی  
**مولانا حسین** از دبیری کامل و نکته دان فاضل بود که او یک فضیلت  
 نفی از مصلح آن معلم ثانی طالع و انوار تجرد در اکثر فنون و معاصد علوم  
 از موافق و تالیف و تحریرش ساطع و در او اهل جوانی در خدمت حضرت  
 ارشاد پناه هدایت سنگاه سلطان حیدر رضوی مشرف بود با شاکر  
 آن قدوه از باب بخت همت تحصیل کالات روی توجه بجانب  
 فرات کرده و در اکثر علوم معقول و منقول سرآمد اصحاب کمال گردید و  
 از انجا معاودت فرموده خادم فرزند موقت گشت و او قاضی حنده  
 ساداتش بنبر علوم میگرداشت و در شهر سورسده چنان دستخا  
 برجت حق پیوسته عمرش از هفتاد سال متجاوز بود و گاهی کلمه شیخ  
 نیز نسیل فرمود و این رباعی در توحید اران سیزده فقره از باب تجریدت  
 ای گشته ز ذات خود هویدا نور  
 در آت جهان ز نور تو یا نور ظهور

گفته تو ز دانش خرد ما ستود  
 و چه تو ز ادراک نظر ما دور  
**مولانا محمد ابوطالب** حر جانی ز بزرگان فضایل نفسانی و قبله کائنات  
 انسانی محلی است و جز بزرگواران عدل پیشش بقره المصلین حواص و عوام  
 و ارشاد در کس خلیایق ما نخواستند که در آنها ایام و عمارت نام بدست  
 مرید در عیانت عالیات نیک معصومین مجاور بود بعد از آن بواق عجم آمد  
 در کاشان اقامت فرمود و در شهر سنه خمس و اربعین و ششماه متوجه ریاض  
 رضوان گردید گاهی بکفین اشعار خصوصاً نعت و منقبت بخت نموده  
 تخلص حرفی میکرد این مطلع قصیده از دست که در جواب استادش واقع شده  
 از آن جمله است  
 شهنی که ناخوشی حلقه است در بر  
 نهاده تاج خلاف ترسول بر سر او **میر فضل الله** فاضلی اصلش از دار  
 السلام بغداد است و از امیرزادانی کریم نهاد انجاست و شش  
 پاک و بال متصل و پیش بنام نیکت اله اکمله مصداق حال آن سرد فراموش  
 اطلاق لوط میر باد از هر که ز ما راست نه یعنی بسیار و در او این حال  
 در عیانت عالیاتی بود و آخر از آنجا متوجه عراق عجم گشته جهت تحصیل علم  
 کاشان سکن گردید و در سنگ کردان مولانا شمس الدین قرنی در آمده و کمتر  
 متداولات را بنظر احسان مطالعه فرمود و چند وقتی در تبریزت در راه  
 نظریه نظیر با فاده علوم دینی استغفار داشتند تا آنکه درین آوان

عیال آن است در کاشان از مولانا محمد ابوطالب

حسب الزمان قضا و بیان برستف قضا مسکر قرار گرفته الحقی در آن میر  
 خطیر کمال امانت و دیانت مبدول داشته از خود بتقصیر ارضی نمی شوند  
 و گاه کا می میل نظم فرموده این استعاره ابد آری صحیفه روزگار بتعلیق نموده اند  
 سکت زاننده ام تا بنده را جان در بدن که در تعلیم الطوارفا استاد من باشد  
 این سر قصیده نیز از ایشان است  
 یا خود برو بنود چنین یار دل ربا  
 منسوخ شد موت و معدوم شد وفا  
 زیشان دو نام ماند جو سیرخ و کیمیا  
 نام و نشان نماند از ایشان هیچ جا  
 آمده حساب نبر دره با لیا  
 از شیشه بگون فلک با ده صفا  
 ماریست کاتش دهن اوست کل بنا **مولانا محمد** استر ابادی صدنی  
 عالم کامل دشاء فاضل است آنم علوم حصصا کلام و فقه را ورزیده در  
 علمی و فصاحت بی نظیر نمانست و در شروا ت یکا نه دوران اما بسیار  
 بی طالع افتاده کویا که فلک کج رفتار ناسازگار خیر این کاری ندارد  
 که عاقل ازو در رخ و جاهل صاحب کج باشد و این زبانی مشا را لیه در بجا  
 مناسب واقع شده **رباعی** مآدور فلک در زمین خواهد بود

کویا خیر نبود جز درین زمان که گفت

با اهل دشت همته کین خواهد بود      با شیوه بیداد قرین خواهد بود  
 تا بود چنین بود و چنین خواهد بود      مولد او که چه استر ابا دست آماست  
 مدید بود که ساکن کاشان گشته اکثر او قفا در کاشان خود با فافاده علوم  
 دین و شعر معارف یعنی اشتغال می نمود و در آن اشیا کاهی فکر سوزی آید  
 می نمودند از ارفام بقصیده کوبی میل کرد در توحید و نعت و نعت  
 می گفت این آری از ان جمله است      خطیست برکت به این دید در با  
 کاسود هگشت هر که رضا او بخواهد      مرا غنیمت ازین رفو کار مغفله نواز  
 که شرح شمه آن قصه است در رود از      اعجاز عشق بین که چراغ دل نمزد  
 هر چند تمذبا دعوت روح بان نهاد      این ابیات نیز از غزلیات است  
 فی از عدم غم دل فی از وجود ما را      عشق تو ساخت فارغ از هر چه بود  
 بناله بود دل از دود آه بر شترین      که در گرفت یکبار آتش حکر من  
 گذشت سپاه ام از سر دروغ گاه      بنزد سایه بخت سیاه از شتر من  
 از ساقی ناله کشن از چند بیت نایاب      خوش حال هستی که مضور و وار  
 میسر شدش مستی با بیدار      ز جای که ساقی همیشش داد  
 نه از دست رفت نه از یافتاد      در شهبور سینه اش ز چمن استخار  
 در جوار فی منعقد صدق ساکن گشته در کاشان مد فون شده **قاضی شمس**  
**الدین** معلم مولدش لاجمان کیلا آمدت در محلی که صاحب قرآن مغفور در کاشان

زمن



شریف داشته اند از انجا در عازمت ایشان بفرم هم با کیمی علم سرفرا  
 در ابتدا ظهور دولت این دو دمان عظیم الشان منصف صدارت  
 محاکم محروسه بعلق بدیشان داشت بعد از آنکه مدتی ترک آن کرده  
 بحال خودی بودند و بعضی اوقات تعلیم اکثر شاهزادگان سوی من در عهد پشما  
 ایشان بود و درین و لاگس بیغش از نواد تجاؤز کرد ترک علایق کرده  
 اوقات بطاعات و عبادت صرف میکنند این حسب حال خود گفته اند  
 جوانی رفت در راه توپه روزگار کن گرفتار بلا و درد و غمی تمارین  
**مولانا رکن الدین** مسعود صلحش از شرارت و از علماء اطباء و عمر خود  
 بیمن بیغش در سعادت قدم مشهور و ممتاز از جمله شکر دان نجیب مولانا  
 صدر الدین علی طیب است از شیراز متوجه کاشان گشته و در انجا توطن  
 فرمودند و در او احوایام ببطابت نواب صاحب قرانی شرف امتیاز  
 یافت در شهر سست و اربعین و ستم ماه بمرض الموت گرفتار آمدند این مطلع  
 ارایش نسته بسیار نازک آید **کل نوشته من ایچان نازک بود بیغش**  
 که می ترسم شود از ده چون اسم اکلم **مولانا کمال الدین** حسین ولد رشید حکیم  
 مد کورست بیغش سلسلش تریاق فاروق دارد و خانه فاذا حضرت فهدوشین  
 و قدم شفا از شر من جان بخش و ما بهوشنا و در محله لعلالین در علم طب ید بیضا  
 داشت و در علم حکمت نفس سیجا و در اصناف فضیلا و سایر ارف علوم

علم توفیق می افزاست خطش رقم نسخ برقیق استادان می کشید و سلیقه  
موزونش درست الفصایل زمانه فرزند بود در شهر سنه ۹۰۴ هجری  
وفات مبتلا عرض شده به مطب عدم خراسان و این مطلع اردوبت  
بخیه بر در و کوه کرده و من میخواست میشتانی از زمین کوه سخن میخواست  
یا قوت آید ارباب قوت جان بسته را همیشه حیوان نشانی بود

**مولانا جمال الدین** محمد طیب حاوی فصایل نفسانی و جامع اخبار  
بدایع الصفا کالات السانی اصنافیست و در طبش کز نویس مولانا محمد  
الدین علی شیرازی و بعد از آنکه مولانا مشا را اله مدنی در کمال داشت  
بسر برده بود و پاید سر بر خلافت مصیر شافیه حالی بدیست که بطایب  
حضرت صاحب قرانی مشرفیست و امن از من چه شی ای توام نمرد

تا قیامت میزن دست من و دان **مولانا شیخ الدین علی** باغی یافتی  
مقبضه است از قضبات لایت کرمان است و وی در ملک سخن دری و کفا

بیان سبحان زمان لا تکلف تا آخر قضایش باقی کمال بر آمده از بر تو  
طلوع آن و صد ساعت مضاحت و کشندست و تا کلین انضالت در  
جویبار سر بسازن کالات کشیده قضای دلگشای ملافت از سایه  
کشنی و که بخواهر اشعار ابدارش حلل الجار افکار را تصبیع کنند و است  
و اگر قضای ملافت انجام بجز سان دست بدتش گردانند سر این دو  
بیان ۲

رسیده

از اشعار غزوت ناراوست  
که تا که بوی او گیرد کل و غم می کند بوی  
هوس دارم که چون روشنی در چشم می کشد  
و عده آمدن ده عصفه بجز بزم

خواهم بکند و سوی چمن باد از سر بوی  
خواهم شمع من کار آیش از چمن باشد  
در جواب این بیت جامی گفت **جان**  
بر سران فزون کن غمت انظار هم

کار آتش

چه نیکو گفت **بیت**  
تا کنتم دل جزین شد با نظر هم  
طبعه قصات بلده المؤمنین قم  
یتبهم الغاوان است رزاکه با وجود مکن در سندان خیر الیا اکثر  
اوقات زبان بخش و جو می کشد غایتش خالی از فضایی و بخش  
طبع نمود این بیت از اشعار **او بیت**  
چو بکشند کویت ایلم به بهانه رخ بوی

قطع امید من کنی بمبدم از وصال  
**قاضی عبداللطیف** کرده رودی از  
از زرقه غرایب باب و الشواء  
در سندان خیر الیا اکثر  
از اشعار **مولانا عبدالدین** جیلی از طایفه معتبر  
تروین است در اگر علوم معقول و منقول چنین سلیقه شوشن حلی و

شیره فضیلتش فطری است  
حاکم خندان گفته بود متین میشود  
عقل فعال را قرآن باشد  
بهر سر نرد من عیان باشد  
نداده منت که از او استغفار کردند که مولانا مدح خود گفت نه از من

جناحه ازین دو بیت مقتضیه که در مع  
آنکه گاه افاده و تخم  
انچه در خاطری ظهور کند  
گویند که ممدوح مذکور اصلا  
خود گفت نه از من

بهر حال مطلع از دست **مطلع** بسی باخیزش در خواب این مهم <sup>دوم</sup>  
 مگر در خواب بنیم بار دیگر آنچه <sup>دوم</sup> **مولانا امان الله** از طریقه مجازیه  
 فرمودست و در اینجا مولانا امان الله جان مشهور و وفاتش در شهر  
 سنه <sup>دوم</sup> **محمد بن دستغابه** واقع شده این مطلع از دست  
 مرا نویسنده یاد کرد بوسه است <sup>دوم</sup> کشته در چشم خود خاک کف پای سخن  
**شیخ ذوالنون** مولدا و موضع ضاح فرزند است و برادر زاده مولانا  
 ادم <sup>دوم</sup> **منش** و در طب ایش کردن مولانا علاء الدین احمد است فی الواقع در  
 علوم رجب بسیار کشیده مدت ده سال با من بود و رساله یکی  
 در حفظ صحت و دیگری در جبران و دیگری در معانی من نوشته در قرأت  
 نایب شده و کس از او خبرند از این معانی هم نمانده است  
 نقطه که مشکک بر لعل جانان <sup>دوم</sup> هست خالی پس با عکس <sup>دوم</sup> **منش**  
 این رباعی هم منسوب است <sup>دوم</sup> فریاد و فغان زین کفایت <sup>دوم</sup> **منش**  
 که صبح نشا ط او دهد ما غم شام <sup>دوم</sup> هر چه <sup>دوم</sup> **منش** که صبح پوشد یعنی  
 اعشایه بخون بیکان <sup>دوم</sup> **حکیم جبار** عنایت الله نام دارد  
 اصنافها نیست و طبعی خلص میکنند و در اکثر علوم و قوف دارد و مرد  
 خوش صحبت و آدجی <sup>دوم</sup> **منش** این دو مطلع از دست **مطلع**  
 بلاست نخل قد بار بار نه <sup>دوم</sup> **منش** خرام ان قد و <sup>دوم</sup> **منش** قیامت <sup>دوم</sup> **منش**

منش

اران

قدشته یاد نه <sup>دوم</sup> **منش**

ازان نمی گم اظهار در پنهانی که عاشق نوو احوال عشق میدانی <sup>که عاشق نو</sup>  
**مولانا شمس الله** اگر چه از ولایت کاشانست اما مدت ها شد که او قاضی  
 در تبریز بطبابت گذرانست هیتدی در باب فتح تبریز آن که در شهر  
 سنه اربع و اربعین و ستمانه اولیای دولت روز افزون را روی  
 نموده بود گفت که از نصر آتش تاریخ آن سال ظهور میرسد مطلقش نیست  
 آمد از باب صاف زده رحمت نبال کی زنی مهربی دی بوده پریش احوال  
**مولانا عبد العلی** تونی که علوم هسته اوله را تتبع کردی در کمال تنوی  
 و طهارت در میان ارباب دنیا بوفاشه سهرست و به نزد اصحاب صفیا  
 بخش طبعی موز این مطلع ازت ترا از صحبت اهل و فایا چه مانع  
 چه بد کردیم مای نازنین از باچه واقع **مولانا خلیل الله** مخم از ولایت  
 کاشانست و در نجوم و طب و دیگر علوم و قوف و در شوم بدینت این مطلع  
 مانند ذی از عمر در جهان مارا که به ساخت غم عشق آن جوان مارا  
 در جینی که میرزا شاه حسین فیلسوف مشهور میرغیاث الدین مضمور بنابر  
 که وری که از امیر جمال الدین صدر در سینه داشت باو زود طلسمیده  
 معدم او را با عار و اکرام تمام تلقی نمود و میرزا کور بنابر اسبابی که میرزا  
 طوبی دارد بی نیل مقصود مراجعت کرد مولانا مذکور این رباعی را در سلیم  
 ای امیر بالغاب موتی در فنی تا خوانده ترا حیفه چه صیفی

تعظیم تو اول بند خواهر کردند  
 افسوس که نیک آمدی و بد رفتی  
**مولانا شاه قلی** از ولایت خلیج اوقات و در مولوتی و محبین  
 الاقران طاق این مطلع از تو  
 موی شادی طیب بودم زرد و غم  
 موی مانده پیش من و عدم  
 از بی دفع جویم داغ بر سر نمی نهد  
 داغ دل بس نیست بر داغ دیگری  
**طالب کیلانی** از علوم مخصوصا طب  
 با خبرست و ارضای شوی صاحب توفی خباخچه در آن رسالت  
 کرده این مطلع از توست  
 تا دل آواره را بپلوی خود جاسار  
 میروم دنبال او باشد که بیدار  
**مولانا اشرف** از فریب و راست  
 و بقدر بخش بویسی و فضیلتی نیز دارد این مطلع از توست  
 از درد دوری مرآتت بیست  
 فریاد رو پر کنسی و آه شب بست  
**شیخ فضل الله** از مردم شیراز بود و در میان اهل فضل بخوش طبعی و  
 ادراک ممتاز این رباعی از توست  
 غم راز من و مراکز از غم نیست  
 واد آب  
 یاران قدیم را شکیب از غم نیست  
 غم خوی من کرده و من خوی بغم  
 ما چون من و غم دوبار در عالم  
**صیغه سوم** در ذکر وزیرای مکریم  
 و سایر ارباب قلم شاه حسین اصفهانی بود و در او ایل عمر به بنای او  
 صرف نموده چون قد صورت خطی و نزاحت هدی داشت بقاصص هر  
 مذکور مشغول شده بعد از روز چند وزیر داروغه آنجا که ملازم دوش

خان شاملو بود شد و بنا بر آنکه در فرات رویته که تقصیل آن در کت  
 مطول مسطورست خدمت نمایانی ارفه صادر شد بوزارت حضرت صاحب  
 قران مغفور سرافراز گشت و کار او بجای رسید که یک روز هزار تومان  
 بخشید و کم کسی را از وزیران این رتبه دست داده مسلمان  
 بنای روزگار که این خشت زنگار بر طاق جارمین بلند آسمان نهاد  
 چون اوج بارگاه جلال و را بدید بگنجد مهر ازو بران استان نهاد  
 اما بسیار نازک عاج و رغن و نیش سلیک نمود و در خوش طبع و طرافت  
 امیر علی شیر می نمودند و بنست بمونان درگاه و امر آبی عاجیاه رعایت  
 و حرمت بجای نمی آورد بنا بران خاطر جمیع ارکان دولت ازو بچینه  
 در صده اندام بنای جانش در آمدند و از جمله مهنر شاه قلی که اول  
 مهنر زکاداران بود و اخرونو اجمی شده بود بواسطه باقی تجاوز ایل ایام  
 رکابداری میز شاه حسین با او مخان درشت گفته بلکه تهدید بقتل  
 داده بود تا مشهور شده در وقتی که او را از خدمت حضرت صاحب قران  
 مغفور بیرون آمد هم در میان باغ دو تخانه فرصت یافته بخر تیر بیکدیش  
 ریزه ریزه کرد و او هم بعد چند مدت از همان تیرت چشیده متوجه سر  
 جگر دید هر که بدی کرد و بسد بشود بهم بد خویش گرفتار شد  
 هر چند روش میزهای مدکور از حد اعتدال دور بود اما طبعش در شوق و طرافت

بدینود این مطلع که در جواب مولانا جامی گفتند است همدان سخن است  
عاشقان جز ترا موسی جان ساخته وصال چون نیست سیر همان ساخته  
**خواجہ جلال الدین محمد تبریزی** در خوش طبعی بی نظیر بود و در طایب و ناس  
دل پذیر بود بعد از قتل میرزا شاه حسین خواجہ منصب مهم وزارت  
صاحب قرآن مغفور تعلق بدو گرفت و تا آخر ایام حیات آنحضرت روز  
چند در وزارت حضرت صاحب قرآنی دخل کرد و امام هم در آن آوان باخوا  
دیو سلطان که وکیل آنحضرت بود گرفتار شده بعد از روز چند او را  
در بوریا محبس سوختند و کان دکن فی شهر سینه گویند که در محلی که او را  
می سوختند این بیت اینچو اند **حیرتی** که فتم خانه در کوی بلا درین گرفتار  
کسی کو خانه در کوی بلا که در جین کوی این مطلع از جمله اشعار خواجہ تبریزی است  
آلچی جابلی را حیدر کردان در گنبدن که اطینان بدین در خاطر سنگین  
**ملک محمود خان** دیلمی طایفه دیالمه از اکابر قزوین است و خود در آمل  
مالک شش زرم میباید و ملک محمود خان در اوایل حال بوزارت سلطان  
یعقوب اشتغال می نمود و بعد از آن بخدمت صاحب قرآن مغفور سرفراز  
گشت قاتش را بخلفت که انایه منصب جلیل القدر بدو بسیار استند  
بسیار کریم الاخلاق و نیکو نهاد بوده و زیاده از حد خلق و متواضع باین بکار  
در مقام نبوت و با حوزدان بطریق ابوت معاش میکرد و هفتاد و شش سال



حد تحریر و تیر و لالی نظمشن متجاوز از سر حد تریف این مطلع او بغایت  
 مشهورست **میر** پس ملک محمود خان  
 چون بشکند سفال سگویی کیند **شاه** میر  
 دیلم ایست و حارس سل حکمی اطراف نصابش مضبوطست و اجزاء  
 کمالش مربوط در اکثر علوم است که در مولانا حاجی محمود تبریزست و  
 طبعش در رعایت حقوق و اینکه بعد از برادرش امیر سیک پور است  
 صاحب قران مغفور رسیده و بعد از اندک وقتی ترک کرده قناعت  
 ورزید این دو مطلع است **میر**  
 عشق بازی با بنای سنگدل کار **میر**  
 مرامی نیست که در امن از آن چاره کم  
 مگر آئینه برون آرم و صد باره **جلال الدین** امیر سیک پور  
 شیخ محمد علی است درین روز کار کسر دفتر دیوان ارباب هفتاد  
 و فہرست روزنامه فرخنده آمال پروانه و در این سن مہر جلال محمود  
 و از توفیق اعلاش ما تر مضمینہ مہنوم از تو ام نزدیک میرزا کر ایامی  
 وزیرست و در زبان آوری و مجلس اربابی فی الواقع بی نظیر مولد  
 از قصبہ نظر عراق است و در خوش طبعی سخن وری بجانہ آفاق این دولت  
 اگر کویم نہال قامتت بلورست میر **میر**  
 شکایت چن کم از چشم فتنہ **میر**  
 کہ کویم ز بالای چشم است **میر**

**خواجه غیاث الدین** برادر خواجه امیر بیک هم داراست و بعض اوقات  
 در عراق عرب مامور وزارت اشغال داشت گویند که شاه وی  
 مقبیده در مدح او گفت بگفت زبان بگویش گشتد خواجه مذکور این  
 در جوابی که گفت نزدش فرستاد مدح آنچه افزودیم در کمال  
 ز بهجوی که گویند همان کم شود ز دم لایه سگ صحت وی رسد  
 که از عموش **خواجه** که از ضعفش موجب غم شود **خواجه غیاث الدین** تنگی برادر خواجه  
 منظور و دل خواجه فرزندین تنگی طبع صافی و سلیقه و انی داشته خواجه  
 ازین طبع بوضوح پیو بدد اگر چه نیست رو اسجد بنان کردن  
 توان بنی که ترا سجده میتوان کرد **خواجه درویش** برادر خواجه زبور  
 و تیز زبانی و حاضر جوابی در افواه و اسند مذکور گویند که در وفاتی که  
 وزیر کبک میرزای و لا سلطان حسین بود میرزا را نسبت با و متظا  
 بخاطر آمده گفت خواجه میگویند که پوششی واقفیت گفت بلی بادش هم  
 چنین است گفت سبب چیست گفت نشینده که انکاس علی دین ملوک بودیم  
 این طبع بد و منسوبست چنان ضعیف شدم در غمش من **خواجه**  
 که سایه را نتوانم کشیدن از بی **خواجه میرزا احمد** هم از طبقه دیلمه  
 و مدت جانش بعثت مدام و مطالعه صفی رحسار خندان کل اندام و روح  
 با ده کلکند در سماع نغمه و آهنگ مشغول بوده و خوش طبع عراق و فارس

چون خواجہ محمد اصف و خواجہ محمود بیط در سلسلہ اولیوںندی اشتغال داشتند  
 این مطلع از دست **بار** دستبری نمود و وصل تو ای آدم خان  
 که از خویشان ترا میست و از بیگانگان **شاه عنایت الله** از همان طایفہ است  
 اکثر اوقات بوزارت اترک قیام داشته این مطلع جو بیت از دست  
 ناهر زمان ز عشق بلای میبرد جان فکار من بتوانی نمیرسد  
 خواهم که ناله را برسامم بگوشم بار از صنف چون گم که بجای نمیرسد  
**رجایی خواجہ سینا الدین** شود نام دارد و صلش از اصفهانست چون  
 تو ترا بر وجه معقولیت است و او ای گلکش در نہایت شیرین و مقبولی است  
 او را خوش بپوش کنتم ام اگر کسی سخن گفتن او را شنیده باشد میداند که اسکی  
 با مسی است از فرزندان کمال اسمعیل شہورست و در علم سباق  
 و معاشا دیوانی بی بدل و در شعر خصوصاً مجوی بی مثل مثل در جواب  
 آن قضیدہ کون کون سر سر و پای صنوبر کش مرغ فرول و لاله ساغ  
 قضیدہ در سکت نظم کشیدہ را اینجا مطلعی و یک بیت آورده شد  
 صنوبر قد من که ناکشش بود بر پرو بستہ ام دل چو بار صنوبر  
 ملایک سبنا صفا مان خواست ز اعمال عمال پر زور پر زور  
 این رباعی حم از دست آن کل که دل اعمل و فارا خون کرد  
 خون کرد جنانکه گسشد چون کرد سر نخه بخون عاقل کلکدن کرد

چون شاخ گل که بنها پیرون کرد **عبدی بیک** از بزرگان آذغانی شیراز  
 و در امانت و دیانت و راستی علمی و ملی شرکت انباز و مدنیست که  
 در دفترخانه همایون با کسب بیغای و فرقی خاصه شریفه سزاوار واقع ناموده  
 نویس قضا و قدر جمع فرج افراد بشر را حسب المفضل بیغ داد و سحر او  
 جراتی خربوس بنه منند بگوشتوار ظهور و میزان برز و دهور نیاورده و در  
 حضور صامتوی بد طولی دارد و خیال انگیزی او در تنوی بسیار نازک و پر جاش  
 واقع شده تخلص او نوید بیت و در صورتش کتاب جام و جمشیدی گفته  
 و این چند بیت در صفت حسن ازان کتابست

دانش را صفت چون حدیثست	چگونه من در و جای سخن نیست
نشان آب حیوان مابیدار	کنشسته خرازوی بهم جز در ار
بود مویسی بر انداش کمر نام	چه گفتیم مویکی بودش بر اندام
بپا افکنده کسوی سخن سبای	بلی تباریک شد شمع را بای
بعد از اتمام آن جواب حسنه گفته	و بسیار معانی خواص در آن درج کرده
بعد از خواندن آن صدق معال کاتب معلوم شود	این سه بیت از کتابست
بهفت اختر او در توفیق شکار نوشته شده	
دیدگاه آسمان نشان کردند	تیر را میسل سر مه دان کردند
آردنای تلک بلای جهان	آتش فتنه ریختی زو مان

آتش فتنه دود می انگیخت سرمد از چشم آهوان خیرت  
**شاه صدر** ولد شاه عنایه احد و یلیست و اکثر اوقات نزد  
 امرای ترک بوزارت مشغول بود و در سنه ۹۵۵ وفات  
 یافت این بیت از دوست کشید اشک بر ویم ز روی دیده  
 که سرگی رخ کاشق ز خون دیده **امیر قلم** از جمله دیالمه است  
 در او ایل جوانی چنانکه دانی بخوردن باوه از عنوان و معاشرت  
 با کلر خان در بهار زنده گانی اوقات میگذرانند اما پیش از آنکه داعی  
 حق را بسیک گوید از قافی مناسبتی بگوید و مخلص او در اشعار لطیف بود  
 این دو مطلع از دوست ازت دی عالم چه گشت بد دل با  
 فرغ گشت بد که کوی مشکلی بار آرزو دارم از آن لعل کهر بار  
 ای خوش حال کسی کو یابد از نیار **مقصود بیک** اصلش از بغایت  
 خاکبان شیرازست و در تبریز متولد شده از آوان صبی الی یونستان  
 در دفتر خانه همایون بامر استیفا اقدام مینماید الحق در فن انشا  
 سخنانش همه بروج و جویسایه نکلاش در باب معاملات همه سمیت  
 توجه است سلیقه اش درین دو وادی بغایت عالی و در سخنانش  
 سنجیدگی مسلم اعلی از بغایت استقامت طبع در میان اهل علم  
 انگشتش وادی فرخ افزایش مریخ القلوب و غمزدای است این با

از نتایج طبع اوست  
 از نهار مجویار که دلدار یار است  
 آسوده کسی زید که اوبی یار است  
 و روزا که دل خویش باز یستی  
 از وی کسی که پیوای عار است  
**خواجہ حدایت** مشرف اصطلح صاحب  
 فرا نیست و در اصل کاشانی ز فیر و نیم شب بست شو ترینق را بہت  
 از شترای این زمان میگوید از جمله بیسی و مجنون گفت که این دو بیت از کجا  
 روزی که در عشق میردم لاف  
 اردن کج میفر و خت علف  
 عاشق سگ برق بود و میمون  
 آوازہ بلند شد ز بخون  
 این چند بیت نیز از استاد گرامر است  
 کرم که بخ از تو کشید ہ  
 سہ موزہ قاضی راجہ حاجت  
 کاجدہ کنند در صیافت  
 آدینہ کہنہ بمیخوہرست  
 دندان جب در پچہ کورست  
 تارنج وفات کرک جسم است  
 آتش شب جلد اس جلد است  
 پای دہل ہر سہ ماویست  
 این مطلع از غزلیات است  
 ہزار شکر کہ چشم و زق فراوان شد  
 غلاف سایہ فرگوش اخلاہ از زبان  
**خواجہ شیخ محمد** بسر خواجہ قوام  
 الدین محمد صغیرت و در اصفہان باہر استیفا شغول این مطلع از وی  
 کنم اظہار غم عشق بر یار کنم  
 کریم مانع شد و نگذاشتک اظہار کنم  
**خواجہ ملک** اصفہانیست و در فن سیاق مہارت عام و اردوان

مطلع از وقت <sup>بکنه اینجا</sup> سر کوشش که شد اهل نظر اسجد نگاه  
 دمی صد خون کند چشم سیاه پس **خواجه مسد** بسره خواجه میرک  
 سیزدیت که لها صاحب توجیه در فر دیوان اعلی بوده و او علم سابق  
 با صورت خط عینق جمع کرده لاند و لا ابالی واقع شده بود طبعش در سفر  
 ملا نیست این مطلع از وقت <sup>مهلوی سگ توجاست مارا</sup>  
 جایی به این بجاست مارا **مسعود بیک** برادر کتیرا دست  
 و در اطوار بهتر از و سلفه اش در سابق روان و طبعش در شوخ است  
 چنانکه این معلوم می توان کرد در دست غم آه درون کردست کرد  
 چون کرد بادی کاورد در فرخ مشتی خاک **میرزا** او نیز زباده اریان است و در  
 در اردیسل وفات یافت این مطلع از وقت <sup>داشتن تصویر رفت صورت کوهین</sup>  
 بست خیزر صورت صورت بنسبت این **میرزا نسیم** ولد امیر خوجکی فرزند آن  
 جوانی بنا به قبول و شیرین کلام بود با شرافت سخا بعضی شایه اذکان قیام می نمود  
 در سروان گشته شد این مطلع از وقت <sup>دارم از عشق نشان دیدن خوانایه</sup>  
 این نشان بس بود از مردم بی نام و **خواجه حبیب الله** ولد خواجه فتح  
 نزد نیست این مطلع از وقت <sup>تاکی خانگی بمن ای صرخ سید فا</sup>  
 هرگز کرده کسی در جهان و **فاهدایه الله** طهر انست این مطلع از  
 هرگز از دورش دیده خوبتر <sup>واقف از حال من گشته بنهار</sup>

ملک میر عبد الله نام دارد و ولد ملک قاسم دیلم ایست این مطلع از دست  
نوالم سخن از ضعف کبابان گفتن باجهان گشته ام از ضعف که نتوان

حاجه حیدر علی حواجه زاده های حرم با ذفاست و در خدمت تبرکان  
بوزار اشتغال نماید این مطلع از دست خطش بر صوفی خوبی رقم خواهد شد  
دست صنع از صورت خوبان قلم خواهد شد **پیر شاه** پیر شاه صدر مذکور  
و بعد قابلیت و صورت خطی دارد و این شهر از دست

درمان کسی درد مرا سود ندارد در دل من داروی به بود ندارد  
**شاه عباس** پیر شاه صدر است عالی از خدمت طبعی نیست این مطلع از دست  
مرا خلک بهمی هرگز آشنایند که بخشنیزه بنا کام از وجود آنگند

**محمد بیک** پیر پسر و دست این مطلع از دست  
تاریخ خوب نمائشده پایش نظر میرود و بدستم از دیده من خون صگر  
**بهرام بیک** وی نیز از اولاد شاه صدر مذکور است و این نیز از خود نیست  
بت صرف کافکندست طرح دلبی باها دمام میکند از ناز جگر زگری باسن

**شیخ کمال** پیر شاه میرزا تیره ملک محمد خان دیلمیست و شاه میرزا  
دهتها ستمبار قزوین بود دیده صاحب نظران تماشای جمال او با ایست  
و سر و سببی از فراموش رفتار او بگو تا می یابم کو با این مطلع از برای او گفت  
ای زمین آن قامت عمارت کن زیر پای ایستی بالا کنسر



این مطلع از دست  
 که جز خیال دلم نموسی رنغم **خواجہ خلیل** اصلش از جمله است  
 اما در سخن آن تنوید کردید در او این جوانی بزرگری استعمال کردید  
 بعد از آنکه مدتی بوزارت سرخان قیام نموده بود ترک آن کرده بجلای  
 بجان آنگاه نمود و در بقیعین بلده مساعی جمیله بظهور رسانیده آثار  
 خیر و در اینجا باقیست و در او اخراج همیش از جلایه بنیای عمارت شد  
 و در نوبت بطواف حج مشرف شده این معما اسم ایس از دست  
 که همی خواهی که از غنای عالم آری چون بسوی میکینی بر بای سروی  
**امیر عبد الباقی** له امیر فرامزدی نیست این مطلع از دست  
 گاهی گذر که بی تو بجلایار کرده ام یاد تو کرده که بسیار کرده ام  
**مولانا فیض** از اوساط الناس شهر فرود نیست و لوند و او با  
 این مطلع از دست نسبت روی خود بجه مکن  
 نسبتی نیست اشتباه مکن صحیفه چهارم در ذکر اسمی است  
**حضرت واجب التعمیر** اگر چه شاعر نبوده اند اما کاتبی زبان  
**شکو شده اند** منبع تضایل نسانی **خواجہ شهاب**  
**الدین عبد الباقی** مشهور بر و ارید در صدف و ولد خلف  
 خواجہ محمد کرمانیست و او را یکی از سلاطین مسموم بصنط رساله با و زار

قطیف و بحرین فرستاد بعد از معاودت در ایام شاه و اردو و وارید  
چند آبدار بر سر محمدان شهید مار آورده بود بدان جهت کسی بدین گوشت دید  
اما وی از روی حلفت و استقدا علف فطرت در شاد گوهر است که خواص  
روزگار بچو اولی کم بروی کار آورده بکمال کمالش مخلو از زر و نقره و بوی  
اندیشه استقامت بنه اش مشون بزواجر و اهر نکات و فرایداتش  
رقم نسخ بر قیام تو قیام استادان زرین قلم شنید **مصراع**  
برگشت از نیکو کسی مگر یافت **مصراع** مگر آب آب است قوت بخش روح  
و روان و حرکات دست رطوبت اوایش در خاص زیاد از آتج حیوان  
در عنفوان جوانی ملازمت سلطان حسین میزبانمده صدر صدر اشش بفرود  
خود آن سر جنیل ارباب فضل زینت گرفت روز بروز شد او در  
تراید بوده تا بمرتب امارت رسید و در هر که امرای عظام در آمده بجای هر  
علیش هم زد و ما اخر سلطنت آن پادشاه مذکور بامر زبور قیام می نمود  
بعد از پنج انزو گرفت و بکتابت مصحف مجید موفق گردید تا آنکه حضرت  
صاحب قرآن مغفور ملک حراس از ابوغیر حضور مشرف کرد اینندند او را از راه  
خول بیرون آورده رقم قبول بر ناصیه او اشش شنیدند و او بواسطه غلبه  
مرض ایله فرنگ آسنگ گوشه گیری کرده از شرف ملازمت استغنا نمود و در  
ایام وقایع سلطنت آن حضرت را بنظر و بنشر در آورده در مسلک خیر کشیده

نسخه

نظم بدیع و زشتای نازنین شمایل هر کوشید گفتند در قائل  
 و با نام تاریخ نیز توفیق یافت بیشتر از احتیاط تاریخ منظوم نظم جویوش  
 از سلسله لغات و کسب حرف و کمان دگانه شهردرجب المرجب سنه ۲۲۹۹ از  
 نیاز طبع و فادش دیوان قضایه و غزلیات و رباعیات موسوم  
 به مجلس الاجاب و تاریخ شامی و منشآت در میانه فرق عجا و مشهور  
 و تاریخ منظوم شهرو و مشیرین بواسطه عدم اتمام مداول گشت این  
 چند بیت از منظوم این است  
 ولی چون خود پریش رو رخاری از کجا  
 که بتویب مباد سخن او که زد  
 گفت جای جان کن بدل من کردی  
 که نوغای سکان ارجال من سازد خرد  
 بخش آن زمان که خلعت کرد آن مقدار  
 و از آن کل بود حار حار و ترا  
 بنود چون تو کفلی در همه کبودی صبح  
 لبش برساند خط لرونه فراری  
 درین بهار بر آید خط نو و کین بار  
 ز نار حسن فرود آمدی مگر امسال  
 در آن کلام که با خود مکتومی زانسان و قائل  
 ز رسم آنجا که صریح رخ نیگو کند  
 ای خوش اندم که چو در دیده کین کردی  
 فلکن ای بخت گیر که استخوانم زرد بود  
 این دل را در سکام و اسوخگی جوان  
 میان حسن تو و عشق من غبار بنود  
 هنوز دامن کل مبتلای حار بنود  
 دمی که باغ رخت است نه از بنود  
 و کز نه بی تو قرار روز و شب قرار بنود  
 بهار حسن ترا حسن هر بهار بنود  
 که این نیاز که می بینم از تو بار بنود

بیانی از ششم یار کرد دل خالی  
این رباعی از مولانا لاجپات  
و درستی من نام و نشان بی تو بسا  
کونا که گفتم سخن جهان بی تو بسا  
سزاوار امانت در تمام شرق و غرب  
امام عرصه دنیا هرگز پیشه میجا  
بانتات لایل حکم قرآن از انبی نبوت  
پیر کونست کاسبت جیبی الله بدان  
بد اندیش بکنوب می بنم از آن روز  
فلم چون رفته بر خذلان بدخواه تو در  
ایمیدار نشسته ازانی ز هر دو نور و نور  
این چند بیت از شاه نامه در صفت  
مختصین حرف روی سوره نون  
برواز کونند کوشش قنق رکن  
بگف هر یک ز مرغان خنجر تبر  
پرستار جالش ترک دهند  
رباض حسن را هر یک بهار

و کرده این همه شمع هم بجار بود  
یارب که مرا صحبت جان بی تو بسا  
انجام زمانه بکرمان بی تو بسا  
این چند بیت منقبت از قصیده او  
بخی بدکم کسی غیر از علی ابن ابی طالب  
جراغ یزید و بطحی امیر مشرق و غرب  
با چای خطاب حق رسم ایام از انبی خوب  
که محبوب حق آمد هر که شد مهر کاسب  
که از روی شرف ادب بجز جای بر  
چه خاصیت دهد چه جنبه باشد و چی را  
باین معنی که درین است حکم کاتب  
جالش مصحف اسرار بی چون  
چه باشد و همه داران ابروی  
دو چشم او رستی فتنه ایزد  
ز حال دل نوب و چشم جادو  
دو رخ کشش که هر یک لاله از است  
بر نیایی میان هر دو رخ ر

کینه

کشیده بینی نازک قلم و ار  
 رقم نزد چشم و ابرو کلک ببرد  
 قضا بنهاد بر لوح آن قلم را  
 بنش با قوت ناب اما سفته  
 دمانش فرود بر روی خورشید  
 باب زندگانی شسته سیراب  
 که شکر خوش بود با مغز بادام  
 ولی آن کل که در جنت شود باز  
 علف کفتم که ناز که ز خویش  
 یکی ز آینه شد طوطی سخن گوی  
 اگر مایل شود ز آینه مهر  
 که با خورشید همز آون نشیند  
 بواسطه خواجه عبید الله است اگر در ذکر آن جناب اطیبی واقع  
 شده دور نیست **خواجه عبید المؤمن** بر خواجه عبید الله مراد  
 دهن لطیفش غواص در معانی و طبع استغیش صیرفی نمود سخن دلچسب  
 نورات فصاحت ایشان که از قلم جنت ناشی شد سر خط فضیلا بلا  
 آیین در اکثر خطوشن تخصیص نشت و سخنانت یا قوت و صیرفی و ناسخ

بر آن لوح جمال از حکم تقدیر  
 چو عاقر دید از آن بینی رقم را  
 دمانش آب حوض اما سفته  
 چشمش فرود از عمر جاوید  
 بدرج کوهش درهای نایاب  
 ز بهم گیرند دندان لبش کام  
 ز باشتن برک کل در غنچه ناز  
 میان یک حصه از ده بخشش  
 ز زایش حدیثم میدهد روی  
 بهم ز انوی آن سر و کل چهر  
 ز نصبت هر که آن لایق بنشیند  
 چون رقم حروف سالد سر او

استادان متقدمین و متاخرین نسبت  
هر حرف لکنش که تحقیق شده بحسن  
تعلیق کرده رصفیات مصدورس  
هر حرف او کج معانیست کوهری  
خبر صیرفی که مهم کند نرخ کوهرس  
شعرا اگر فضایل او بچین کرد و گنای  
شود معین من در خدمت ایشان در کس خوانده ام و اهلک سیاهی و سفیدی  
که فرق میتوانم کرد از بزرگت ایشان است در هر است و شیراز با من بود  
منصب صدقات بر جمع بدیشان بود از آن مدتی در خدمت حضرت صاحب  
قرانی بسر برد آخر بواسطه بعض امور متوجه بند شد و در شهر کهنه ماند  
و اربعین و شصت در اینجا فوت شدند در وقت توجه این نخل گفت بود  
بس که گردون پیچ خود بنواست  
عاقبت کن از غمت سرگشته دور آن  
آنجا که شتم صغیف رفتن حیران  
دیگر از در جدالی طاقت حیران  
مشکل شهباسی حیران که بماند چنین  
دولت وصل تو کی موزی شود آن  
بس که خونبارت جسمی تو خواهد شد  
شهرستی دمدم از موج این طوفان  
همچو عوسن بی سر و سامان بودم  
در سر کار تو شد آخر سر و سامان  
افشان بخت از خمر عتابان جنابست این مطلع نیز از دست  
هر کس چمن آشفته آن زلف در نما  
دیوانه صفت بسته زنجیر بلا شد  
از جمله دم معین شهر حر است و در این وقت  
و در شهر و بلاغت سر آمد زمان و آنچه بود دوران بود از جانب مادر

میرزا محمد محمد

بنیره امیر خوانده مورخ است و او هم دران علم تیرت ماه بود چنانچه  
 دو کتاب دران باب مورخ نوشت یکی خلاصه اخبار و دیگر حبیب  
 در مطبعتش با یکدیگر بود این <sup>از دست</sup> هم با هم بود روی آن در بای مهر کسل  
 فتنه با خاندانش گشت ای دل **شیخ زاده لاجی** ولد صدق شیخ  
 محمد لاجی است و او از جمله خلفای ماضی است از نسلسله نور بخشی و در جوانی  
 از انجا بیرون آمد در شیراز رحل اقامت انداخته است و شیخ زاده در انجا  
 متولد کرده اند بسیار عزت کش و خوش طبع بوده و چون در شیراز عالی  
 استاد و اکرم او قاضی بارکان دولت حضرت صاحب قرآن مغفور و تبحر بی حد  
 بخم نزرک صاحب شده از غایت شرب مدام فرق میان صبح و شب نمیکرده  
 چنانچه ازین روایت امیر می که در مدح شیخ غم ندو گفته معلوم میشود  
 بی مغانه که مرد افکنست و بوشکن چنان بد و در او شیخ دست برده شعور  
 که زاهدان بخیر بر بی خیرند بجای می علی کرده مندر خط و صورت  
 و در اصناف شعر خصوصاً رباعی بی بدل و فدا بی تخلص مینمود این رباعی  
 و مطلع از جمله اشعار است در موسم نوزد زبان شد همه بید  
 و ز آمدنت بگلستان داد نوید گشتند در خان زنگوفه چشمه ششم  
 و اندر ره انظار کردید سعید هر چند که دل تو وصل تا بام کردیم  
 دیدیم که خاطر ز پریشان کردیم خوش باش که ما خوبی بچو آن کردیم

برخود دشوار و بر تو آسان کردیم  
 می در کف می یادی بقیصیان کنی  
 ای کل نظری بعینه لبیان کنی  
 مانگای عزت کنشیدی هرگز  
 اینست که بروای غیب کنی  
 ز منبر شیخ اگر لانی کف بمانه می باید  
 چه سود از صرف نوری مشرب بر ندانند **قاضی عیبه الله** یعنی د اما شیخ زاده  
 و از اقربای او سلیقه اش در شعر و انشای عدیم المثل بود و همواره اوقاف  
 خود را بنیل المانی و آمال صرف مینمود این مطالع از دست  
 ای خوش آن شه با که با اف ایستی در د دل میگفت و اف ز می بیند  
 بملازمت حکام کبلان دست روی سینه نهادن بکبد حساد از پادشاه  
**ملک قاسم** نفاشش شیرازی بوده میگفت از اولاد شیخ کرمانیم  
 و بعیر این جسی نداشت که مصور بود و همه قلم خط را خوب مینوشت و در  
 انشای طولی داشت و در معنی و عرض مهارتی بی آنها وقت صاف  
 او بر تبه بود که بیک رخ اندن سبیت را یاد میکردت اما بسیار بی طاق  
 واقع شده بود و ازین دولت خطی نیافت و در جوانی در شهر سمرقند  
 و اربعین و شصت و نه از عالم برفت این رباعی در شکایت روزگار از او  
 روزی بجلست روزگار مشکل کز دهر صفا گشته بجای رباعی  
 حالی ز خیار یکد که یک ساعت چون شیشه ساعت نتوان داد دل  
 از ایمان شهر لارست و اگر علوم را در زینده وار حلقه

شاکردان



شکر دان مولانا جلال الدین محمد دوانی است مدت مدید در هند  
 و بعض بلاد سنو کرده و با مردم نیک صحبت داشته و در شوق تجنیص  
 لغت و منقبت قضایده دارد اما شعر او خالی از بی ملکی نیست این  
 مطلع ازوست دلاهر کرنت کوئی دلم یکدم بر تو  
 که با شکرستی صیدی که آید از مولا فخر الدین علی پسر مولانا حسین  
 و انظ است و او نیز تجوید بر لفظ مردم می برد اخت روزی در آستان  
 و غلط گفت که اگر از جانب شیعیان سخن میگویم سینا نراید می آید و کرا غلط  
 اهل سنت حرفی میگویم اما میوه را خاطر میریزد و حال آنکه من سخنم در پیش  
 تو نه زندی نه زاهدی است هی من ندانم ترا چه نام کنم  
 آری آری مدح عا شق زنده بهما جد است عشق استغلا اسباب خدا  
 حاصل آنکه مدحها و این حال است اما نسبتش عالی افتاده بود و محمود و  
 آیار از غلط مات او است و فاتا و در شهر سوره شمع و نولاین و سحر  
 این دو مطلع ازوست کو بخت کی که من مست در آید  
 زبانش کشم و شب بسردست در آید بال لعل و فط عا لبه کون آمده  
 عجب آراسته از خانه برون آمده مولا نایفته مرد فاضل خوش طبع  
 در پیش مشرب بود و ارادت پیش از پیش نسبت بجای داشته اگر تقاضا  
 او بظ مولانا می فرمودست گویند مولانا عصام الدین ابراهیم در آستان

مشهور شری بر کافیه نوشته در دیباجه این عبارت درج کرده است  
اوردت نیز بعضی نکات یعنی بعضی در ضل که جانی در اینجا اتمال نموده است  
من اینجا بتلانی آن اقدام نموده ام اگر چه کمال محل معنی دیگر است و او را  
دو تخواجه باعتبار آنکه جهت دولت تخواجه نظام الملک فاتحه بخوانده نام نهاده  
بوده اند مولانای موی ایسه جهت او رباعی توفیق می گویند

شرعی که رقم زده است دو تخواجه  
شرعی که احتیاج نامت بود

مولانا سلطان علی در خط نسخ تعلیق مشهور از آنست که او را احتیاج

توفیق بنام این مطلع ازوست  
کل در بهار از آن رنج گلگون نموده است

چون اشک می گدازد بچون نموده است  
با وجودی که ستر او از شست سال

متجاوز بود خط را خوب مینوشتند  
چنانچه این دو بیت را بر وزن مثنوی

برای خود در شسته نظم کشید بود  
مرا غم نداشت و شسته پیش و کم

هنوزم جو آنست مشکین قلم  
تا آنم هنوز از خنی و سیله

نوشتن که بعد سلطان علی

حافظ علی اصلش از غوزان هر آنست و او بحدت زهن موجود است

طبع موصوف بود و اکثر خطوط را نیک مینوشتند در علم و عرض و صنایع

اشعار بسیار ماهر است چنانچه قضیه مصنوعه تخواجه سلطان را مکررا

تتبع کرده است این مطلع یکی از آنهاست  
 حرم و مت کوی توجبت ابرار شمیم بکنت کوی تو راحت احوار  
**مولانا حسن علی فراس** از بهر است در سلک صفای مضمح زبان بلغا  
 بلج بیان انظام دارد و از جمله کهنه شاعران انجاست این باغی را  
 جهت الترن بر کدان نوشته شده تا الترن غنوت بدل افزوخته ام  
 مسکین خود از دودلی سوخته ام ای اکر دلی جو سنگش آهمن در پای  
 چون شمع همه سوختن آموخته ام **قاضی میرک** خالدی از اکابر قضا  
 قزوینست و بسیار فاضل و خوش طبع شیرین صحبت کای شیر  
 مشغول می بود این مطلع شهسوار از **بکسم** از ان نباشد سرور کاشنا  
 با عقدا در اتم حرف اگر مصراع اول را چنین خوانند بهتر است  
**بکسم** از ان فغانه سرور کاشنا **قاضی لاءستانی** احمد نام دارد  
 و در سینه با م قضای اشتغال مینماید و خالی از غولیتی نیست و بسیار خوش  
 صحبت و شیرین کلام است بواسطه اکره در سیستان قاضی دیگر فرد جسم  
 بود او را قاضی مرتبه و اولین در اقاضی لاء غمی گویند این رباعی و مطلع آهست  
 خوابان کل گلشن جیاتند همه **شکر لب** شیرین در کاتند همه  
 از آدمیان غرض همین ایشانند **بکدار** که باقی خشرانند همه

تبعی کشیده بر رسم آن سیمبر رسید  
گفتم که چیست گفت که عزت سبزه  
قاضی مذکور میگفت که چون آن مردم سیستان لکورو دزدند دعوی که  
من می برسم اکثر آنست که یکی دعوی میکنند که من و فلان دزدی کرده ایم  
و او زیاده از خسته خود گرفته با آنکه دعوی کند که من یا فلان قمار غایب  
باخته ام و او در راه آبی وجه غفلت میکند روزی جماعتی آمدند و دعوی  
زیادتی مال دزدی میکردند من گفتم این دعوی شرعی نیست  
چرا چه شما دزدی کرده اید در جواب گفتند که دزدی آن باشد  
که کسی چیزی از خانه بزد و حال آنکه ما که کان بیابانیم نصیب  
دست و پهلوانی می ستانیم و دیگر اگر کسی بچ رود و حمل روز  
یا کمتر ریاضت میکند ما که مدت شش ماه بلکه زیاده ریخ بیابان و قندان آب و نان  
میکشیم چرا مال تجاری را بر ناخالص **میرزا کانی** از جمله بزرگان آده کان  
آورد و با او از بیایانست مضبش نشاء صاحب قرانی و در پاکه کی انشا  
و سجیدگی ادا و وفور اخلاق و فرط فضایل مآذره الرمانیت توفیق  
افضالش بطور ای سعادت مندی موقع و پروانه امش بر رقم جرمندی  
موشخ است زهی میان تو با کتابت قصص امر از دنی بنان تو  
باشی قدر هم این مطلع آید بر دسودای تو بصله اول شهیدانی  
گشتی صریح من موجب رسوائی **میرزا میرک کور** در خوش بونشی مسلم

روزر کار و در آن سراسر آمد فضلی بلاغت شعار بود بدیش بوزارت شاه زاده  
 بدیع الزمان میرزا اشغال میکرد و خود بطالب علمی و کسب علوم مناعی  
 جمیله بظهور می آورد و بعد از آن سپاه کرخی مشغول شده در خدمت  
 دوشیز خان که لکن من بود بسرمی برد و خان مذکور با و ظرافتها میکرد  
 و او ازین آرزوه خاطر بود و در آن ولایت دو بیت بجز بوشنا حسب الحال بود

یکی را بر آری و جانی دسیه      بصد غمش کامرانی دمی  
 یکی را بسیاری و نوکر کنی      بکاک سیاهش بر ابر کنی  
 اخذ در شهسور سینه اش و نلقین و سحماه در هری در خانه خواجه حبیب الله

بدست آنراک شهید شد این ابیات از جمله اشعار اوست

پیش از غط مشین قصه طوبی      قیرانرا از که گوته شود این فانی  
 مشکل حکایتست که گفتن نمیتوان      مشکله انکه از تو نهفتن نمیتوان  
 ای خاطر ستمند ناست و از تو      بر جان و دلم همیشه بیداد از تو  
 فریاد بر بیداد تو و داد از تو      فریاد از تو هزار فریاد از تو  
 آمد بر من قاصد آن سرو سهی      آورد بهی تابنود دست ستهی  
 من هم رخ زرد خود برو مالیدم      یعنی ز مرض نهاده ام رو سهی

روزی با نیزای مذکور بیباغ مراد هرات بطریق کشت رفته و در خانه  
 که شهسور بدیت العشره سنت منزل کرده بودیم این رباعی مطلع را بدید

گفته بود یوارخانه نوشت  
 در دالک کل امیدم از باغ مراد  
 هر که براد دل نکلین نکند  
 انسوس ز بجز یار جانی انسوس  
 فریاد ز درد نامرادی فریاد  
 ای بی تو کردش فلک بی عیاض  
 باشد زمانه و توبتاشی هر از حیض  
 و کویا که این مطلع را حسب حال خود  
 نوشت مولانا ستوفی بزدی این مطلع را نصیب کرده و در پہلوی خط او بزود  
 خانه مذکور نوشته **ستوفی** ناکه ز کردش فلکت خون بر خستند  
 ای بی تو کردش فلک بی عیاض  
 بودی و در زمانه نظیری نه آشتی  
 باشد زمانه و توبتاشی هر از حیض **فاطمی عیسی** اگر چه در اصل از سادات  
 اما در قزوین کس فضایل کرده بسیار آنکه پدرش حواجه شکر الله ستوفی حسن  
 بود او را معلم سلطان یعقوب گردانیدند چون یعقوب یک بعد از پدر بر روی  
 که سمت بخت بر پذیرفت صاحب تخت بر گشت فاضل مد کوز مستفاد  
 صدارت شده او امر و نوایش مطاع پاتاه و سپاهی بعد از فوت سلطان  
 یعقوب صفوی سلطان خلیل بنا بر سوی مزاجی که نسبت با او داشت  
 نامقبولی بدو کرد بهمت بر استغاثش گماشت و کان دگانی شهر  
 ست و تعیین و ناماناه صاحب مجالس العیسی آورده که هیچ پادشاهی  
 اهل علامت از آن قدر تعظیم که آن پادشاه او را کرده اند در واقع  
 چنین است و اطنی بی جایگاه نیز نبوده چرا که او با انواع فضایل و ادب

و خوش طبعی آراسته بود مردم اهل فضل و کمال در زمانش مرفه الحال و قاف  
 بال بوده اند این ابیات از نتایج طبع <sup>از ایشان</sup> نیارم بر زبان نمانش ولی چون در دول کوم  
 ستمه دانند از نیداد ان چنان کمال کوم <sup>من</sup> من بچاره رای شوخ جانان من برآورد  
 بمن اصل کردی جان من برآورد <sup>ز آه و ناله</sup> ز آه و ناله دلها را دم اند و بیکدیگر آرد  
 دلش در دست و صد دل خوشه چین <sup>بشی</sup> بشی که ان نه بد همش من مشت

ستاره و اسی دیده در لیکن نیست **شیخ نجم یعقوبی** بسره غمده فاضلی  
 مد کوزست و در عرض طبعی و ندی و مقبولی ارجح ندانم و مخصوصا بادشاه  
 در پیش و در خلق قبول عامه از مگنان پیش بود و میان او و میر علی شیر  
 غایبانه محبت و مراسلات بود چنانکه در مجالس التفاس ایامی بدین  
 شده مشهورست که در محلی که او بجهنم بود پادشاه بسیار بر رعاش  
 او در صبحی که از جام مرام صبوحی کرده بود بعبادت او آمده رفود تر برخواست  
 شیخ نجم غنی که این چند بیت از اینست برید بجهت گفته از غمت پادشاه  
 نیند انم چرا با عاشق خود یار نشیند <sup>ز بیم</sup> ز بیم طعنه اعیان یا از عار نشیند  
 صبوحی کرده دست آید بر سر خود <sup>که گشتی</sup> که گشتی را بهمان سازد و بسیار نشیند

این دو مطلع نیز ازوست  
 خیرای مردم که افتاداشی در خانه ام  
 از خاک بر گرفته باد صبا منم  
 عامه گلگون در آمدست در کفانه ام  
 کشته غبار و بره بگویش صبا تم  
 بعد از وفات پادشاه قلندر وار

بکیلان رفته در آنجا فرزند **قاضی صنی الدین** ثانی از جانب مادر در خضرزاده

آن **قاضی عیسی** است و از جانب پدرش برادرزاده او مدتها قضای  
معلک نظر از شش متعلق بدو بود و اکنون از آن امر خطیر استغفار نموده  
بحال خود دست اطمینان جوانی بجامعیت کالات و سلامت محاوره ملکیت  
طبیع مثل او در مالک فروسه گشت کلاش **محمد** نسبت نافع و خویش  
در باب مختلف است احتجاجیت قاطع فکرش بکریست که در  
بستان شرایع برورش یافته و عقل عقیده آموزش مصباح المتهدین  
انوار بر و تافته این مطلع از او **ای سینه ششاه** و مکنند از نفس را  
اگر مکن از سوز دل خود همه کس را **قاضی نور الله عم قاضی** مذکور است و  
از جمله اعیان قضایه شهر صاحب قرآن مغفور او را برسم دست  
پیش او زبک نخراسان فرستاد و بود او در اتشای راه ابن ربائی  
هنرلی امیر را البت کرده بخدومت ایشان فرستاد

شاه نخراسان چو منی را مویب در موکه پلان زنی را مویب  
جایی که بود موکه بهنشیاران تر یا کی و بنگی زبونی مویب  
تخلص نشی است و این مطلع از او **چنانم دل عشق دلبری شد سوز آرا**  
که از من با لهما سیرت نه بی اختیارا **قاضی محمد** خفاری بسد خال قاضی  
عیسی با ضلیست و در خوش صحنی صرافی و جنب خاطر بجان و در سب

نظا



نظم و نثر و هنر نیات بی بدل زمانه وی مدنی قاضی ری بود مختصراً و صلی  
 میگرد و با قاضی ارکان دولت مصاحبه و ارشادت و تشریح با ایشان  
 در غایت حصولی مقاصد و مآرب چنانکه این چند بیت میراث است حسین که  
 در جواب سخن فصل او گفته است و میگرد  
 ای وصالی ز تو جدایی نیست  
 پیش ما رسم بود فانی نیست  
 عوم و اهدم و جلیس منی  
 کز نه تمتم دور میگردی  
 دور از ما صبور میگردی  
 بچنان یار محرم رازی  
 خرم راز و یار دمسازی  
 ای یگانه ذکر مکمل ز دوسه  
 از پی آن که یار فرخ پسته  
 نشود خار ز در مردم ری  
 شغفتند برو بر غم عدو  
 نوره خنکی و زین نشسته برو  
 حال با به حسرتی ایشان  
 شد مورد و از زده تو همان  
 این مطلع مشهور از او است  
 چمن دیوانه هرگز قدم در دشت غم  
 دران وادی که من سری نهم خنجر غم  
 در شهسور سینه اش می و سینه سبل جیانش  
 بفرغ فضا خنجر منند گویند  
 که در هنگام جوانی جوانی صبا و فی نامم  
 در حوض جوانی انداخته دستش را  
 بچرخ ساخته این قطعه دران است  
 بعشق صادق اگر دستش را  
 کسی که عاشق صادق بود چنین با  
 بی نبوت مرا احتیاج نیست  
 بی نبوت مرا احتیاج نیست

کوه کاشق صادق در آستین **قاصی احمد** و کدشید قاصی مدکور  
 و در حدت ذامن و سلیقه انشا شعور بین الاقوان مشهور چند کاست  
 که با من می باشد این بیت از **سنت** پس از غری شنید کردی در **سنت**  
 طبع دل در برم ترسم که ناکه رود **مولانا محمد شرفی** از آقارب مع لانا  
 شرف الدین علی بزد نیست صاحب نظر نامه تیمورت و هو فخر فضایل و  
 کمالات آراسته جامع صوری و معنوی در نظم و نثر فرید و در وقت معانی  
 و سلاست الفاظ و حیدر الجار اکی کس بلباس معینها رنگین آراسته  
 و عوس جمله جیش بر نیور قبول پر آسته در بزد جمله الملک شاه نورالدین  
 نوبت الله است در این خانق آن حقایق بنامه این اشعار زاده بکر  
 فکراین افادت شجارت **قواستم** هم فراغت جهان ما قوا  
 خوشتر از کوشه میخانه ندیدم جای **یارب** این منم بخش که در حسن  
 بر من بی هنر افتد نظر و ایابی **خوبان** نظری بر دل عثمانک کنه دند  
 تا سینام از تنغ ضحاک کنه دند **هیچ** یازم اجبت اشنا کنند  
 که روزگار مجورم از وجهه انگند **بی** مهر می میباش ز نهنار ای دل  
 چاره ابد و وفا کن اینار ای دل **تا** انستو بماند اثر مهر و وفا  
 روزی که نماند از تو آثار ای **خواج** قطب الدین حسن و شاه ازادی  
 ز ادای میزد دست و جوان پاکیزه روزگار و متقی با وجود آنکه علم حساب

بها

نیکو میداند از غایت سلامت نفس اصلا در مهمات دیوانی دخل نمیکند  
 باندک زاعمی که دارد اوقات میکند زاده گاهی بنوشن و خوردن میوه بیانی  
 غلظت بنمایند این رباعی از دست چراغ و از قد شده جبرانی کن  
 زانند از برون بی سرو سامانی چند آنکه حال خویش تن می کزوم  
 جمع آید و اسباب پریشانی **میر محمد کیلانی** از جمله امر آبی خان  
 احمد والی هجرت بود و این رباعی ای کاکل تو دلم بر بندد افکنده  
 در کردن جان من کند افکنده کاکل نکد از برای مرغ دل من  
 دایم سر و بلند افکنده **ایوب ابوالرک** که به پدرش بست  
 سه چنانیان و سر خیل بی باکان و پجیبان بود پجیبای او زیاد از آن  
 تزیین توان کرد اما کلاش بغایت مقبول و شیرین و سخنان لطایف  
 این پیش بسی مضحک و بیکین است در هرات کسب کمالات کرده بود  
 و بطریق سیاست از بخار ابواق و از عراق بشروان افغانه ندیم شیخ  
 شاه پادشاه انجا گشته بود گویند در ولایت این فوآت راحت میر و صنه  
 در رشتنه نظم کشیده که صورت هر عرصه در کله وجود اخته واقع نایب زنا  
 ابوتجی بحال و نه فتنه آفتی کسی ار او خطوط خوانند شد هر حال این مطلع  
 آنکه رفیقیم جو اندیشه رحم از یادوم شرفی از ساقه بندیک با بادش  
 سر و بلند مرتبه عالیجناب ما کم دارد التفات بحال خراب ما

این بیت نیز بدو منسوبست  
 خمد از بار محبت و آفتاب کشته کی  
 خدار ای کسی ملازمانی مایل کن  
 بدشش ابوالبرکه که از اعیان شهر  
 کشن باوراء التهمست و در اطراف فضیلتش همنه او نادره دهر گویند  
 چون این بیتش که  
 خشک شد گشت امید ما شد حفظ و فایده  
 ز آتش دل ما در بر چشم ما باران  
 همانا که این بیت نظر علیش رسیده  
 بنابر سهو کاتب تار یا خوانده رقم تزیین بر آن کشیده خیر این معنی که  
 بگوش خواجه مذکور رسیده این قطعه را در مسلک نظم کشیده نزد او فرستاده  
 هر چه آید نبرد اهل کمال  
 بکمان خطاش خط مکنند  
 نقطها گرفتند بزیر و زبر  
 عقل را بر و نقط مکنند  
 که بخوانند نیک بکار کنند  
 تا خوانند تا غلط مکنند  
**قاضی سلام اللهدکاتی** مرد پر بین کار و نیک نفس و کم آزار بود و در  
 شهر طبعش موافق در شهر سنده اجدی عشره و شصت ساله وفات یافت  
 این مطلع از دست  
 کشه کن زین تیغ چون تو دلدار  
 زنده بودن در جهان بهر چند کاری **خواجه تاج الدین** شخص از جمله مدربین  
 کاشانست و در ماده عاشقی زن کرمانی و شرب مدام شده زمان این مطلع  
 در جوامع شهر سبیلی از دست  
 نیاس بدومی از کرب چشم شکبار  
 کسی بزینت من گریه می بر روزگار **مولانا شمس الدین محمد** کاشی جوانی است

با نواع هنر را بسته و از اکثر استعدادهای تخفیف خطوط و علم قایمند  
 و معاصحاب و قریب نیست مخلصش نوایی است و در غلی که متوجه هستند  
 این قطعه را در سلک نظم کشیده سوی هند و شام روم کا بخا  
 کار اصل هنر مگذر رفت که سخاوتمند و کرم ز اهل زمان  
 این مطلع هم از دست ای دل کلو که ان کل بوی و فغاندار  
 دارد و فایکین نسبت با ندارد **خواجه سهراب** برادر مولانا  
 امیر دست بعضی اوقات ریاست قضیه طهران تعلق بود است  
 و بسیار خوش صحبت بود و اشعار جد و نهزل بسیار گفته از جمله در آن  
 ترک و یکلک و جغد زبانه بود و این مطلع که در جده گفت شهر آرد  
 من چه کردم که مرا از نظر انداخته برده دل زمین و باد گردانند  
**مولانا نجف الدین** اهل نیشابوری شهرت بسیار متقی و برهنه کار  
 مدتی با در قضایات و مشهود معتمد اشتغال می نمود و در آن کار  
 رعایت امانت و دیانت میکرد و در شعر بی طولاد است چنانکه خود لازم  
 کرده که هر شعری که باشد جواب گوید اما مخلص مرا که عبارت از سالی است  
 و مناسبی با و ندارد و غضب کرده و این از اهل دیانت و امانت  
 ای در دولت از عاشقان بی موی **ازارنا** رنجند از هم دوستان امانت  
**مولانا فریض** از دیار جندست عاشق چشمه و در و بند مدتها ملازمت

سلسله نوربخشی کرده بقدر دراصل و قوفی دارد این مطلع ازوست  
بهرم سست این حال پریشانیست که مباد از سرگویی تو بپندم رخت  
**قاضی شهاب** مرندی از جمله خوش طبعان آنجا است این مطلع ازوست  
ز عاشق فراوان شدن از غم ناتوانم تو عاشق دوست گشتی من بکام دشمن گشتم

**خلیفه سید** کیلانی در او ابل حکومت خان احمد عوج نموده است  
برو غیر ایکی مانده بود و حساد را برورشک آمده کار کبر را بر دفع او بخش  
نمودند و او را از پای در آوردند خلقتش آچی بود این مطلع ازوست  
چی کند اغیار رحم و یار زارم یاری اغیار و اغیاری یازم  
**قاضی یحیی** از طبقه مشایخ نوربخشیه لایحه است طبعی نجابت

بلند و سلیقه مرغوب و دلپذیر دارد این اشعار ازوست

اینست به بین آفت جان و دلم نیست  
مقصود و مراد دل بی حکم نیست  
ای صفتان میدم از ورشانی  
و داکه شوم شسته همان قاتم نیست  
گفتی که بگو مشکل خود تا بگشایم  
گفتن نتوانم بگسی مشکلم نیست  
و این دو مطلع نیز ازوست  
آفرینم خود در رحمت ای نهادیم  
اول قدرت این که درین راه نهادیم  
چر صورت غیبت این که رو نمود مولانا نورالدین از آدمی زاده ای شهر  
هر استت و در کمال و نور فضایل و کثرت صفای طبعش در اقامت خود آوا

چنان در اصف حقیقت بی مثل مثل شمر و معی دان مدتی اثرش  
 سرکار من متعلق بد و بود و این زمان با من می باشد این مطلع از دست  
 از جفا خون شد لم یار و فادار است <sup>بناست</sup> سوخت از ذراع غم جوان و عجز آری  
**مولانا احمد** پسر مولانا سلطان محمد استرآبادیست جوانی بود در کمال فهم  
 و استعداد خط و طرا اینک می نوشت و بقدر طالب علمی کرده کلفش مشرب  
 بود در غفلت جوانی وفات یافت این مطلع از دست <sup>افشاست</sup> مردم اختلاط گرم دادند  
 ندارد در جم بر سوز دل و چشم بر آب <sup>خوارم</sup> مرا آید نصیب از غنم جوان داغ غم  
 نصیب کس مباد ایاز این داغی کن **محمد حسین ادم** پسر خلیفه حساست  
 و در جهات صنایع جزند صاحب اختراعات از جمله در شمر باقی در زیر فلک طلسم  
 نظر ندارد و نقش بر دار فلک نیلوفری و ما استاد کار خانیسمه معصومی  
 ناز و بود لبیل و هزار در کارگاه روزگار در کشید مثل او بی ندیده عوش  
 در شومم دوست این مطلع از دست <sup>بلیبل</sup> بلیبل بچن ناله و من بر سر کوشش  
 او عاشق کج گشته و من عاشق **خواجسته شهاب الدین** عبدالله مدعی کلفش  
 میکند از شهید امام رضا است اما اکثر اوقات در آستانه امیر المومنین  
 علی ابن ابی طالب میگذرانند و در خوش فهم و خوش نویس و در علم بسیار  
 خراب این مطلع از دست <sup>ابرتش</sup> خنده کز ترغی عالم با او است  
 و ز خشن جلوه بین با تو <sup>بسم</sup> **مولانا افضلی** مولودش ترو نیست از طلا

زادهای نجاست طمش جف و حسن اخلاط مغرب این مطلع از دست  
 دل در برم طیبید کرم بار میرسد یا نامه ز جانب دلدار میرسد  
**خواجوی** سخنانی از ملکند اذکان انجاست که در سخن بفرستد خواجه  
 کرمانی رسد چه از بشره رو که ملکیت در صورت بشر با شایخ کلیدت باشم  
 آثار رشد قابلیت کا شمس با نصف النهار ظاهر و موهب است و در صفت  
 جانش آیه وافی هدایت ما هندا بشر ان هذا الامم که کم در دیده اولی الا اله  
 جلوه که و پسد با وجود انکاستن او پانجه ننگشته گویا از پیر روزگار یعنی این  
 شد آید بار بکوش هموش او برسد صورت حبه داری طلب معنی کن  
 تا تر با باشد صورت و معنی دانند و او نیز قبول این معنی همگی کرده او فاع  
 بکسب علوم میگذراند این مطلع او خال مشکینست که بر رخساره هوش  
 جان من ناند سپیدی را بر آفتاب **شیخ جمال الدین** از ولایت طخال  
 عراقست و خلفش یعنی است این دو مطلع از دست  
 سر کوشش که بر باد دم هر طظه انجا فغان کز آه نتوان داشت حق جز در انجا  
 با خودم هر طظه یاد او بگفتار آورد آری آری عاشق دیوانگی بار آورد  
**مولانا شیخ احمد** اصلش از ولایت ضلی است اما اجدادش از انجا  
 بیرون آمده او در قزوین متولد شده مدتها در شیراز در خدمت علامه  
 منصور میرغیاث الدین منصور استقامت کرده فضایلش بسیار است



و در وادی نظم اشعار آبدار دارد از جمله این مطلع است  
 کس نم بر صغی دل صورت جانانه خود را بدین صورت هم تکین دل دیوانه  
**ملک خانی** از ملک زاد های انجاست و او جوانی بغایت شهسوار  
 پاک ظالم پسته و سفاک بود کمان پروز می کشید و نیز از خوب می انداخت  
 در او افرغم غلش بر کشته آنار صلا فی از و بنظر مور رسید ناچار کمال خوف  
 بخود راه داد و بقلعه آستای خوف متحصن شد بنا برین امر آبی عالمقدار را  
 بکرفق ان حصار مامور ساختند و در اندک وقتی قلعه انجمن که ناقصه کرده  
 لاف ساواة ردخی و با برج سماره ات البروج دعوی میخاد اگر **محمّد حسنا**  
 رسکند از او سنگی که خستی **پسر از قری نسیر کربوان شگستی**  
 بقید تسخیر اویسای دولت در آمده او را معین ساخته بدتر از آوردند  
 بخدمت حضرت صاحب قرانی حسب الزمان قضا جریان بیک پای اوست  
**نصرتة او بختند زدوسی** اگر بدگنی مرد بد روزگار  
 بگردون کردن رسد رهنه وار زمانه ز گردون بر نیز آردش  
 بغعل بد خویش بسیار خوش آری زمانه خطم ترا بگشدد می از دار  
 چون طبعش صافی و خویش وانی بود بعضی اوقات شوخیز میگوید این مطلع از او  
 نخاله نیست بد لب آن نارین **ز آمدن خویش شده بهای او بخار**  
**قاضی سجانی** وی از اولاد شاه سجانی است و در غم فریده سحاب در اشتغال

ذهن و دقت فهم موهوب و جلالت دکان صفای خاطر موصوف بود منظر  
 الابکار که تتبع از سخن الایسر است بنام علی شیر در سلسله نظم کشیده  
 و این دو بیت در وقت از آن کتابست **ربعت** بیباخارش اگر بوسه لب  
 پای کل و خار نباشد **عجب** یافت بر تو بصر صبح قدم  
 طرفه صبا می که ز در آرزو دم **در مشنوی دیگر که مازخ و قایع بدیع**  
 اثر صاحب قرآن مغفور را بدین نظم در آورده این دو بیت در توفیق  
 کوه او قلعه از آنست **نظم** بیان نوه زن بر سر آن حصار  
 گران تا فلک لوی دیکنوه وار **بسیه منقش بلینگی در و**  
 چه البرز زهر باره سنگی در و **مشکل گر کسی را در وره بدی**  
 اجل را از دست کوتاه بدی **انعا فاحضت قاجمی را در آستان بود**  
 ساکنی متعاض مشق کربان گرفته بسره کوی رسوایی و ملامت کشیده  
 از خجانه شوق و مودت ساقی نام مهر و وقت کشیده بهیون این بیت  
 یاد رساینده **قاضی بهمه عمر نازی که نو کردی خوابت ابروی تابان**  
 بود قضا کن از قضا روزی جوان بدور رسیده و از روی مطایبه پرسید که  
 پنج میدانی که این مطلع شود کیست **ای پرگشته بهر جوانان زده مرو**  
 برش سفید در پی زلف سیه مرو **قاضی در جواب او بدیده گفت که این شعر**  
 همان است این مطلع از وقت **جانی** پیرانه که رسدم در ره سگانت

موی سفید کردم جاروب است قصه قاضی بر بلعیه آن جوان سده  
 مضمون این شعر مصداق حال است قاضی خزان جوان با بچه طفلان شدی  
 خود بگو پیرانه سیر این عشق در زمین بود در شهر سنا صدی و اربعین و شصت  
 جلوه یاشن سبلی حالت موی کشتن این مطلع از چولا بادل برداغ حشر زینا  
 تو ای شاخ گل رضا با باقی که منم **دین** در کز ارباب استعداد  
 که پیرایه خود را بزور شوار استه اند و از غایت صفای خاطر سورا علاوه  
 آن صفای ساخته **مولانا** ه محمود هاشم از نیت بوست و در خط  
 مستعین قطعات سحر ایش سواد بخش دیده حورا اگر چه درین فن  
 شد کرد مولانا عبد بیست اما از و در خوش نویسی در پیش است و با وجود  
 چنین بهر سی فیه و در ویش این غزل از دست **غزل**  
 چشم از ناز می باز نگردی هرگز نظری سوی من از ناز نگردی هرگز  
 سنبک پیدا زوی بر سر اغیار بچین لطف سرافراز نگردی هرگز  
 چون کنم بانو عیان را ز دل طغیان بجو دم بدم و سمر از نگردی هرگز  
 چون برم ره من دلتک ببرد لب جو با من بچین باز نگردی هرگز  
 باشد از قبل کمان سر کوبیت یکواش سوی خود او از نگردی هرگز  
**مولانا عبدی** حالی مولانا ه محمود در کورست و در خطش کرد مولانا  
 سلطان علی شهبندی با وجود کبرستن حطر اوجب می نوشت و با آنکه سید

شد خود زین شکوفه دار سرش نهال آرزوی سرو قامتان در جمر جان می نوشت  
 مدتها در خدمت حضرت صاحب قرآن شرف بود درین دو سال بعلی حاجت  
 شتافت این مطلع و مطلع از دست مارا سر بر سلطنت ان خاک در بسا  
 و ز برق آه بر سر مانع ز سر س ای دل کشیده دار جو عبدی غمان  
 که زهر هموشان بهوس است مولانا ایسی اصلش از ولایت  
 هزارم است و در خدمت سلطان یعقوب می بود و او خط نستعلیق جهان  
 نوشت که مردم او را قرینه مولانا سلطان علی شندی می دانند و فی الواقع  
 که در آن روش خط بسره بحر رسیده گاهی نظم از سر سرزد این مطلع از دست  
 مرده مانع نشود اشک من جزو ترا نتوان بست بجاش که را چون را  
**مولانا عبد الکریم شاه** برادر مولانا ایسی است و به تشبیه او گفته  
 دماغ پریشانی سید کرده بود و خود را پادشاه نام کرده و بگردم حکمهای عز  
 میکند اما فقیه کلمه از او بود نستعلیق برش برادر را حجب می نوشت و در  
 آخر نظمهای می نوشت که گفته خدا و کاه نوشتی گفته ز راق و اسم سوری خود کوفی  
 نوشت گفته پادشاه بود با وجود این شعور نمی گفت این دو مطلع از دست  
 ترا دیده جا کردم که از مردم نهان چه دانستم که انجا هم میان مرزبان  
 نمی کوبی حکایت با من و او آنکه کبکوی ز بس حیرت ندانم با که بسکوی میسوی  
**حافظ بابا** از تربت خراسانست و خط نستعلیق را بسیار خوب

می نوشت و غاری در زرفان در آستان خوب میدانست و در سار  
 عود و شتر را بنوعی می نواخت که با عقاد من پنجگس به ارضه نوا  
 و بسیار خلق و در پیش نهاد بود و در عوض و مویط بخش این مطلع از دست  
 بجان ارستهای دوران رسیدم رسیدم بجان بجانان رسیدم  
 در شهر سینه اربع و اربعین و شش ماه در تبریز فوشه این مطلع هم از دست  
 درخت آنها که حیران نیستند نقش دیوارند این آن هستند  
**مولانا مالک** دیلمی اصلش از تبریز است و بعضی گفته اند که از قزوین  
 و اکثر خطوط مخصوصا تعلیق را خوب می نویسد و از موسیقی و شعور هم  
 و قوف تمام دارد و در معانی نیز بد نیست این مطلع از دست  
 نابکی یار رقیب از بهر از ارم سینه کی بود که بهر از ارم سینه می یارم سینه  
**مولانا ابراهیم** از استرآباد است و مخصوصا تعلیق را خوب می نویسد  
 و بنا برین مدتی شش سرکار رضیه رضوه علی ساکنها السلام و همچنین  
 و این مطلع از دست منم جاداده در صحای دل مشکین عالی  
 بر آورده بخونایک نازک نهالی **مولانا ابراهیم** بسره مولانا ابراهیم است  
 خط تعلیق را بد نمی نوشت و در شعر مخلص او بخالی است این مطلع از دست  
 دو دس ازیم ماونی بکنج درد و غم یام که می نالیم از درد جدایی دیدیم آه  
**سلطان محمد** او نیز بسره مولانا ابراهیم است این مطلع از دست

آمد بهار و هر طافی صوت بلبل است ساقی بیار می که عجب موسم گل است  
 مولانا صدر خیابانی از خیابان شهر تبریز است و قرآنرا حفظ کرده و قافیه  
 و شعر نورابدی می خواند این شعر است دست عشق آمد که کوی عقل پر و علم کشید  
 موکتان در دشت غم بملودی تو بگویم حافظ عجبی آن شهر تبریز است و قرآنرا  
 حفظ دان و قافون و شعر قوت ابدی می خواند و در خوش نویسی نیز دستنی دارد  
 و سوی اینها بیست جنیت می شمارد که دارم این مطلع از بوست  
 قدرت نهال طوی و طولی روان است حسنت دران خری و خوبی دران خوش است  
 دوست محمد کوشانی که شوان دوست در حال اهرات و مولانا جوان  
 آدمی در سخن صحبت سنج طبع است خط نستعلیق را خوب می نویسد  
 و در شعر و عروض و معانی مهارتی دارد و گاهی با مصحافی نمی بردارد و تلفظ  
 او گاهی است این از اشعار اوست تا چند بگردد دیوار تو بیستم  
 از خانه برون ای که دیدار تو بچشم بجام که از هر طافی سر و قدر اثر  
 حیران شده قامت و رفتار تو بنفیم مولانا زین العابدین مشهور به مکتب خان  
 قصه بلاغت با شش نکت زبانی هر غنچه و حکا دلپذیرش فریاد است و عالم  
 اصلش از شیراز است در او ایل شهنشاه کرده بود و اوقات بگو که گری  
 حرف می نمود و از بخت صاحب قرآن مغفوراوت و جندان رعایت یافت  
 که اینکس ازین طایفه در هیچ زمان مثل آن نیافت و طایفه که میان او و حضرت

صاحب

صاحب قران مغفور واقع شده مشهور عالم است چون ایراد آن صاحب  
 بی ادبی بود که ستاخی ننمود این مطلع **ز هم کشت لب نهما بخوبان نکتہ دانی**  
 که بکتاب کسی چون تو معالی نهانی را **مولانا کمال الدین** حسین همدان خود  
 می گفت که از اولاد مولانا کمال غنایت فارسی ام اما تولد در اصفهان اتفاق  
 افتاده است شیرین سخن و کرم کنمار بود مدت دو و ارده سال با من می بود  
 بعد از آن مدت هفت سال دیگر در خدمت صاحب قرانی بسر میبرد و در  
 او احراز مدامت اینون تفاوتی فاحش در صورت و سیرت پیدا  
 شده کائنات منسج شده بود باید بدین تناسخ روح او را در قالب دیگر در آورده  
 بودند تا در شهسور سنه اثنی و عشرين و ستمار فوت شد در او ایل کلمای کلام  
 نظمی از و سمری زد این چند بیت از آن جمله است

ای خوش شانس است که در کوی تو بنزلام **صد مراد از دین دوی تو حاصل دایم**  
 داشتم نهان در خدمت اشقی نهان **بر زبان آوردم احوال چه در دل داشتم**  
 صرف راه تو بر سرانم که بر از جان **جان عثمان بر که نشا ره جانان**  
 گفتش در غم عشق تو پریشانم **هر که عاشق بود البته پریشان**  
**محمد علی بابی** از سازندهای متورم هرات بود بعضی اوقات در کیلان  
 بخدمت پادشاه کیلان می بود و بعد از آن در خدمت صاحب قرانی  
 سمری برد آخر بظرف هرات رفت در شهسور سنه ستم و اربعین و ستمار در اینجا

نوشته این باغی از دست **رباعی** تا چند تو بدلم آزار رسد  
 جو رستم و طغنه اغیار رسد باری همین خوشتم اگر از سر لطف  
 کاهی نظرت بر من بیمار رسد **اسناد دوست محمد** از هراشتن بی نوا  
 بسیار جف می نوارد و خط استعلیق را اینک می نویسد اما بسیار بی پروا  
 و لوندست و شرب جف و ظریف دارد و مدتی با پیش بود بعد از آن  
 بواسطه بعضی مردم که مرد می در ایشان نیست حضرت صاحب قرانی او را  
 بسید پیکر مشهورست و اسم او سید منصور گانه است سید دند و سید با  
 می باشد و با سید مذکور ظاهرها میکند چنانچه روی سید مذکور در حینه  
 نشسته بود و شعری می بخوانده و ترجمه از می گفته تا گاه اشترای آن  
 در بیرون کشته بود مادی جدا کرده چنانچه آوازه آن مابذرون حینه رسیده است  
 محمد مذکور با سید پیکر گفته خداوند اشتر شمانی نشو میگوید سید پیکر را بداده  
 گفته که اگر دیگر مثل این سخنان میگویدی ترا ادب خواهم کرد در جواب گفته که  
 سخنانی باید که مرا جایزه شفقت فرمایند که لطیف گفته ام سید پیکر مانی تا گاه  
 بعد از آن تصدیق او کرده و از روی خنده گفته را سید میگوید این مطلع و بیت  
**بیت غیر بلا سرایت عشق** ز اول عشق تا نهایت عشق  
**آه مجنون عشق پیشه گاه است** تا برم پیش او شکایت عشق  
**اشرف قصه خوان** استر آبادی است و در قصه خوانی و شاعری سخن گفت

از آرزوی



از اثری نبود این مطلع از دست  
 دور ماه رخس تا حفظ نبفت  
 قدم ز زین بخش چون نبفت حمید مولانا **فانعم علی** از شهید است سیما  
 بخش طبع بوده و قصه را اجارت و جاسمی بخواند این مطلع از دست  
 چو نوی بنوده هرگز نواف و مهر بانی  
 بتو بچکس نماند تو به چکس ماننی  
 بتر نیست نقشها و صورتها را طوری می بندد و در جو علیها  
 دارد و از جمله برای مولانا زنی که بغایت سیاه سیم بوده غل غلسته تاریخ و قاف  
 او بود بخش سیاه پیدا کرده و وی بسیار برش میخورد و با وجود آواز گرفته  
 خواننده کی تم میکرد و اعتقاد تام بشده و دارد و خاطر جمیع قوی زینب  
 زینت خود میکار و تخلصش از اقیست این مطلع از دست  
 و میدم میگردم از شوق بر لعل <sup>سب</sup> لعل جانش ترا کفایت بسیار هست  
**خوس** اصلش از غنچه شد متداست و در کاشان متولد شده  
 از طفولیت بخش من می بود و این مطلع از دست  
 بسوزم از غم شمع شب افزوری گزینم نه از هیچ عاشق این چنین سوزی که  
**مولانا چون چو بس** از بخش طبعان هر استت و در خطیب بی بدل عالم  
 بود دیگر اختراع کرده بودند از اخط تو امان نام نهاده و صورت خطی انجمن  
 بود که در صورت بعلم می نوشت که این دو بیت درو خوانا بود **شعر**  
 تو امان خضر ع بخون شده که قلم جهره کتایها کرد

حافظ کبیر

تا شدم مخرج صور بکش خطکم صور کنی پیدا کرد  
 رساله نظمی باسم من در بحر لیلی و مجنون بسکک بحر در آورده بود در  
 قواعد خطی و توفیق چه گوئی قلم و سیاهی در رنگ کردن کاغذ و ما يتعلق بها  
 جهت نسبت این بیت در رنگ کاغذ اران بخاطر بود نوشته شد  
 رنگی که صفای خط در آنست از آب حنّاء و رنخا و سبّت  
 این مطلع هم ازوست بی وفا بودی ز اول من ترا نشناختم  
 جف او قاتی که در عشق تو ضایع ختم این مطلع تصدیه هم تعلق بوده ادا  
 فیروزه سپهر در انکساره است روی زمین تمام بریز بکین است  
**صحیفه پنجم در ذکر شاهان که تخلص شهسورند و آن گشتن است**  
**مطلع مطلع اول از صحیفه پنجم مولانا جامی** در ذکر کبرای سنوا و عظمای بلاغت  
 انما افضلهم و اقدیمهم مولانا جامی از غایت علو فطرت و نهایت  
 شهرت اجتناج بتو بر حال و بین مقال ندارد چه بر تو فضایل او از شرف  
 ناباهتسای غیب رسیده و خوان نوال افشاش از آن بگرا ن کشیده  
 نه دیوان سوسنت این بلکه جامی کشیده است خوانی برسم کریان  
 ز الوان نعت در هر چه خواهی بیابی مگر مدح و ذم لیسان  
 مخالف و موافق ادر باب جهات حسناتش سخن و نه در افراط استعداد  
 آتش و تیلی نه صاحب بنگر که پیشش مولانا جامی است از غلّه در دست

اصحابان است و بنا بر جوادت زمان از انجا بخراسان افتاده و در  
 هتبه خرد و مشا هیل شد و وی در بیست و یکم شعبان سبع و نمانه  
 و قن عشا در انجا متولد گردید **قطعه** مولد م جام و رنجه ا قلم  
 جوی جام شیخ الایست ، لاجرم در جریده استعاره  
 بدو معنی مخصم جامیست و در غفوان جوانی روی تو جز بجا  
 اکتساب فضایل نیانی آورده اندک وقتی مفضلای ان زمان را سر آمد  
 آمد و در ایام سلطان ابو سعید صید دانش همه جا رسید سلطان بوسید  
 بغایت در باب اجراضش میگوشتد جناب شهسوار است که وی یک نوبتی متوجه  
 مجلس او شده چون خبر انفا و صحت عشرت بدو رسید معاودت نمود چون  
 بر تو اس خبر به پیشگاه شعوران پادشاه مغفور رسید ادوات و آلا ملا علی  
 رفع نمود و شهنش طلب او روانه نمود او در بدینه غزل که این دو بیت است  
 و ملازمت سلطنت و نسا د غزل **غزل** ز نهند آمد مرا مانع ز بزم عشرت این  
 غم خود دور میدارم ز بزم عشرتشان بیانی کا طلستان زینت و زینت خانه  
 که راه در تباید دلن کرد الو درویشان و در زمان سلطان حسین نیز آشن  
 این شهر قبول رسته یافت پادشاه و سایر شاه نادگان تا با بر آوردن بار کا  
 دولت چه رسد موردش با نواع تظلم و تحمیل ثقی میفرمودند مجلسی که مطاع  
 پادشاه بود عاشره مطاشش در دوش و حلقه آراوشش در گوش کشیده بود

شمه از آن رعایت ترتیب که او در آن دولت یافت مناسب سیاق  
این کلام نیست عرش بهشتاد و یک سید در شهر موم کندمان و  
سجده و ثمانه متوفی شد و در مدت عمر همواره اوقات خود را به تصنیف  
و ترتیب و تالیف می گذرانید و مصنفاتش برین بوجهست تفسیر  
بآیت فایای فارسیون شوهد البتة نجات الناس نذ الصلوة  
رساله طریق صوفیان اشعة الکفا شرح مضمون الحکم لواع شرح  
بعض ابیات تأیید فارصند شرح رباعیات لواع شرح بیت چند متوفی  
مولوی شرح بیت خضر و دهلوی شرح حدیثیابی فر عقیل سخمان  
خواج پارس ترجمه اربعین حدیث مناقب خواجہ عبید الله انصاری مناقب  
حضرت مولوی رساله حقیق زهد صوفیه و مکمل و حکم رساله اولی  
رساله سوال و جواب هندوستان رساله لاله الا الله رساله مناسک  
هفتاد و یک مشکل هفت کتاب اول سلسله الذهب ثانی سلمان  
و ابل ثالث نغمة الاحرار رابع سحرة الابرار خامس یوسف و زلیخا  
سادس اسلی و مجنون سابع خردنامه اسکندری دیوان اول  
دیدان ثانی دیوان ثالث بهکستان رساله کبیر درهما رساله  
نموط رساله صغیر رساله اصغر منظوم درهما رساله ۶۰ و صنی  
رساله فایده رساله یوسفی رساله منکبات فوائد الضیایه فی شرح

شرح بعضی از مفتاح الغیب منظوم و مشهور اگرچه اشعار بسیار  
 زیاده از آنست که احتیاج بایراد داشته باشد همه حال این دو  
 غزل و چند بیت از مشهور آورده **غزل** ای شمشک قیام منم زین کمران  
 سرور کج کلکها من خسته و شیرین سیران  
 مردم دیده غم دیده صاحب نظران  
 تا کی ایلم بدرت نوه زمان جامه دران  
 محنت عاشقی و دولت خوبی گذران  
 کای شده موافق تنهایی خونین طرآن  
 تا صد مانند حدیث من و تو بچیران  
 که بلبیس میروی شسته عشق در کران  
 ای سرور استین که کلک کج نهاده  
 از جنس آب و خاک نه از جنس کوه  
 نازگرمی ز بزرگ سخن ورنه کونعی  
 و صف تو اچنانکه تویی چون کلمه خیال  
 رفت آن سوار و جسم و فرد و در کمان  
 بدخواستم که دست زخم در غنای  
 خود را ایسان راه فکندم معشوه

هر هم سینه ای کینه آشفته دلان  
 تا کی ایلم برهت آه زمان اشک  
 که ز کی کن بسر عاشق مهرجو که هست  
 با خیال تو سحر معذرتی می گفتیم  
 خویش را شسته عشق در کران سیران  
 کوفت جامی چون کشتیغنه تا چه پاک  
**نفسه دیگر بلا غنای شکار**  
 وی نازده کل که برده ز عارض شاه  
 و از نوع جن و انس نه از که زاده  
 بر شکل سر و ریخت آنیم ساده  
 که نه هر چه در خیال من آید زیاده  
 ای اشک خون گرفته تو چون آساده  
 زینسان چه اعنان دل از دست داده  
 جامی بر وجه در پی سر نهاده

خوی که ترا در کتاب و ریخته از جبین فرو  
عارضت است در عرق بارطراوت و با  
سبزه خط عینین کرد بخت بر آید  
جلوه که جمال خود منظور بدیده سار  
داشت در آن جد حق دل ز همان  
کرد زلف کرده باک بطاوت آید  
جایی خسته دل ز غم خاک جهان کند بهر  
این بیت از قصیده که جواب جلاء الروح گفت منوکلانه واقع شده  
مخوف خون بهر روزی از کلافی کم که کورا  
و این دو سه قطعه نیز فرمودند  
سهام حادته کرد عاقبت تو کجا  
جز این نشان که نشاخت قدر فرود  
شینه که موی چه گفت با سحر  
بشرق و غرب یقین هزار فاقه رفت  
ز جیب معده جواز داده بجز بخت  
که بر طبع فلان نمسک که نم نیست  
طبع در خست از اساک کم نیست

سبیل بلاست آید بر سر عقل و دین فرو  
قطره شبنم آید بر رخ با سیمان فرو  
با صفت مور مانده پای در ابله کین  
در دل تنگ نایدت خاطر نازنین فرو  
کاش می گذاشتی کیسوی بغین فرو  
دست نشان که بر زودت تنگ بر نشان  
کز فرقه اش کز فرقه خون روی برین فرو  
تو کل چون دست آید بر آمد از زبان نال  
خوشست قدر شناسی که چون چینه به  
که زشت شو کن محمود در زمانه فاند  
موج من بی بشه مباحث که تراست  
چو ز کردت اشعار و منت صلکرت  
عطیه تو که وانی بخون از بند  
درون بر طبع جامی من طعن  
چو آید در میان میزان انصاف  
این رباعی نیز از دست

بی تاب شد از زنت ورق زلفت  
 تو خسته با چشم و من چون ابرو  
 این عالم با سم میر محمد امین تر آرد  
 سکوی سمر تا یلم از جگن وی  
 مآذ اهل بیت در معنی  
 مؤمنم موقنم خدای شناس  
 از کجهاست اعتقادم پاک  
 دوستدار رسول و آل و یلم  
 بر هر من ز کمان ایشانست  
 همچو سلمان شدم راهل البیت  
 انامولی و مولی القوم  
 مست عشقند عاشقان دایم  
 چون بود عشق صادقان در سم  
 این نیز فضل است همن ایانست  
 رخص اگر هست حساب نبی  
 و در جای دیگر گفت  
 هر دو را آلیش رعونت دور

بی آب ز تجال لبشیر نیت  
 با قدح حین به برسد با نیت  
 حی برم همگام میدانش ز بی  
 این چند بیت از سلسله است  
 مدحت خویش تن کند یعنی  
 و در خایم بود امید و هر اس  
 بنیست از طعن کج نهادم پاک  
 دشمن خصم بد خصال و یلم  
 رخت من از دکان ایشانست  
 گشت روشن جوارخ من از آن بیت  
 گشت مهمم و لا احاف اللوم  
 لا یخافون لومة اللایم  
 کی ز کید منافقان تر سم  
 رسم معروف اهل عفتانست  
 رخص و فضل است بزرگی و غنی  
 جند آن دو ماطر و منطو ر  
 دیده این چو دامن آن پاک

سینه این چو دامن ان چاک  
نیک بخاک کسی که رفت بخواب  
چشم حسن بست این جهان خراب  
چو در جای دیگر گفت  
بر دما پستگاه محمل او  
شب روان بر رخ و فرشتگی  
او بعد در وصال خرم و خویش

این حکایت در باب محافات اسلامان و اقبال او است  
کوهکن کابناری پرویز کرد  
دیدن سوزی خود میل خوش  
غیر عشق انش سوزان در وقت  
کرد حالی حیلہ تا زال دهر  
رفت ان پچاره جان پر هوس  
چو کین کینش همین آیین نهاد  
تا یک ز چشمش ریشین ساخت دور  
روی در شیرین شور اینکه کرد  
شد بکلمه دانی تا شش  
خمن بکین کینش و را بسوت  
ریخت اندر ساغ فرماد زهر  
ماند با شیرین همین پرویز بس  
در کف شیر و بد تیغ کین نهاد  
وز سر بر عشرش انداخت دور

این چند بیت در نعت از نخته الاحرار او است  
که بقلم غالب ساینسی  
باغ تو کوکوبای گلغانی مدار  
چون ز تو خوانند بپوشند هم  
و این دو بیت از سخته الابرار  
در محظ الکشت غایبسی  
کرتو خوانی نیوسی چه علم  
آبر باید که بصحران نار د



زان چه حاصل که بریابارد  
میدهد سبزه و گل صحرا را  
میدهد آبله رو دریا را  
و این جنب بیت از یوسف و زلیخا  
اوست در صفا آب نیسل و در آمدن یوسف عم

کلاه زرفشان از فرق نهاد  
کشد آنکه چنان پیراهن ازرق  
از ار نیگون بسته بتجلیل  
بدریابانهاد از سوی ساحل  
نش در آب چون عریان در آمد  
این از نیسل و خون است  
یک کن قدح از می صبو می  
روشن کن غنچه صحت  
وز بر تو او بهم نشینم  
نظمی ز ظرافت طریان  
بر یکدیگر شفیق بودیم  
بی هم بمانک بزه بگشت  
زین باک نداشتند و رفتند  
چون لاله بسینه دل ایشان

ز زین بیضه چون باغ نوباد  
که جنبش عیب نه شد نه شرف  
چو سیمین سروی آمد بر لب  
چو مه در برج آبی کرد منزل  
بتن آب روان را جان بر آمد  
ای ساقی جان فداک روحی  
زان می که بر اهل دل صباست  
تا حاضر صبحدم نشینم  
را نیم مجلس جوینان  
انها که بهم رفیق بودیم  
در عینت و در رفیق هم نیست  
ما را بگذشتند و رفتند  
داریم جدا ز دل ایشان  
و این بیت در توفیق تر در خود نامه است

کمان کردنی از بی استخوان کلاغ می طبعه زان کمان  
**مولانا هلالی** هر چند که اجداد ایشان از ترکمان جغتایست  
اما در ولایت استرآباد نشو و نما یافتند در غزوة ایام جوانی بعد از خروج گفت  
الشعاع طفولت و نادانی بصوب هراسان شتافتند از افق شهر هر که  
طلوع فرمودند و چون نور قیامت در جنبش سپید بود ستمین ایما و نرسان  
ماه سپید بیکدیگر می نمودند **مصراع** در شهر جوانه نوم انگشت نماند  
بعد از قطع منازل فضایل و طی درجات فضایل طلال اما شنید  
بدریت رسید فی الواقع هلالی بود از کثافت کسوف حسوف و احتراق  
مصون و بدر مینوی از دست نضبان و کس بری از کثافت کسوف  
طبعش در اسباب شعر و افام کلام بغایت مرغوب و در قصیده و مثنوی  
داد سخن داده وی بسیار بصحبت من میرسد بکباری گفت که نوبت  
اول که بخار زنت علی بن شیره رسیدم این مطلع را که **مطلع**  
چنان از پا کفند امروزم آن رفتار **فانتم** که فردا بر تخیم بلکه فردای قیامت  
برایشان خواندم میزار بسیار خوش آمد گفت تخلص تو چیست گفتم  
هلالی فرمود که بدری و مرابره مطالعه و تخلص نموده تحصیل اشتغال  
نمودم فی الواقع در فضایل کم از فصلای عصر بود و کمال شعر را بران  
کلمات افزوده بود و در مثنویات سه کتاب در رشته نظم کشیده

از آنجکه بی شاه و در پیش است که از آنکه مشویات استادان  
 در روانی الفاظ و چاشنی معانی در پیش سوادش رشک کلک نیست  
 بلکه غیرت افزای بوستان این چند بیت در صفت بزم اران کتابت  
 شاه را میسند که باده خورد      باده مامهوشان ساده خورد  
 مجلس را کنند و می خوردند      می باه از جنگ می خوردند  
 روی ساقی زیاده کل کل شد      غفلت شبه صوت بیل شد  
 شرح کلخان شراب الود      همچو برک کل کلاب الود  
 عکس رخ در شراب افکندند      در شفق آفتاب افکندند  
 لب شیرین بیاده رنگین      چون رسانند گشت لب شیرین  
 خنده شاهان شود آئینه      گشت در جام باده شکر زین  
 بر می لعل شد پیاله رز      کل رهن نمود پیش نظر  
 شیشه صاف از می دلکش      چون دل عاشقان شده علی بخش  
 دختر رز که شیشه منزل کرد      گرم خون بود جای در دل کرد

این چند بیت در توفیق دریا هم اران کتابت

لب دریاست چون لب زلم      از بزبون سبزه از درون کوه  
 آن نه دریا که بود صد قدم      صد چو طوفان بویخ در وی کم  
 موج آن سبر آسمان میسود      یعنی از ماه تاب ساهی بود

از خوشی کف زمان که در اردر کف او خالی و کنارش بر

و این بیت در تویف تر انداختن شاه هم نیک واقع شده

استخوان را اگر نشان کردی تیر از منو استخوان کردی

و این چند بیت از صفات الحاقین در پیشدن زلیخا که بطریق حکا گفته ازان کتابست

غم نبری سخن رشنبلش ریخت ز اسب خان بر گلش ریخت

بیاض موی او شد مچو او بین کا خوجه آمد بر سر او

سینه بادام او از نور ایام شد از عین سفیدی موی بادام

سوم بسلی و مجنون و این دو بیت از ازان کتابست

چشمش را غمی نشسته در باغ ابروی سیاه او پر زراغ

پاکیزه تنی چون گشته خام نازک بدنی چون منو بادام

و این چند بیت و غزل هم از استعاره ازان منقول ابرار است

غم بنان محزای دل که زار خواهی اگر غم ز جهانلی که خوار خواهد شد

اگر چو من هوس زلف یار خواهی رخشان سیه روزگار خواهی

تو از طریق باری همیشه مافظ من نشسته ام با میدی که یار خواهی

چو در وفای تو ام بر دم جفا شد که پیش اهل دلی سرشار خواهی

کنون مجلس بونس نیست از هزار تو خود هنوز یکی در هزار خواهی

ز فکر کار جهان بار غم بسینه و کرده بر سر این کار و بار خواهی

هلال اربی آن سستوار تند و  
که نارسیده بگردش غبار رخسار

غزل

بهر جا که نهی پای در قدم باشم	زنی سعادت از خاک از خود باشم
که با خواری عشق بودم مرم باشم	ملکوش این همه در احترام و عفت باشم
بیا که نکهت و سه روی در کرم باشم	مرو که آخر ایام عمر نزد یکست باشم
که باز سگ سر منزل عدم باشم	عیب ملک و حدم و اندکی گند باشم
سگ تو ایم چرا از رقیب کم باشم	رقیب را بجای تو قدرش از ما باشم
رفیق تا غم با رست بار غم باشم	حریف بزرگش را بغایت باشم
عینت است اگر قابل شرم باشم	نه خدمت هلالی امیر لطف از یاد باشم

غزل دیگر

تو بادشاهی و ما بنده تو بودیم	اگر بلطف بخوانی و کز بقره برانی
من از جهان بنو نازم که نایبانی	ترا اگر چه بیارستی قبول بیفندی
در یک مشتین تا بر آستین نشانی	بهر کسی نهستی مرا خاک نشانی
چو روی خفت تو دیدم هنوز کاشانی	بهر جا که رسیدم ز خوبی تو شنیدم
امید هستی که آن عمر ماند و توانی	بهر جان دگری نیست با تو در دلم
تو نیز ز جنتی کن بدین قدر که توانی	طریق مهر تو و رزم مهر ضلالت تو انم

کاست  
ای که بی بری زمین گناه را منزل  
نمی توان بنوشخ بلای جوان  
ای آنکه بر بعضی مایل گشوده  
ای دل و وفا جوی که خوان شهر  
چند رسولانم از عشق من شیدا  
سر و کف ما ز کردی عیانتش لی توان

منزل او در دست امانم دل کجا  
فنا ده ام ببلای که شرح نتوان  
معلوم میشود که تو عاشق نبوده  
ما از نموده ایم و تو بهم آرزوده  
عشق جو نیست و لیکن نه بدین سواد  
کل بدین بازگی و سر و بدین رعای

تخلص هملای درین چند بیت طوری واقع شده

روزی که گفت نام مرا کرد هملای  
با بروی چون ماه نوش هملای  
ای با بروی تو مایل همه کس چون <sup>عبد</sup>  
محمد عربی است وی هر دو سرا  
شنیده ام که تکلم نمود چو سج  
که من بدین علم علی درست اوز  
بصیرت کوش هملای که عاقبت حلال  
نهفت از نظر خلق با پس ماه ماه  
حمیده قامت زار و نزار نشو یعنی  
چون بدیع بیان هر که ساخت

میخواست که من مایل بروی بوسام  
ماه هملای بروی من عقل مرا شنید  
از هملای چه عجب میل خم ابرو  
کسی که خاکش نیست خاک بر سر  
بدین حدیث لب لعل روح برورد  
عجب حفته حدیسیست من کز او  
بلند مرتبه کردی فلک مقام  
کرت هو است که منظوم خاص  
چو ماه نو کم خود لیر تا نام شوی  
هوس کننده که در کار پاره شمر سوز

بیای

بپای شمع فسد چونکه سوخت بر روانه  
 این چند رباعی هم از آثار طبع  
 در بند جفای خود شنوم همه را  
 دیدم سحر او آرزو دم همه را  
 ذرات وجودت ز ملکت خسته اند  
 تا محو تو صورتی بر اینک خسته اند  
 اینست طریق بنده بر دردن تو  
 خون من بی گناه در کردن تو  
 ای خوش آن دایره دامن چو گره  
 باغ نشه مکتب و هر غنچه خندان طفلی

که شعله اش چو بیابان رسد زود  
 یاران کهن که بنده بودم همه ا  
 ز نهار و فاکر نس طوبیسه که من  
 انی که تمام از ملکت ریخته اند  
 با شیره جانها ملک آینه اند  
 بگذر ختم از دست ستم کردن تو  
 که من بکنه عاشقی کشته شوم  
 این دو بیت از مضامین او آورده  
 بر زبان همچو جلاجل نفعان ایند  
 که بر آورده و در قهای گلستان ز نعل

در او اخگر او را غیب حالتی دست داد که در میان شیعه مشهور شد  
 و عبید خان اوزبک او را کشت که نوشیوه تاریخ **شهادت اهل ملی**  
 شهادت مشهور مولانا بهلای ایلکه بود  
 کشت چون در دست سید الدین در  
 و فتحی که عبید خان قتلش فرموده تناق در ان قتل جوانی صاحب حسن  
 سید انق نام حاضر بود بهلای التماس کرد که بدست او کشته شود قتلش  
 بمنزول داشتند و سید الدین را بر و گاشتند این سبب تاریخ قتلش

سیف الله گشت گشت و کان دگفت فی سته سوره سرت و نیشین و سته  
 گویند در محلی که اورا بگشتن می بردند سر اورا شکسته جانا بخون برش  
 دید در آن محل این بیت را خواند این قطره خون چیست وی تو همای  
 گویند که دل رخصه بروی نود و دید اگر بعضی از ستم طریا زانجا طر سید که  
 این تیوفات در حق او زیاد و واقع شد چه او زل و کم همت بود اما اراقم  
 حرف نظر بر قول غاچه حافظ شیرازی کرده این بیت است و العی ساق که  
 کمال سر همت سین نه نقص کنه که هر که بی همت افت نظر بوی کند  
**مولانا ما تعفی** زبده شعوا واضح مضی بود و در ششم قصه صوفی  
 کوی مسابقه از امثال و اقران می ربود مولد او جامست و خواهر زاده  
 مولانا جامست در جواب حمزه چهار کتاب در رشته نظم کشیده است  
 گویند که چون اورا دغدغه تبلیغ خمسه بامولانا جامی مطرح کرده و  
 گفت که اگر تو جواب بیت حکیم فردوسی طوسی  
 درختی که تلخست و برآسرت گرش درشتی بی باغ بهشت  
 و از جوی خلکش بهنگام آ برنج ابلقین ریزی و شهد ناب  
 سر انجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد  
 توانی گفت سایر ابیات نیز جواب می توانی گفت مولانا بعد الله  
 این چهار بیت گفته نزد مولانا جامی برد که



اگر بیضه زاع طلعت شبت  
 نهی زیز طاووس باغ بهشت  
 بهنگام آن بیضه برودش  
 ز آنچه خبث دمی از زرش  
 دمی آتش از چشمه سلسبیل  
 بدان بیضه دم دردمد جبریل  
 شود عاقبت بیضه راغ راغ  
 بر درج پهلوه طاووس باغ  
 هر چند این ابیات در برابر شع حکیم فردوسی وسیعی ندارد اما مولانا  
 جامی تخمین کرده رخصت جواب گفته گفتن داد و دیگر باره مولانا  
 عبد الله استعدای این نموده که انتقال کتاب سیلی و بطون را شما  
 بکنید مولانا جامی این مرتب یافت  
 این نامه که خانه کرد بدست  
 تویع قبول زوریش باد  
 این دعا در حق او سجاشه  
 باقام آن توفیق یافت و اهل که بسیار حرب و مرغوب گفته این  
 دو بیت در پیماری سیلی از آن کتابست  
 پر این آلان بر پوش  
 افروخته چون نوز آتش  
 شد زانوی و مای اس کخانه  
 موی که میش در میان  
 دیگر کتاب حسود و شیرین و مدنت  
 زال فرما که کش از آن کتابست  
 بود هر چشم شیشه زهر  
 ز دندان عاریش بودی دمانی  
 ز خل کا که جهان از آخس اکبر  
 ز چشم سر او صد فتنه در دهر  
 چو کور گفته بی استخوانی  
 بود خالی ز روی آن بد اختر

دوست خا آمد و پیش در دو غم زار  
 دری بکشد ده دمی غم را  
 این بیت در وصف سنگار کردن حسن و از آن کتاب است  
 ز قبل باز آن شیرین شمایل  
 شده رفاص مرغ نیم مستمل  
 دیگر هفت نظر که بطرف هفت بیکر  
 اگر چه در خورد دیگر مشغول است  
 اما حکایتهای خوب بسته این چند بیت  
 در وصف فرزند آن از آن کتاب است  
 ای سپهر جمال را مه نو  
 کفچه چند گویم بشنو  
 تا که در دلفاب رویت موی  
 ز روی روکش ده بر سر کوی  
 هر که چری برای جان دهدت  
 نستانی اگر چه جان دهدت  
 میکن از صحبت بدان برین  
 با همچو فاشک خشک از آتش نیز  
 تا رخت تازه و جمیل بود  
 می خورد که چه سلسبیل بود  
 پسرانی که با ده خواهند  
 از می سرخ زو سیاه شدند  
 پسرانرا کند دو کار خراب  
 هوس زینت و هوای شراب  
 و آویزان پسران از آن وای  
 که بود می پرست و خود آرا  
 به زدن جامه سرخ و زرد آمد  
 این چنین رنگت شک مرد آمد  
 سرخ و زردی که لایق مرد است  
 اشک حسرت و چهره زرد است  
 عیب باشد ز فردریشینه  
 ناز کردن بحسن پیشینه  
 دیگر نتمور نامه که در معانی اسکندر نامه گویند و آن کتاب است در دست

چهل سال تمام کرده چرا که چند نوبت بعد از اتمام بعض ابیات  
 بسند ناکرده از آنجا بیرون کرده و آن موزی اصل کتاب  
 نیست و فی الواقع آن نظم بسیار خوبست و متین و شاعرانه  
 واقع شده این چند بیت در صفت جنک از آن کتابست  
 زده بیغ و نیرۀ یلان بی دروغ      شده نیرۀ کلکون کلکار بیغ  
 کمان خم جو ابروی جانان شده      زهر کوشه عار کمر جان شده  
 شده بر خم طوفا فتنه بار      چو کیسوی کافر دلان تبار  
 کله خود با گشته کلکون همه      چو دلهای عشاق پر خون همه  
 نه از قتل کس نیز نامنفع      چو بالابلبلان بی رحم دل  
 بیدیداد لگو کرده گرز گران      چو دلهای سنگین سیمین دلان  
 که ز کرده تیر از زنها جان      که باد از خم زلف سیمین بران  
 فدا ده دران پهن دست در      سر ناز آشفیده چون چاشت  
 مولانا عبد الله در فرود جام که یکی از قصبات فراسنت و مولانا  
 اوست چهار باغ ساخته در آنجا متوطن شده بود و اکثر اوقات  
 در آنرا بسته بدم اختلاط کثر می نمود تا در شهر سنج عتبه  
 و ستمی که صاحب قرآن مغفور بعد از فتح بلاد فراسان متوجه آنجا  
 بودند در قصبه مذکور جهت زیارت منظور آفرید کارشاه قاسم انوار

نزول فرموده بر سبیل گشتت بدر باغ مذکور رسید و در بسته یافتند  
 از شاخ درختی که از دیوار باغ بیرون آمده بود یک چند بالارفته بسیار  
 در آمدند و مولانا عبد الله خبردار شده با استقبال آن حضرت شناخته  
 روی نیاز بر زمین نهاد آنحضرت احوال از مولانا پرسیده و بعد از وقت  
 نماز احوال بر منزل او قدم رنجت فرمودند از کمال مکارم اخلاق بر کلیم  
 درویشانه او از ماضی که آورده تناول فرمودند بعد از آن  
 طلب شوم شدند مولانا بتی چند از شهر خود خوانده ختین بسیار  
 فرموده او را بنظم فتوحات شاهي مأمور کرد اینند مولانا است  
 قبول بردیده نهاده منظور عنایات بلامها یا شده مواری هزار  
 از ان کتاب بنظم در آورد اما با تمام توفیق نیافت و اطلق اگر ان مشوی  
 تمام می شدی با نسخ سایر مثنویات او می شدی چند بیت در وصف  
 آن حضرت از ان مثنوی آورده شد **نظم** برو ختم شد منصب سروری  
 چو بر جوش آیین پیغمبر  
 سرشته ز مردی و مردانگی  
 دگر زن نیاید از در وجود  
 درم مثنوی بی نهایت گرم  
 زانده از بدل او کم بودی  
 مثل در زمانه نوز آنه کی  
 چه مردی که نامش که هر گوشه  
 نمی آورد تا ب بدش درم  
 بهم دخل کوبین اگر ضم بودی  
 همه با دست تان شده پست او

چون با آن شطرنج در دست او ز نشان شطرنج اوبلی نشکی  
بودش به بهام چو بین یکی وفات مولانا در قصبه خوجرد  
اتفاق افتاد در چهار باغ مذکور مدفون شد و تاریخ وفات او را  
جایی نمانی چه شد یافتند **مولانا آصفی** چون پدرش مدت  
مدید وزیر سلطان ابوسعید میرزا بود اصنی مخلص گردید او بصفا  
ذهن سلیم و دکای طبع مستقیم از سایر شعرا ای و فضیلتی عالمقدار  
امتیاز تام داشت و بر عیای و خود آرای علم تراکت می نوشت  
و دیوان غزل نام کرد و مشهوری دیگر بطرز سخن الاسرار گفت اما شهرتی  
سپدا نگردد و وفات او در سنه عشرين و ستتم که در مرآت اتفاق است  
و این چند بیت از اشعار او بسی خود را در آب دیده چون آبی  
که تا فلک زلفش ابکام خطینم من طور بجلی چه کنم بر لب نام آبی  
گوی تو مرا طوره حال تو بجلی است ناز در سر چن در ابرو و ندر خوی من  
فته را سر کرده اینک فتنه خوی من هر طرف خندین بسکوش دارد آن در  
زان میان سگ ملاحت بسوی کن دل که طومار و قابود من خود نرا  
یار که در نذرانسته تیان مضمونزا کرد یا قوت لب لعلت خط بتری  
به چکسج دور یا قوت اینجند خطی بود صور نگران هلاکم از آن سیمان جدا  
سازید صورتی که بنات ز من جدا چون وصل و بجز بود ز شیرین بلای جان

خضر و جدا حلاک شد و گویند جدا  
چو مال روی نماید و بسیل بار است  
هر که دیوانه شد این سلسله را بر باشت  
بود مشکوفه با دایم نو نه بار از آن  
وزان هر یک برای دیدن چشم زدند **مولانا بنیادی** مولدش هر است  
و چون بدیش معیار بود بنا بران این تخلص اختیار نمود و دانش چون  
در اصل قابل افتاده در او ایل جوانی توجه جانکسب کمالات  
آورده در اکثر فنون کوی مسابقت از اقران بود بنیان فضیلتش  
سمت گانه بنیان موصوفه پیدا کرد آرا میر غیاث الدین مضمون است  
که می گویند که طابانی طایب است و شاعر طایب است در تصوف و خوش  
نویسی و خوش خوانی مشهور بود و در علم موسیقی و ادوار که از امام  
ریاضیست رسایل دارد و طرفت و لطافت طبعش بر تبه بود که  
نسبت بنویف داشته باشد سخنان می گفت از جمله آنکه روزی به گانه  
پالان دوزی رفته بود که پالان علیشیری میخواست و این سخن بامیر  
علیشیر رسید و با او سوی فراچی پیدا کرد چنانکه در وطن اصلی بوسه  
بودن روی بواق آورد و در خدمت سلطان یعقوب اندک زمانی کرده  
کتاب بهرام و بهر وزیران نام پادشاه مذکور گشت و چون یوسف پیک

سخن تو هر که در آینه دیدگر باشت  
بای خمیون نه چنان سلسله سودا  
بیاض دیده ز می سرخ کلفدار از آن  
ز گرداب در چشم صد جناب شوق  
مولانا بنیادی مولدش هر است  
در تصوف و خوش  
موسیقی و ادوار که از امام  
طایب است و شاعر طایب است  
در خدمت سلطان یعقوب

برادر سلطان یعقوب نیز معاصران وفات یافته بود در آن باب  
 این بیت گفته از ماری  
 نه از یوسف نشان دیدم نه از یعقوب و بعد از اندک زمانی جب وطن  
 عزیزان یوسف ارگشته و بعد از اندک زمانی جب وطن  
 او را بجانب هرات کشید دیگر باره امور ممالیم از دور وجود آمد  
 و درین نوبت میر شیره پیشتر از پیشتر بخند کار بجای رسید که پروانه  
 قتلش حاصل کرد از جمله دجش آنکه چون میرزاینا بر عدم توجه  
 بجانب تاهل بعینت اشتها یافته بود و مولانا قصیده همت  
 او کنت صله خواجه مطوع او بودند و رشید بنشاد علیه ان قصیده  
 بنام سلطان احمد میرزا قوم سلطان حسین میرزا کرده بدو  
 که زاننده این معنی مسوع میرشد نسبت مولانا در مقام کلفت  
 شده مولانا همت تلافی این قطعه را نوشته بلاز بخش و دستاد  
 دضرائی که فکر بگر منشد هر یکی را بشوهری دادم  
 آنکه کابین ندانست عین بود زوگر فتم بدگیری دادم  
 لاجرم جلا نموده بطرف ماوراء النهر رفت و در خدمت سلطان  
 علی میرزا و ولد سلطان احمد میرزا بسر سلطان ابوسعید که در آن  
 وقت والی ماوراء النهر بود راه نزدیکی یافته در انجا قصیده  
 جمیع النوایب که بزبان هر ویست در سکت نظم کشیده این دو بیت

از اینجا است **را** که لازماً باقی این بود **حکم عالی پادشاه زمان**  
**حشر و ملک ماوراء النهر** **شاه سلطان علی بهادر خان**  
تا آنکه محمد خان شیبانی بدان ولایت دست یافته و مولانا بنی  
در درگاه حانی منصب ملک الشرفای یافته همراه او متوجه خراسان  
شد و امروز نامرضیه از دور هرات ظاهر شد از جمله آنکه مال شاهی  
بخدمت حواله کرد و بعد از آنکه صاحب قران مغفور بر جان او زنگ  
استیلا یافت او در قشعی ماوراء النهر می بود تا آنکه میر خرم ثانی که از دست  
اعظم صاحب قران مغفور بود بران ولایت دست یافت بقتل  
عام فرمان داد بنای حیات مولانا بنی را نیز دران واقعه با بندهم  
رسانیدند و کان دکن فی شهر سینه شان غنیمت سی به از استعار  
مولانا بنی دیوان غل مشهورست و قول چند دیگر در تنج خواجسته  
بمخض حالی گفته و تصادف حریف دارد این چند بیت از جمله اشعار او است  
**کستای نیست خرم دیده ام آری** **ز فرنگ خار با بگرفت را طاف دیوار**  
**بسیر همه آنکه سبیه کرد چشم بار ما** **بسان سهره سیه کرد روزگار ما**  
**کنم غوغا بهر سگانه که اندر کوی او بزم** **که تا آید بدون مهر تاتار روی او بزم**  
**نه از خن جگر در کان من بر یکدیگر بسته** **که بی او مردم چشم بروی غریب بسته**  
**نقال اسد چه کلزار است رخسار من** **که آب از چشمه حورشید داد تا این بسته**



خواهم غبار کردم در کوی او در اتم  
این رباعی نیز از جمله اشعار است  
شهرن دهنان شهوت اندک چنگ  
یعقوب بجا حسد و پرویز کی  
در دل آرم هر زمان کان مه دلارای<sup>مشیت</sup>  
زند خوی جهان بیگانه شدان بیوفایین

تا هر که بلیند او را در چشم او در اتم  
یوسف صفقان و اهلن برهنه چنگ  
یا ابو الهیون نسبت عشاق مکن  
این دو مطلع هم از اشعار او  
حاطی خوش میگویم او را چه پروای<sup>مشیت</sup>  
که شد بیگانه با هم کس که در آید شبان

**مولانا نظام**

استرآبادی از دارالمومنین استرآباد است  
و از جمله آریاب صلاح و سداد سلیقه طبعش چون بقا چسبان  
بود در اول تحصیل این فن نموده و در او اخرا از انیز از خود اسقاط نموده  
و از غایت صفای نیت و خلوص طویت بداجی اهل بیت روی آورده  
از زینت اقلام بلاغت ایجازش ریاض سخن و روی نصارت پذیرفت  
و از برکت سبحان افادت آیتش کلهای کوناگون در حدائق دانش  
سنگفت و کلهای بگفتن شنوی نیز نبادرت می نمود و کتبت بلوتیس  
و سلیمان از جمله اشعار است و فات او در سنه احدی و عشرين و ستیانه  
اتفاق افتاد و این چند بیت از تصانیف او است ثبت افتاد

کسی ز محنت شبهای خضر دارد  
چشم فتاده بجای کیم لیک آب سیر  
که همچو صبح بهمان داغ بر چکر دارد  
امید هست که ما از خاک برآورد

بهم بود غم و محنت آسیر دینی را  
ز بعد موقوف کرد کار لم بزی  
خداست آنکه بود در محال کعبه  
بنیست آنکه بود در مدار حق  
علیست آنکه گذارد برق لم تیغ  
کننده در خیمه علی ابوطالب  
تولان شاهی که اگر کرده اند فی الواقع  
ز غیر انفسی هست کار و سوار  
بر کف مانده نشانه ایست که در امام  
بیاض دل درین بستان ساری عالم  
شب مختار ماه نوبتی بر آن انداخته

مکس دوست بسرمای در شکر  
بنی شناسم و آنکه علی و آل علی  
وجود نمودش متصف ز علی  
بری کتاب کمالش ز کتب جده  
خود را که بود قلب پخته د علی  
حیف غالب هر کس که هست در دنیا  
خلاف رای تو اصحاب و ای را احسان  
نفس جو رفت چه سازی اگر بنیاید  
جدی ز شقی کشیده رشته صبرم ز  
نهال ارزویشان که بار آوردی  
ز آفتابش لنگه زین طنایب آید

درین مقصیده در صفت حضرت امیر این بیت بسیار خوب واقع شده  
از دم تیغ جهان نوزش هوا بگریخته خویش را در جیمه رنگ حساب نه خسته  
**مولانا امید** وجودت طبع سلم و وحدت ذمین سقیم سر آمد شوا  
زمان بود ولی تکلف از منا خوین کسی مقصیده راه بهتر از تکلف مولداو  
قصبه طهر است مسامحالی پدرانش رئیس و کتبخانای انجا بوده اند  
نام او در اصل ارجاسب بود در او ایل عمر حبت خنسل شهر از رفت

در زرهه شاکردان مولانا صلال الدین محمد دو انی در آمده و اکثر کتیب  
 متداوله را خوانده فاما در طبع بیشتر کوشیده بطیب شده و مولانا  
 اسم او را تغییر داد او را سعود نام نهاده و با اکثر اهل دولت حضرت  
 صاحب قرآن مغفورا احتیاط داشت چنانکه از شعرا و معلوم میتوان  
 و در او اخذ در طهران متوطن شده باغی طرح انداخته و را موسوم  
 بیباغ امید گردانند اما هنوز نهال امیدش بارور نشده بود که از  
 صدمه صحرای حیات ستم قاعا صغضفا پیدا کرد در شهر نشسته محسن  
 و عشرین و شصت و شصتی جمعی بر سر او ریخته لقبش رسانیدند بعضی مردم  
 نسبت این امر شیخ بنو بخشیان کردند افضل نام طهرانی این قطعه را  
 در تاریخ او گفت

نادر العصر امید می مظلوم  
 کوبنا صحرای شهید شد ما گاه  
 شب بخواب من آمد و فرمود  
 کای ز حال درون من آگاه  
 بهر قتل من تاریخ بنویس  
 آه از خون ناحق من آه  
 این چند بیت از قصاید او نوشته  
 تو ترک نیم هستی من مرغ نیم بسمل  
 کار تو از من اسان کام من از تو کمال  
 خجکشی و ساغ اهل و فاسد اسیر  
 خون خورده در برابر جان داده فر  
 تو یانهی میدان من دستت بنویس  
 تو خوی فشان از رخ من خجک بزم  
 بر خیزم و بشستم چون کرد تا بفر  
 دنبال آن سفاک صغضفا و نا تو

علی الصباح که ساقی دهد شراب طهور  
برید به خرابات ششم و ششم  
رواقی مدرس که سر مکون شود  
بنای مدرس از جنس عالی و ساقل  
می معانه که مرد افکنند و بوی سکن  
که زاهدان بحر خیز بر می جرزند  
عزیز نعمت گیتی ز ذوق محبت  
سپیده دم که ازین عین کجاست  
اگر گری بود این که کشیده معانی  
گمندیست که بچیده در کلوی سپهر  
علی الدوام بود چون سپهر در حرکت  
چنان ز عدل تو عالم ما اعتدال  
ترا سوار به عین کو اگر ندیدی  
تبارک که بیدارین برق آسمان زفا  
این چند بیت بطریق نوال نیز از دست  
دامان ناز بر زده راه که میزنی  
بسته بر افکند تا بدیده جهانست

بیشترش پاک مداران ربنا لغفور  
به آب میکده دست دل از شام  
قصود میکده عشق را بسا و حضور  
حرا گشتت و خرابا نامحیی میور  
چنان بدور تو از رخ دست نشود  
بجای حق علی کردند نوحه صور  
مشابه مکتس مرده در فی زنبور  
گسست رابطه باز بود و لیل و نهار  
و کز جره قوی حلقه است خلق فشار  
گمندیست که بر جمله است انان  
ولی ز چون حرکت سپهر نامهور  
که اعتدال برون شد ز طبع ماورد  
که آفتاب بود نایت آسمان سیاه  
تبارک الله از آن آسمان برق عشق  
ای حکیم بقلب سپاه که میزنی  
تا بخاطر باشد ای بد عهد پیمانست  
کسب نینم روز غم جز با بد بملوی

چرخش

آن هم جوینم سدی او کرد اند ازین روی  
 نظر در آن تن نازک کنی و مازکی  
 یا مرا صبری دهد چند آنکه استغنائی  
 مریسم که تو هم با من دیوانه ساز  
 پیمار ترا شربت دیدار تو به  
 بر سر بیمار دستادی لیک  
 شب قصه بجان جگر سوز گنم  
 القصه که بی تو من بصد خون جگر  
 خوشتر از چاک کبیران بنابر بازی  
 کاشش کردون از سرم هر دو بر سودا  
 ای چند بویانه ما خانه سازی  
 این دور باعی بهم از پوست  
 دیدار تو بهر عاشق زار تو به  
 آن سبقتن بدست بیمار بود  
 روز آرزوی وصل دل افزونم  
 روزی شب آرام و ششی روز گنم

مشغولی نیز می گفت نام نامی مانده این دو بیت از آنجاست

افتاد حکایتی در افوا  
 وین طرفه که آه صبحکای  
**بابا فغانی** مولد او شیرازست اول کارگری میکرد بعد از آن  
 بخدمت سلطان یعقوب افتاد و او را از قیامت کلی دست داد  
 و در آن زمان او را بابای شورا میگفتند اما بسیار حریص شراب  
 و بدست بوده و در ایام الاوقات در میخانهها بسر میبرد و بعد از وفات  
 پادشاه مذکور در زمان صاحب قرآن مغفور بخراسان افتاده و در آن  
 سیور ساکن شده حاکم آن دیار هر روز یک من شراب و یک من گند

متوکرده بود که باو میداند و در آخر کار او بجای اسپید که مردم شرابخانه  
 او را از بی مایه جاج خود میخواستند و باو نازل میکردند و او بواسطه  
 شامی حرض شراب محل میکرد و در آخر بمشهد موقتاً رضویه آمد  
 و در شهور سینه عیش و معیشت در سینه جاده کل نفس از آنکه الموت  
 در کشید این چند بیت را اشعار  
 معتقدان تو از غیر یاد خطامون  
 بخاطری که تویی دیگران فراموشند  
 ناز تو بجهان طمع خام من همان  
 شایخ کلی بصورت این بر آید  
 و زینشیم گوشت تنها جانم میکند  
 ولی فریاد از آن ساخت که یک گدا  
 که جانم میرود تا بر سرم حساب داری  
 هو امیکرد و هم بر سر فرما داری  
 غمی آید که باز هم بخود از عالم بردی  
 چه باشد که ز بالین من این عالم بردی  
 کرام و فضلای عظام از نظام دانستند و نفوس گشتند و قلب اطفال  
 او با اهل دنیا شهسور تر دانستند که احتیاج بیوشتن دانستند  
 و از اکثر مکان مساکین روی بوفرم همارت و فن شنواستینا نام

دانش

داشت و در علم قافیه و عروض و معنی کل بود از جمیع اصناف شتو میکند  
 مشهور می گویند که دو بحرین و هم نجیب که عقل در بحر نیست و قصیده و مثنوی  
 خواجه سلیمان با اسم امیر علی شیر بیست نمود. و چند صفت برود زیاد کرد که  
 بهتر از سخنان گفته در غزل نیز اشعار عاشقانه بسیار دارد از جمله چند  
 بلندی در سبک بحر در آمد  
 با تو که باک امن صبر من از خدا طلب  
 از مرگ رقیبان تو فرم نتوان بود  
 خوش می رود اما هر عقیده ترا  
 زاهد بر کعبه رود کین ره دین است  
 سنگی بزن نمی گویند بکشکاری کن  
 اکنون که گشتا نادیده قرطی را به آزار مکن  
 روی که بر پهنم که به از روی تو باشد  
 سوسی که روی من که درم سوسی تو باشد  
 هر که این شیوه ندانست ناز و ادوی  
 من و جنون دو در پیغم که غم شادی تا  
 تفکر فلان تو همه التفات و ما عاقل  
 چشم و ناز تو صد فتنه شد فروز دل  
 چه کند با شنس دل که میان من و او  
 اگر گشت حکم نبرد از کف من و او دست  
 و شکار در شیر از فوت شد این رباعی هم از دوست  
 در دردی عقل و قول سجده شوی  
 در دیده خلق مردم دیده شوی  
 با خلق جهان مکن که چون فعل ترا  
 هم با تو عمل کنند بر بخند شوی  
**مولانا کانی** در اصل شیراز نیست اما که اوقات در بغداد و تبریز

در علم قافیه و عروض و معنی کل بود از جمیع اصناف شتو میکند  
 مشهور می گویند که دو بحرین و هم نجیب که عقل در بحر نیست و قصیده و مثنوی  
 خواجه سلیمان با اسم امیر علی شیر بیست نمود. و چند صفت برود زیاد کرد که  
 بهتر از سخنان گفته در غزل نیز اشعار عاشقانه بسیار دارد از جمله چند  
 بلندی در سبک بحر در آمد  
 با تو که باک امن صبر من از خدا طلب  
 از مرگ رقیبان تو فرم نتوان بود  
 خوش می رود اما هر عقیده ترا  
 زاهد بر کعبه رود کین ره دین است  
 سنگی بزن نمی گویند بکشکاری کن  
 اکنون که گشتا نادیده قرطی را به آزار مکن  
 روی که بر پهنم که به از روی تو باشد  
 سوسی که روی من که درم سوسی تو باشد  
 هر که این شیوه ندانست ناز و ادوی  
 من و جنون دو در پیغم که غم شادی تا  
 تفکر فلان تو همه التفات و ما عاقل  
 چشم و ناز تو صد فتنه شد فروز دل  
 چه کند با شنس دل که میان من و او  
 اگر گشت حکم نبرد از کف من و او دست  
 و شکار در شیر از فوت شد این رباعی هم از دوست  
 در دردی عقل و قول سجده شوی  
 در دیده خلق مردم دیده شوی  
 با خلق جهان مکن که چون فعل ترا  
 هم با تو عمل کنند بر بخند شوی  
**مولانا کانی** در اصل شیراز نیست اما که اوقات در بغداد و تبریز

بسر میرودش و عین و نکته در آن شیرین بود اسفار او سترگه و واقع شده  
 چه یک غل او که نام خوب باشد یکست اما آنچه خوبست بسیار است  
 من با او بسیار صحبت کنشتم ام و شعر او بسیار خواندم نام شوی چندگی  
 نیزینش کرد او شهرورس فقه موسوم بسره لولیان کرد اینده از روی تم  
 طریقیست و از اکثر آنها او را خبری نیست دیگر غیر از شای بسیار فقیه  
 در ویش بود وفات او در تبریز واقع شده در شهرورس سنه ۹۶۱

در سرخاب مدفونست این غنما و چند بیت از اسفار او است  
 نه لاف از در عشق در لایالی بیستونم  
 تو که روز محبت بی نصیبی چاره خود  
 بدست عاشق از سنگ ملامت چاره  
 میان رهند و رندی عالمی دارم  
 هرگز بفراخاط موری نبودم  
 نه با تو دست موس در کمر توان کردن  
 نه ای تو توان آمدن ز بیم قرب  
 بسا که گردن آن قدر زمین بگذشت  
 چنان که عاشق روی تو ام ز بیم قرب  
 سنی از بی وصل تو که ز یاد نه  
 که من پروانه ام خود را حال میسوزم  
 بدستی تا زخم زهر زند و بر آه سازد  
 که جرح از خاک من شمع با چاه میسازد  
 این سلطنت ملک سلمان برابرست  
 نه از روی نواز دل بدر توان کردن  
 نه بی توره دیدار دگر توان کردن  
 که در فراغ تو خاک میسوزم  
 که از حال تو قطع نظر توان کردن  
 متاع زنده شیش محقر توان کردن



امر و زبیرت ان ترا زانم که تو آن کوفت  
 جای من ز خفته بشکل مگر انم  
 رچی رسیده است بجانم که تو آن رسیده  
 بیداد کری ازین فرود برده بخونم  
 خون میخورد از داغ نهانم چو کس  
 تو خنک شوی و جز از خفته باز تو نیست  
 اگر بخورد و جانیش می رنج  
 از طبعی آبی ای کلکه که خندان از کجا  
 طوری بد از روی خندان میسند  
 بدل دردی که ان شترن شمالی دایم  
 خدا بدست من ان طره دو ما نکند  
 خوشش از زمان که من از سونق بودم  
 صراحی است که کلکه از خوش میکند  
 که رقم بادل چون شه راه عشق رسوا  
 یکدم از عشق تو بسیم نوا ایتم  
 چیست ای عرض از عشق شستن با هم  
 غیر خوبان همان مردم عالم ایچند

در داغ جدایی بجانم که تو آن کوفت  
 اما نه بشکل مگر انم که تو آن کوفت  
 شوقی که گرفتت عنانم که تو آن کوفت  
 گرفت جویی رک جانم که تو آن کوفت  
 رنگی بود داغ نهانم که تو آن کوفت  
 چه باز خفته که در خنق نشسته باز تو نیست  
 که نیست نازی و اینها با حیا رنج  
 از کجا چشم چراغ در دمنده این کجا  
 من کجا سودای این شکل پندان  
 که شدم از سر خود ایچند در دل شدم  
 غایب سگد دایم خدا نکند  
 بدان رسیده که رچی کند چنانکند  
 ز امر دست ساقی آب انش رنگی بار  
 چه دانستم که در کوی ما نه سگدی بار  
 بی غم عشق تو نکدم نوا ایتم  
 پس عرض چیست که با هم نوا ایتم  
 هیچ با مردم عالم نوا ایتم

**مولانا جیرتی** مشهورست که مرویست اما خود گوید که از تو بوم  
 از شرای مشهورست در همه باب شوکفته اما در منقبت بسیار گویند  
 در او ایل جوانی بسیار بیفتد و لا ابالی بود و اکثره کچھ مردم زبان شکسته  
 و اما جی که میان او و وحیدی قوی واقع شده مشهورست و از غایت  
 رکاکت ایراد آن نمود و این چند بیت از جمله ابیات او است

رحم نمود و آمد از تو ستم کرم	آیت رحمت چنین نماند بر زمین
حقه لعل بتا زانه رخسان شد	بلکه جان زار لب لعل بتان شد
هر کز سوی من چشم کرم باز نکردی	که ناز بمن دیده آغاز نکردی
از سینه دلم کلچو زان سینه زنگول	در حسن جواد عوی انجا زنگول
قصا که صورت یوسف جان لطیفم کرد	برای صورت خوب تو امتحان فکرم کرد
که دل عشق بتان که جگر نم مسوز	عشق هر لفظ بدخ در کرم مسوز
من ز خود بخیز و اشخو جان در	و ه که این شعله شمی بیخرم مسوز

**مولانا** از جمله اعیان قم است در شوا و ر ا مرتبه عالیست  
 و متوفی بسیار گنفته از جمله یوسف وزینجا و مناظر خمس و قره و مناظره  
 تیغ و قلم مشهورست این بیت از کتاب تیغ و قلم در تعریف شتره که بسبب  
 آورده طوری گویند  
 در زمان سلطان حسین میخداشاه

رفته و بنموده ایشان وقایع زمان او را در نظم در آورد و آن بکتاب  
از دو ارده هر از بدت منجا و نرسد و هم در خراسان وقت یافت شد  
عمر شفا نه او بسیار است از جمله این چند بیت

بد در نرس تو سر خوش لاله باشد معین است که هستی یک بیالویه باشد  
هر که در سگده یک خطه نشین سازد جای بگن است اگر در سر مسکن سازد  
بی تو چون در کره خواجم می برد خواب می بینم که اجم می برد  
و این بیت نیز در یکی از مثنویات او است بسیار خوب گفته

کنده انی به تنگی چون دل مور ملک چند آنکه در عالم هست نشور

**مولانا شهیدی** در زمان سلطان یعقوب منصب ملک التوای معلق

بد و داشت کونند که بسیار خود پسند و خود رای بود و هیچکس در شرف  
و دخل نمی توانست کرد که اگر دخل کردی بر خنده بر جواستی و دیگر میزدان  
مجلس نینامدی اما در شاه طبعش خوب و شویش مرغوب بود  
افراد بر بد بواق رفت و از اینجا متوجه هند شد و در یکی از شهرهای

کرات ساکن شد در آن ولای این مطلع گفته بود

که ایسان همه کلین دل کبابان خونخواره اند و خون و عیان بنه  
در شهر مذکور در مار پنج بخش و تلغین و سحر فونت شد کونند  
عمر او نزدیک به صد سال رسید و این چند بیت از اشعار او آورده

بیا ای عشق تش زدن دل افروزه مارا  
خواب دیدم که نخواست این را و صدیکه بود  
عرق عرق شده رخ چون افشاید  
چو گفتیم که بر بویست آمدم از تنوفا  
بیدار دان نشینی کی فند بر من بکار آید  
بطوف میسکه ماروز بی تو ای ما

بنور خویش روشن کن چراغ فروده مارا  
چون شدم بیدار مرغ دل بجای خود  
طوفان حسن و همه عالم حراب تو  
بخود بودم این فهمم کردم اگر سخت  
نه قدر حسن میدانی نه در عشق آه از  
سفال صرخ بود کاسه کدیالی ما

**مولانا دیلمی**

دهک مظله ایست از خجالت قزوين و استغاب متین  
پر روز و زنگین در او ایل حال در کارگاه جولاهای دست و پای میزد و بعض  
اوقات که از او استغاب آید ارشاد میزند بگوشتن فاضلی و ادالی رسیده  
خوش خبر سخن و در شش مجلس سلطان رسیده فان بران حسب الامر اول  
بخدمت ان نادهاه رسایند مشهور است که این مطلع را در بدیده از  
جان پروانه می که در خدمت پادشاه حاضر بود اناقه بر سر داشت  
بلای کاکلی او بسن سوز برجام اناقه نیز بسر میکنند بر پشالم  
اهل مجلس فوت طبعش ازین بدیده فیکس کرده در عظمه افزوده  
وروز بروز مرتبه پیش آمد از جمله متور پای فرستد گویند که جامی  
این مطلع او را بغایت پسندیده است  
منزل عشق که وادی سو مست نگر غیر خیزون که در آن آب است و او از آن

این اشعار نیز از دست  
 کویا مکن در کوه سینه کویا و کرد  
 تاسه بار در کراوی پیش ملبوس  
 بغیر ناطق ایلی که میکند حاری  
 در کراغی از زهد آرزو است **قاضی علای**  
 از قصاید که رود  
 و که رود ولایتی است از قم ملاود استند و در شروانی بی بند  
 بود بر افشش در ضمن ضعیل رتبه اولالی و بر عالی المایش در صنف  
 ضعیل رتبه علای در اوایل حال مضبانت بعضی اسلاطین  
 بدو تعلق داشت بعد از آن گاهی در اصفهان و گاهی در تبریز  
 بسر میبرد و از هر اصفهان داعی ص را بسبب جابت گفته و کان دکن  
 فی شهر سینه است و نشین و سعی که اکثر اشعار او مطبوع است خصوصا  
 قسم مناقب این نیک است  
 بنی مدینه علم و علی درست را  
 دو کوشواره عکسند خلق او  
 غزلیات او هم عاشقانه و پر درد  
 شادند عالمی و مرا هر زمان غنیمت  
 دارم غمی که مایه شادی غنیمت  
 این مصرع مولانا سانی را که  
 وز دایه جدایی نه جفا نم که  
 دی روز پریشانی خود را تو گویم  
 نقضین کرده و کویا ازوشده  
 او روز پریشان تر از آنم که  
 این بیت او خالی از حال نیست  
 او روز پریشان تر از آنم که  
 متعاش در دل و درد دم راز آن  
 که بادی در جهان نهاده ام رازها  
 اشعار خوب و بسیار است بدین

مارا  
 لای  
 حجاب  
 م  
 شش  
 ک  
 شاعر  
 نیز  
 بی  
 لای  
 چیت  
 به  
 ک  
 ش  
 جایی  
 نام  
 ادا  
 لای

مطلع اختصار کردیم

بنوروزی نویدی میدهد با سحر

**مولانا اهل بیت** از انالی ولایت

ترتیب نیست و در شیرینی اشعار و صلاوه گفتار شکر ریز و همواره  
قدم در گوی عاشقی داشت و همیشه اندیشه ملاقات کمالی داشت  
میگفت تا سلطان عشق برود دست یافته در خاسان از شهر روی  
فریدون حسین مهربانی در افتاد و چون آب موی زوئیده برسد کذا

داد عاشقی داد و درین پاکوبت موی زوئیده بر سر من ایتر دارم  
سایه دولت عشق است که بر سر دارم <sup>ریشه</sup> احشاه زاده ان درویش چنان

پیش خویش طلب داشته مرهم لطفی بر جگر ریش می نهاد روز باری  
فرموده سلطان بخت نام غلامی سیاسی را بر در باغ گذاشت که کس را

در اینجا نگذارد و مولانا با مید دیدار بر در باغ شناسا قه توکل کموزار و

خوش باغ آمد لاجرم در دید هم غزل که این دو بیت از اینجا است  
دو چشم فرشتان نزل که سازد جلف <sup>کجا</sup> به جای با نهی خواهم که کردم خال آه  
چه خوش تر نیست یکین مجلس جانان بود <sup>ایا</sup> که نتوان شد سیندا از شوی بخت سیاه

این غزل را بر کاغذی نوشت در میان موم نهاد بر سببی تعبیه کرد و از

همراه آب با ندر و من فرستاد و بعد از اطلاع ان خیرا او را طلب  
داشته در لطف برویش بکشد بعد از انواض و ولتان دودمان به تبریز

چون در کمانداری صاحب قبضه بود جوانان انخا اورا از دست یکدیگر  
 فی ربودند آخر غایت پیری و سنگتلی گوشه گیر گشته هم در انجا رفت  
 زندگانی بخانه جاودالی کشید این چند غزل و چند مطلع از دست و سحر  
 جان زباده شوق تو سر بران شده ام که فارغ از خود و آرسه از جهان  
 رسید جان بلب از غمت فراق مرا اصل کی است که شتاق او جان  
 گرفت دامن من کرد غم زهر طری اسیر غمت این تیره خاکدان شده ام  
 خاک گشته بابت لال میشتت بنجاک مای تو مشتاقه از این شده ام  
 مرا عشق تو بردل هزار بار غمت عجب بنیاشم اگر بردلت گران شده ام  
 تو آفتابی و من در هوات آن کردی که ذره ذره ز مهرت بر آینه شده ام  
 بزنم و نتوان گنت حال دل اهل اگر چو شانه ز سر تا قدم زبان شده ام  
 بر همه روی تو کل کل از سر افتاده است یا پریشان گشته بر کل در آید افتاده است  
 رهبرم در وادی غم بخت که نیست یاز دل سوزی دارم سعله آه مینت  
 ای مرا غم بچون دیده خونبار تو سینه جروح و جگر ریش و دل انکار  
 که نیز تو کشم از دل و که ناوک آه آه تا چند کشم این همه از آزار تو  
 همه چون ذره ز غم شید ز غمت گران مانده چون سایه نیم در پس دیوار تو  
 ذره ذره کمر زهر تو بردم دل در نه دل بر نتوان داشت یکبار تو  
 روی بنمای که تا جان دهم از شوق جان سپردن من و دولت دیدار تو

سست  
 در باغ  
 دولت  
 و همواره  
 شادمانی  
 از غمت  
 بر سر کده  
 در دلم  
 ز غمت  
 ز باغی  
 کس را  
 نور از  
 ت  
 خان  
 کس را  
 که درواز  
 و رطل  
 بی خبر  
 علی

مرا که جان رود از مهران مه بر بندم  
چو آیم جانب کوی تو صد منزل کی بسام  
پس از غمی چه باشد گری یاد تو  
چو آب زنده کی که بگذری بر خاک  
مرا صبر کی اگر بودی نکستی کار من  
کسی کو بر لبم آبی چکاند نیست  
اگر داری سرو و سودای او از سر  
شمع رخسار ترا آفت جان سازد  
سوز خیمی تو ندانم که اسپران  
مکوان شمع نقد سوز جان عاشقان  
دزه دزه ماند در کوشش دل بیخام

که جان دادن بود آتش و دل برد  
و گریه برین روم درم قدم صد جانم  
که در غم خود از یاد تو یک آتش  
همه چون سبزه از مهر تو برد از بند  
مرا کویند شکلهای عشق از شکست  
رخبت بد شود آن کم بصد خون  
و گر بپونند او خواهی خست از خط  
جان صد دلشده پروانه اوست  
با چنین آتش جانسوز جان رسد  
ندارد هیچ درد دل هر چه دارد بزرگان  
تا که دم کرد کوشش جمع کی کرد دم

**شوقی بی روی** مرد خوش صحبت و آدمی سیرت است خط نستعلیق را  
خوب می نویسد و در انشا مهارت تمام دارد چنانچه بعضی آهوی مضرب  
انثای من بعلق بدو داشت و اکثر کتب ممتد اوله را خوانده است و  
شاء کرده گوشت و اراق نام شنبه بقتضیه کوبی بیشتر میکنند در جواب قصیده  
مولانا امید کی گفته که  
ما که ایشکان عاشقانی

ای تو سلطان ملک زیبایی  
قصیده گفته این چند بیت از اشعاری





بدترین افتاد و از اینجا که عالم فو و ما فرادست بگذازونی اشغال  
 می نمود اتفاقاً روزی بصحبت با فضائی رسید شمر خود بر خوانده و گفت  
 را صلوات کلام و چاشنی اشعار آن شیرین پیام در فراق جان قرار گرفته  
 بصحبت سلطان یعقوبش برد و او را نزد آن پادشاه قبول تمام دست  
 داده راه توب یافت در شمسکه سینه اربع و اربعین و سجده در تیر

شیرت مرگت شنیده مشک در نیشد این ابیات از دست

عشق در مقام وفا جان کینند	بیکانه را بخون جگر آتش کند
در جلوه گاه حسن رنگ کز رسیده	دانی که در خرابی دلها چها کند
آینه خاطر این صفرا را میبکده	کز صد که و رشت بجای صف کند
در آتش فراموشم سوخت از زور	مستی ز باد برد بر آتش کبک
دارد آب دیده سرگردان مرغ خاک	همچو که دانی که در جح آورده خاک را
دامن فراموشش میان همه با	بر دامن می ماست که تا دامن خاک
از حسن آن جوان راه در این راه	بوی کس از می کس بر تنگ راه
کل بدستم چه نهی بر کف من خار	این گل تازه بران کویست دستار
سند و همان من ان شمع شعله و زور	کاشش تازه و قیامت شود در زور

مولانا ریاضی زاوه و زاوه حصیه است از ولایت خراسان ریاضی مولود

در زمان سلطان حسین میرزا در هرات بعضی اوقات بعضی ایجا اشتغال



الف چیزی ندارد این لطیفه را در مجلس صاحب قرآن مغفور نقل کردند  
ان حضرت اورا طلب نمود فرموده اند که از برای آنچه گفته این مطلع را  
تاج شاهی که شرف بر سر و قیصر دارم هر که این تاج ندارد تن می سوزد  
حضرت فرموده اند که از شرفش خوش آمد میگوی او در بدنه این مطلع گفته  
دارم حکایتی و نه جای خوش است شاه چنین بود که هرگز نیاید است  
حضرت صاحب قرآن مغفور منبسط گردیده اورا انوارش فرموده  
بودن واکشهر مذکور و طیفه هفت او مقرر فرمود اما جی و نه تیار یکبار  
بسیار است اما قوی تر از آنها مگر عذر خواسته این مطلع از دست  
دارد و نه مقام من ثابت است من و آن دار که دروازه ملک است  
هر چند منافی عذر گذشته شود این قطعه که در وجه لفظهاست و لفظ  
نیست حمد نسبت نوشته شد چون الف چیزی ندارم در جهان  
یا بدست آرم تدر و خوش خرام ای دینا گاشکی می بود می  
تا یکی در زیر من بودی مدام **کلخنی** خواهد زاده مولانا مهدی  
قیسست سرور بی پاکان و سر دفتر جهانیان و درین و ادیها هر چند  
کسی بتوفیق او کند باور توان کرد گویند که بی باکی او تا بجدی بود که  
روزی سلطان حسین میرزا در خیابان هرات دو جاراوشده بواسطه  
مرض قولنج در تخت روان سیر میکردند ارکاخال لطف گفته که مان مولانا



ز جوان باکی سوز دل گشته و تن بهم  
اجل ره بر سرم نتواند آوردن <sup>بجایان</sup>  
مکورد و جدایی از چه بسیار میکردی  
لطیفیم چاک دل میدرخشند اشکلام  
جنان در کار دل و امانده بی روی <sup>حالی</sup>  
در بگرسن در همان فوشند هم در اجاند فوشنت و این مطلع بر سوزم از تو  
دوشش آتش که بر سر کوشش بلند بود

چو شمع از آتش دل گاشکی سوختم من بهم  
چنین کرد و د آهم خانه ناکوست <sup>روزن</sup>  
که بیماری بر از روز جدایی بلکه مردنم  
بدستش ریمان گنستر و بکجا خست <sup>سوزن</sup>  
که میسوزد چو شمع و راضینت اکنون <sup>بردم</sup>  
آتش نبود آه من در دهنم بود

**مولانا مانی شیراز** در اوایل بزرگی او فاقت میگذازد و در او اخر نوکسطه  
شهرت شاعری و لطف طبع پای در دایره سپاهی گری که بیکس هرگز است  
ازین دایره بی سر و پا سر برودن نیامورد و او ایل زمان صاحب قرآن  
بمراتب عالی صعود نمود اما بموجب القاصی لایب القاصی بسعایت نیز خم  
زدر که در آن دلاسم سعادتش نکاخانه اقبال رسیده بود هدف غیرت  
گشته در محل رفیق غزل که این دو بیت از است در سلک نظم کشیده  
مرا بجز بکشتی طریق داد این بود  
چو در سینه من چاکها مراد است  
و این غزل هم از دست  
و گری من هم نباشم در جهان دیوانه کمتر

ز بادشاهی حسین توام مراد این بود  
دری که بر فرخ از عاشقی کشد این بود  
صدیقت در دامن کز شنوی اف کتیر  
و گری نام و ناموسم فراغم بیشتر باد

و کبری خانم کوشه ویرانه کمتر  
 که شد برین دامگه مشغول آب و آه کمتر  
 بر عاشق سنوان بودن از پروانه کمتر  
 خوش رندی که خورد از دست و همایه کمتر  
 برای این دوروزه عرق خفته خانه کمتر  
 چون مصور بی بدل و نقاش بی نظیر بوده اشعاش خالی از صورتی نیست  
 چنانکه گوید صورت مجنون کس در عاشقی مثال جوش  
 تابان بدخونایم صورت احوال جوش  
 سر پا برهنه بین چه اندام آمدند  
 وی ماله شرح ده صفت ما تو اینم  
 تا گفته ماند از غم و از بی ربا بنیم  
 مانی منم که چهره کتای معایم **مولانا مانی مشهور** بدارش کاسه که  
 بود و خود نیز ذرا و این بدان کار اشتغال داشت آخر بواسطه لطافت طبع  
 و شعر بجزمت حسن همز با بر سلطان حسین میرزا که مشهور بلیک نیز بود  
 آماده از جمله موباشه این غزل آید  
 چه بشنود که حور و عثمان ز تو خوبرو تر بشاید  
 لبست ایجان بسوسم که ترا خوبرو تر بشاید  
 ار آن سیم رخ را در قاف غزل سبستان  
 کسی عاشق سنده و کراتش سنوان از  
 چه خوش بریمست عالم لیکست و جام غم  
 مکن مانی عمارت در سرای دهر بدون  
 پیشش در کورستان سر خایه نیرت

سوختن غم  
 کشته اند  
 بی کوه  
 داشت  
 کشته  
 کرم  
 نه بود  
 بواسطه  
 کشته  
 زبان  
 است  
 غیب  
 شده  
 دان  
 این  
 این  
 این  
 این

سرناو خاک بایت مکرانکه سرناشد  
که چو گل کیم روی زرش کند نشاند  
که نهال عاشقی بر ابد این غم نباشد  
چه شبی نژای بنغم که ترا سحر نباشد  
آئی که نهال گلشن جان منی  
آئی که جو خاطر م پریشان کرد  
این مطلع و بیت او هم ضمیمه شده  
عمر من در زندگانی من  
زیاد ز بی زبانی من  
شاده زاده مذکور بدست افروزگان  
گرفت برنده بقیه رسید و کان بگفت  
فی شهر سینه ثلاث و شترین و شمامه **حیدر کلجی** از شهرها  
در اوایل کلیه نری اوقات میگذرانید بعد از آن بسط شاعری کرد و شعر  
بسیار گوشت چون عایدت که سخنهای خود را می فهمد این مطلع را گوید که  
حال خود گشت و خوب واقع شد . جنان طوطی صدف صبر آن آینه  
که میگوید سخن ما نمیدانم چه میگویم اشعار او قریب به هزار بیت  
میرسد از قصیده و نزل و غیره ولی بخش بهتر از اشعار دیگر است مرقع  
و در و بیش نهادست و گاهی تجارت بجانب هند میرفت و اوقار آن

سر کوی آن بریوش همه گل کیم ز کبر  
بنم آنکه سنگ بر سر حوزم و دنیا را بر  
شب عشق و شادمانی بگفته و روز  
ای رباعی او هم مشهور است **رباعی**  
آئی بر رخ شمع شبستان منی  
جمعیت خاطر پریشان منی  
ای بحر تو مار چاسنی من  
مردم بزبان کنند فریاد  
آفرینش همه معده رصونه همراه  
شاده زاده مذکور بدست افروزگان  
گرفت برنده بقیه رسید و کان بگفت  
فی شهر سینه ثلاث و شترین و شمامه **حیدر کلجی** از شهرها  
در اوایل کلیه نری اوقات میگذرانید بعد از آن بسط شاعری کرد و شعر  
بسیار گوشت چون عایدت که سخنهای خود را می فهمد این مطلع را گوید که  
حال خود گشت و خوب واقع شد . جنان طوطی صدف صبر آن آینه  
که میگوید سخن ما نمیدانم چه میگویم اشعار او قریب به هزار بیت  
میرسد از قصیده و نزل و غیره ولی بخش بهتر از اشعار دیگر است مرقع  
و در و بیش نهادست و گاهی تجارت بجانب هند میرفت و اوقار آن



وجه میگذرایند و اگر کسی طمع ندانست و این چند بیت از اشعار اوست  
 درد و غمت که بهر دل ریش میخیزد باران بخشین زور فغان همند  
 فریاد از آن کسان که ندانند این قدر گر غم این خوشبخت که یک لحظه تا بماند  
 عشق ترا چو شد که غمی بهم میخورند خوبان اگر ز غمت عاشق می غنند  
 دولت و صل بگویم که ما راهبوست این سعادت که غمش هم نفس باست  
 عتاب یا رجعتی که مرا فراتر کند چو من خواب به منم که او عتاب کند  
 دلا بخون صفت خود را خصل از غم عالم ره صحای غمت کبر و رور و ادغم کن  
 بهر کس دوستی کردی شد آفرین عالم بخود که دوستی ز من بر دم دوستی کن  
 بدرود داغ تنهایی و فراقش خجالی نه اظهار جراتها می خود نه یاد مرغم  
 چو در نیل سکان یا راجه ارغشی نیست نمی گویم کنار از غمت بیار آن همدم کن  
 مثال آنستی عهد بنان سنکدن اساس عقل بر حرم زن بنای عشق حکم کن  
 گوش باید که در جاکوفت کوی بگذرد باش را بجا گفت و کوی خبر ووی بگذرد  
 کند ز در جاز روی و صل جانان در دم درد دل کس غیر ازین چون آرزوی بگذرد  
 بار خست ایینه دل در مقابل آسم در مقابل صورتی دیدم که درد دل آسم  
 بس ازین بهر سر زمین و عرضی خوا که گفتم دعای جانب همسانه که ای  
 همه شب درین خیالم که رسم بوصل بود همه روز در امید می که گشای خواب می  
**مولانا کاشی** از شیخ زاده ایادی ابره عاقبت اما اکثره اوشا در هر آ

کمال که در کوی  
 م و سناوی  
 که کشته بود  
 بهر دست  
 نشان نمی  
 ن بنی  
 س من  
 در فریاد  
 در صحنه همراه  
 کای بکند  
 از غمت  
 ی کرد و  
 را کوی با که  
 ان آینه  
 از این  
 دست در غیر  
 او تاران

می بود و آنکه در مجلس النفایس آورده که از مر و ست سها کرده  
 گویند روزی مولانا عبد الله یاقینی از ویر رسید که بوجه نام دار  
 در جواب داد که نام من ابوالمکارم قدره الله است و در شهر مراخ  
 میرک میگویند و تخلص من ترکیست مولای مذکور گشته که حاصل کلام  
 مجلس مردک بوده در هرات بعضی اوقات مختص بود و در آخر بقصد تار  
 رفت و در افغان و بلخین و سغما که کسین عمر شش به ستین رسید  
 چمن حیات را وداع نمود بسرا بوستان خدا اشتغال نمود این غزل از او  
 از ما چه گوئیم و چه کردیم و چه دیدی  
 که فراموش کنی آنچه شنیدی از ما  
 پشتر بر سر آن گوی رسیدی  
 رفتی و پای بیکب رسیدی از ما  
 دامن لطف همان طوطی که جیدی از ما  
 تا کی ای دل فکر در دیده وای بی خی  
 از که در عشق تو دیوانه خسته  
 هر شبای دل گفت و گوی زلفان  
 جواب سخن الاسب که گفته اند و بنیت  
 هیچ نداری غم فردای خویش

آرمیدی بر قیام و رسیدی از ما  
 جو گوئیم من تند شدی و چه شود  
 از تو ای مالک بر شکیم که از غایت شوق  
 ای طیب آمدی و دست نهادی  
 ز کس برین خود برهن از خسته در  
 این سه مطلع نیز از دست سخن  
 از برای خود چه کردی که برای من  
 مجنون صفت بگوشه ویر از خسته  
 خود پریشانی و ما را هم پریشان  
 شب همه شب راست کی جای خوش

آمده شیطان بهم آوازیت خیز که ناکه نه همد بازیت  
**مولانا دوست محمد** از سبزه دار خراب سنت و او بصفاى دهن  
 سلیم و دکای طبع مستقیم از سایر شوای زمان خود امرت ز دارد  
 و بغیر دستگت او دیگرى کم بود هرگز از کسی طبعی نمیکرد و اگر کسی  
 برای او بر دى قبول نمیکرد میگفت ز ازان کریم و خشنده و اول تقطیم  
 و التکریم از خوانه اکرام عام خود بمن آن قدر لطف کرده که مرا کما نیست  
 و در شعر خصوصاً نصیده که در تتبع اسناد ان گفته نوشته شد  
 و بسیار خوب گفته است خوشست می ز کن یا خاصه فصل  
 که گشت سبیل کلی بجز رلف و عارضین بکیر باده و حرفش اید و کلین  
 که مبدد خبر از شاهان کل حصار بطرف جوی شین و خرام آت کن  
 که می برد و کانشن اهل بخش قرار برین که سبزه بونسته را چگونه  
 دهد غدا و جو طغان بر بر و بر کنار سبزه بین طرف جو که در ضیف معج  
 رزوی ایند آب بر طرف زنگار ریش که رخ شکو و جو کجک ان  
 ولی کو اکب ان نایست این بسیار زنگلسن جرح که بر جوف آتش پدید  
 کشید همچو بتان خط نیل بر حصار این دو بیت در شکایت جنت ام  
 از ان نصیده است نیک گفته توان نهال سعاده بر کونو مری  
 که هر که آمده در سایه تو یا فیه بار بعیز یار من بجایار دل نیافته ام

هم کرده  
 نام دار  
 شهر راج  
 صل کلام  
 از بنده دار  
 بین رسیده  
 نال از  
 از نا  
 به بدی  
 سندی از نا  
 از نا  
 رسیدی  
 سیدی از نا  
 به صدی از نا  
 و ای کنی  
 خنده  
 ای سبیل  
 ای زلفان  
 از ایست  
 از ایست  
 و دینت  
 از پیش  
 ای  
 آمده

کناه بجز نیست از موده ام صد  
 وفات او در هر ات بود فی شهر  
 سنه شش و نشتن و سی و پنج  
 این مطلع از جمله اشعار او است  
 درون لاله کوزال را از روی قیاس  
 چون بختین که شود سود نقش او در  
 این دو بیت در مدح سید اجل میر غیاث الدین محمد مشهور بکبر محمد میر بسف  
 نیز از آن فصاحت شعراست رسم بودی که نهاندن نقطه در پان قاف  
 قاف و قوت را بجای نقطه بودی نقطه کرم صلی خوان انعامت نبودی و آ  
 دست اهر که ز نویدی آشنایی باو با **اکی خواستی** منشی و فاضل بود  
 و در شعر بعضیده کوبی مایل اما جانشت فرا بخش غالب و خطام دینوی  
 طالب بود چنانچه در زمان سلطان حسین میرزانشانی برای خود نوشت  
 و مهر پادشاه و امرار با علم موی تقلید کرده بود بعد از آن اظهار پادشاه  
 بنا بر رعایت فضل که بر دنت محنت پادشاهان عایشان و بزرگان خود آن  
 لازم بلکه فرض و محترم است قلم غفور بر جریده گشایش کشیده بود بعد  
 از آن در جواب در یای ابرار امیر خسرو و شمس استوایی جهت مکان هر آ  
 گفته در اندیش اینست  
 در کیش را شمس جویشید کل رخ ز  
 بزم کس باغ جهان آرای او صفا حقیر  
 کهنه تاریخ بسی شاهان احوال شک  
 و صد شهر هر رشک شهر انور  
 جوم طین بکیش خاک از خاک زرقند  
 پای تخت صد هزاران خسرو کیتی گشت  
 جرج کج رو بین که از نایب او شهبه خین



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

میکند که یکی از او پرسیده بود که سب سخن گفتن تو بعد از آن که زبان را  
بریند چه بود جواب داد بود که در آن روز که دستت از زبان من می  
استاد آخر بهوش شدم در آن بهوشی در خواب دیدم که در استان  
ولایت مکان امام دارت نبی ام امام ششم قبله منم سلطان الاولیاء  
بر مان الاتقیاء علی موسی این جعفران شکست امی  
که خوانده اند سلاطین هر سلاطین واقع شده ام و هم جان خون  
از دست و زبان من میرود کسی در اینجا ایستاده بود من کوی استان  
سوس من گفتیم چون استان را بسویم که می رسم استان چون ملوت  
شود دیگر ما بسویدن آن اشارت کرد من که استان بسویدم  
بیدار شدم حال آنکه خون از دست و زبان من ایستاده بود زبان من  
الطی دور و در حضرت ولایت نبی شادم شیخ کینه از دست زبان که بر آید  
گردد بشکستش بدر آید باران را او از ادم این استجب  
کنان بر پیش من آمدند و از حال من پرسش کردند بعد از اطلاع این امر  
غربت ابکر امتان معتدای عالمیان محل خود چه جای این که گوی رسول  
چونش گفت باشد سید من بصفه منی بارض خراسان لایز و زما الا  
مومن و جب بعد لاجنه و حرم حمزه علی ان کسی که باره این  
مبارک رسول ام و امام بهمام باشد مثل این و زیاده ازین محبت و عز

سز

نیست شرح اوصاف کمال تو کماهی نتوان کرد  
 ای در اوصاف کمال تو زبانها کم جماعتی که مولانا می مذکور از اش  
 از زبان بریدن دیده بود ند می گفتند که اول در زبان اندک لگنتی  
 بود بعد از آن بریدن بهتر از اول شده بود بعد از آن چهار سال دیگر  
 زنده بود و در سنه آتشی و تلذین و شمشاد در هرات فوت شد این دو بیت است  
 هم در آن وقت در شکایت اهل روزگار گفته بود

چنان که باد خزان ریخت بر کوه خندان زبان و پنجه مرغ ادب بخت بدباد  
 و لا تجلس مهر و وفا فر دم دهر تصویر سیت جو کعبتین نقش زیاد  
**شاه حسین** کاجی از فتنه او هست از ولایت خراسان

در اوایل جوانی به تفصیل فضایل نفسانی موفقی گشت و در نظم  
 غزل و موع از فضلا در گذشت این معما با ستمش هم از نوست

رندوش هدرانش که ای صنم عاقبت ارشیمو با برهای بهم  
 این دو مطلع ما هم از نوست کسی که او بر دستار سر و خن  
 دیگر باغ جواد ستم حسند من دیوانه میگویم غم خود خوش دیوان  
 در بغل آن بری رو پر سر دیوانه **مولانا علی فیضی** از جمله مصفا

شعرا ی خراسانست و در بلند پروازی نادره زمان دیوان غزل  
 و قصیده پنج هزار بیت هست آنچه یک مطلع مشهور او آورده شد

که زبانت را  
 سخن کی  
 در است  
 الا اولیاء  
 سالی  
 ن خون  
 استان  
 بن بخت  
 بسند  
 ان شکر  
 بر آید  
 شب  
 ع الی  
 رسول  
 با الا  
 این  
 بیت  
 بن

بلند مرتبه زین خاک آستان شده ام  
غبار کوی تو ام کر بر آستان شده ام

**شاه حسین** اردو بادای از شوالی شهر ادرز مایان است

در اوایل عمر خراسان رفته در اینجا بدقت زمین و حدت فتم آستانهار

تمام یافت در مجلس علی شیر راه یافته بخواندن اشعار آید از خود

بسادت می نمود و گاهی بصدی و شریف سرا فرازی گشت که قضا بد

بطریق نمود واقع شده این مطلع اردو خوش آن ساعت که ایگزین **شیر** باد

رقیبان جمله بگریزند من باغم **مولانا اقبال** اصنهایی الاصل بود

و در اوایل عطاری کردی مولانا می مذکور چون مدت مدید با من بود

روزی از او پرسیدم که سبب ابدالی چه بود گفت که در محل که عطاری

میکردم عاشق جوانی شده بودم روزی برای جوان غلی گفته بودم

و در پیش دکان باد عرض میکردم که ترکی برای باس من آورد گفتم

ساعی صبر کن تا این غزل را بخوانم از آنجا که آن نیت ترا گت جوبی

بر من زد جوان مشاهده آن در هم شده براه خود رفت آتش بخان

در کانون سینه من شعله کشید آتش در دکان زدم و روی بدر روان

روان شدم در بیرون شهر بقیلندری باز خودم ز فوت خود اید و

داوم نداد بستم و آستینش ابرید بر سر نهادم و الف و آری

از دامن بریده بلیان ستم و روی بکوی یار روان شدم چون





چه با سبب چشم مست که بیک نظر بهر سو  
بکجا بریم جانی که ز جگر او نسوزد  
چو سزای خون دل شد جگرم کجا اول  
فی عاصفی نهادم قدحی و دانه ام آخر  
همه گفت نو گو یا صفت بر صفت ابدال  
این چند بطالع نیز از دست  
روانه عاشقتی سرگرم سستی  
خزمت زندان کنم تا بر شود چنانم  
که شود جام می گفت میوزوری ما  
زندان باده نوش جامت شده اند  
روی دل به بلبس خون جگر نمود  
رسم عاشق گشتی آنست که او میداد  
اورا چه کار با ما بار چه کار با  
ابدال دس بگوش بهما که سر نهادم  
کاهی قصیده نیز نیکوت در جواب قصیده  
حضرت امیر دم قصیده گفته بود این دو بیت از آنجا است  
گر کنند دعوی بکنگی از و باورند  
زانکه دارد رنگ ال حیدر گرا کل

بکشد زهر کس را که از و خیر نباشد  
بجز خوش کنم دل را غم بار اگر کشد  
که کتاب درد زندان بخار فکر کشد  
فکند بر احوالی که رهم بدر کشد  
که چنین خدمت موزون صفت کشد  
ای شمع بزم دوش در امیکش  
از برای جو عه می خادم میخانه ام  
ساقی با بس بود این شرت نوز و کجا  
آمد خرم و در میخی نیسته اند  
آه صبا و غنچه کل از آنم کشود  
رنگ من شیوع بیداد مگو میداند  
دیگر با بگو بید قول رفیق بگو  
و در منقطع این غزل مخلص او طور واقع  
خشم نیز بر سر بود خرم بر بر بلو  
کاهی قصیده نیز نیکوت در جواب قصیده  
حضرت امیر دم قصیده گفته بود این دو بیت از آنجا است  
زانکه دارد رنگ ال حیدر گرا کل

چون سهیل طلعت می افکنده بود بدینست حاجت در وقت بر بهیله بنهار

**شاه حسین ساقی** اصحابی بدینش میوه فروش بود بنا برین

در اصفهان بمولانا شاه حسین میوه فروش بود شهر و در میدان شطرنجی

و مو که کبری علم تفوق می افزاشت اکثر کتب را مطالعه نموده اگر چه

کیست قضیندش جدا بی نبود اما کفایت محلی حاصل کرده در اکثر کتابت

بخت و دخل می نمود از او نام شوق طبیعتش بکوه سر راست بود از جمله

بجوی که از برای میر هندی گفته شهرت در ساقی نام شوی اتم

بد نمود اما در شوق واقف غلط بسیارست در شهرت رسیده احدی در

اربعین دستنامه در جوابی در معانی بر سر شبهه علی نهال آتش میوه جفا

بر خاک نجات افشاند و از دوحه زندگی نجاتش بغیر از این ابیات نماند

این سه مطلع از اشعار اوست چون نیازم در مقام نازمیدار در ترا

بامن زار از زخم بار میدار در ترا نام غم غیر از نسک که بشنم نامن

هر که را دیدم ز باران بر سر آزار بود که اوقات جوانی وقت علم نشود

چو اوقات می سپارد تو کم نشود **مولانا شریف** شرافت سخنانش

ارزویو انش معلوم میگردد و طراوت کلماتش در طی کلام هضات کمالش

مفهوم میشود و در شوا از جمله است کرد آن مولانا مال بدینست اگر چه بدینست

مولانا از وی دوستی سر زده بدینست بنویسند معنی جدا باو کرده نام آن سهیل

دو نفر بدینست  
مار از کشته  
غیر از کشته  
در کشته  
صفت شکر  
از کشته  
چنانچه نام  
شاه حسین  
ستند  
مقدم  
مقدم  
تبع گو  
شاه  
توجه واقع  
بر روی  
تقیقت  
کمال

نمود بود اما چون سوکند متخورد که این معنی با عنوان جمعی معین که  
 عقل در وادی ایشان حیرتی دارد سمت ظهور یافت و اخرازان بقا  
 مجل و منفعل بود بختی که روح بر فتوح مولانا نیز از وی این عذر پذیرفته  
 باشد او در سینه است و همین دستمایه در حینی که من در اردیسل  
 بودم بر اینجا آمد و در و بای عالمی که در آن سال در اینجا واقع شده بود  
 فریاد دست تعاقب از این جیات کسسته و روح نیز بنظر مظهر  
 قدسی بودست و ضمن این بر تادامیش **بیت** نکاشته قافیه عمر نیز  
 میشود و بدمش مرگ زینت **این** نوال و چند مطلع از اینست  
 جز خون دلمی تو ز مرغان چه گشتی **زین** خار بغیر از گل هر مان چه گشتی  
 بی خط تو از سبزه نوحه خیز چه خیزد **بی** لعل تو از غنچه خندان چه گشتی  
 خواند گشتی دل جا که در آید **تا** با نرم ازین رخسار جهان چه گشتی  
 ای خضر جیات اید از گوش لبی چوی **بدا** است که از چشمه حیوان چه گشتی  
 چون غنچه شریف از کوه دل خوب گشتی **دل** چاک کن از چاک کربان چه گشتی  
 کی غم عاشق ز گشتن باد و صحرایم **عشق** تا با او است علم با او هم گشتی  
 افرغ نیز نیست ای جبار و شکر **کو** باک امر و دشمنان زین در که زودا **میر**  
 بهجوم او در غم طوی بد است **مرا** و قوقد اع این غم با او است **سند** ای  
**مولانا** **بیت** بسره علی صلاح اصنهای نیست مرد در و شش و کم کن

صحت نسکی دارد این دو مطلع ازوست  
 جان فشا نهما بجاک بای بارم ازوست  
 وه که یک جان دارم و در دل هر کس است  
 دامن زبدا آموزی دشمن کش ازین  
 دست من و دامن بود این من ازین  
**مولانا سیلی** ارزد ما دست  
 و در فنون فضایل وجودت فهم بی مثل و مانند طبعش در شتو و نهشت  
 بغایت عالی افتاد در جوالی از این جلا کرده بهمدان رفت و در این  
 ساکن شد بواسطه عداوتی که حیرتی را با او بود این قطعه را در با او گفته  
 سایل آن کهنه کیدی بامدان که سترش ز بعضی و کین باشد  
 خویش را خوانده به من در شتو سکت از من اگر چنین باشد  
 در او اخود غمش جلن بسید کرده به ما طایب انجام مید و چند وقتی بدین  
 منوال بوده در شهسور سنه اربعین و ستیماه در گذشته این مطلع ازوست  
 بی بست خون جگر میرود از چشم ترم چند خوانه خورم و آن که خون شد  
 این دو رباعی نیز از دست رباعی ای برده روزی آتشین افکنده  
 آتش بسرای عقل و دین افکنده از ناز بر ابرویت که چین افکنده  
 سبحان الله چه نازین افکنده هر کتب اهل در د خندان نبود  
 جدو که به نصیب در دمدان نبود دور افکنده آن دیده که گریان نبود  
 نیز ارم از ان دل که پریشان بود **سامی قراکولی** اصلش از قراکول است  
 اما در قراکول مس بخارا نشو و نیاخته مرد در رویش و ابدال و شش بود

صحت نسکی دارد این دو مطلع ازوست  
 از ان باغ  
 پر زشته  
 اریسل  
 که بود  
 نظیر  
 زین  
 است  
 جگر  
 که  
 چرت  
 بود  
 و هر جا  
 در کرد  
 ننداری  
 است  
 در  
 و هم

دین

و در شایسته ای که از شتوای باور از الهیز بر نه سخن او مستشار خویش  
 بسیار این چایه و طبع اخفشار و خلق جعفر بنطاره چشم تر ما  
 بروای اشک و بهر مو که در از سر ما عالم آری که بیرون برد از دل غم را  
 نم ندایم اگر آب بود عالم را هر کس که نشد بر سران گوی کنش  
 ز نهان صافی برسی مگذر از این **موالی تونی** ابیات آید از اشعار  
 هموار بسیار دارد و صفات تمسده و اخلاق بسندیده او زیاد از بقیه  
 و این دور مای از جمله اشعار او هر روز که میرسد شبی در پیش  
 چون نیک گویی نفس او است هر کس که میرسد از اقله وجود  
 عمر نیست که میرود با ستمش زاهد رخم زمانه طرخون و آنی  
 ما از غم یار این چنین بر از روزگار سنگ نیست که هر دور آن از کار  
 او را غم زور کار و ما را غم یار وفات او در شهر سوره شمع  
 و در بعین و ستمانه اتفاق افتاد این مطلع نیز ازوست  
 فرما در فتح و کوه ملامت بجاکند کار تمام نماند بهر ما کند است  
**نقاری تونی** بوفور فضیلت محلی است و شتو او از معیاب  
 و جاشست مو او بس است ختم و حدت طبع موصوف و بس خلق و کثرت  
 تواضع مودت در شتو و انتا و معیابی بدست و از جمله نیا طبع  
 وفادار و کتاب سر و تند زوست که در گوشه و در پیش گفته و قضاید

و غویات اکثر مقبول و مرغوبست این دو بیت از غنوی مکتور از درازی کوفته  
 انجم او نموده گاه بگاہ چون سفیدی میان مشق سیاه  
 هر چه غیر از تو نام روز بروت کر چه روزیق منتست مکتوست  
 این سه مطلع نیز از دوست دل شنی جگر آن سلسله بر خیزد  
 باد صبح آمد و آن سلسله را بر هم زد ترک مست من می بازنتت بشیاز کن  
 فتنه بیکلطف در خواست بیدارش کن ای دل کلین تنگ از خانه تن اسد  
 عاقبت خون شنی و از چشم روشن او **مهدی استر اباد** برادر مولانا  
 نظام معایست و در نهایت خوش طبعی و مملایی و فوکتت تا با کمال انعم  
 و فضیلت جمع نموده در شهر کسره اربع و هشتمین استعفاء بهدایت تادی  
 ارجعی الی ربک راضیه و ضینه توب جو ارجمت ایزدی یافت این غزل  
 و دو مطلع از دوست ساقی نبود بی ادبها عجب از ما  
 ما مردم سیرتم نیاید ادب از ما المنة لله که بصد م حله دور است  
 اندوه و غم از نیا عیش و طرب از ما یارب سببی ساز که هر دن رود از ما  
 زان طبع که از دره مشه بی سبب از ما رستم که طلبکار عی عشاق ندانند  
 شونجی که بر د عقل و خود بی طلب از ما مهدی توبت خد بسک آن گوی نهیادیم  
 باشد که بماند جهان این لعین از ما کار من در غم عشق تو بخونام تم نیست  
 چند گویم غم دل با تو که کوفی غم شب رشتت کج غم از برق آه من

شب روشنست کج غم از برق آه  
این غم غنیمتست ز بخت سیاه من

**ضمیمه ی اصغری** جوانی بغایت درد مند و بی یقین است و بسی  
فضایل دارد از جمله در مل و نجوم از بی نظیر است در وقت دهن در شعر  
از بی بد لانت طبعش در اس ایب سخن و روان و طبیعتش در اصنا کلام  
جسبانست چنانکه از اشعار او قبکس مستوان کرد

دل بگویی یار من از یار دور افتاده  
او بدل نزدیک من بسیار افتاده  
انچه من بنام بریت نیست در روی  
در ز میبدم ز جورت دل بد روی  
زان همه خواری کنی با من که میدانی  
پای رفیق ترا ستانت بر سر کوی

ولا چون من همه و وفا یع  
کجا در خاطر آن همه در آیم  
نشسته گرد خواری بر رخ آوی  
بخشم غیر از آن رو کم غنا یع  
در چو چش ز غم هم دم صمیمی  
که تا بر خود بجار ادر کشایم  
شود از خواب چون بیدار و بیند روی  
بها چشمه مالیدن کند تا ننگه دیوم

**ضمیمه ی مهدانی** پسر مولانا حیرانی قیمت در شاعری و در ایجاب  
دوران و در خوش طبعی و حید زمان تصور میکند و از بابایی و خود برایی  
در غدا ب عقاب می افتد چنانکه درین اوقات قصیده در تبع مولانا  
امیدی بنامش نهاد بهرام میرزا گفت بود دران قصیده این دو  
بیت مندرج بود اینست همه حافظ فلان ما هیچ





او سنی است من شیعه ام مال سنی بر شیعه حلاست من این بیت را  
 از مولانا جامی کسب کرده ام این مطلع را هم شرف خود میداند  
 من که بادل صفت آن قدر غنا کوم هر چه کویم همه از عالم بالا کویم  
 این مطلع نیز ازوست **بر کوی تو دل را بنود منزل دیگر**  
 کیرم که تو دیار دیگر تو دل دیگر **بر نوی** شیرازی بر تو انوار کلام  
 بلاغت انجاش همه جا یافته و قبول سخنان قبول در دل ارباب وفا  
 راه یافته از جمله این مطلع از تو **اشی** اکنند در دل شکر از هر دو  
 آرزو سوزش عشق و من سر اسر **غزالی** مشهدی مرد فقیه و خوش صحبت  
 وللا ابالی و هرزه کرد بود در طرز غزل و مثنوی بد نبود این مطلع ازوست  
 در سخن نیت خون ریخت معلوم **میتوم** کشته ز کار سخت معلوم  
 من عرف الود کرد چین چین ترا **فته** ز شراب داد خو کین ترا  
 زندان با شراب ماد نمیدهند **دور** بست این که آب بادم نمیدهند  
**حسینی** سیستانی مردیست درویش نهاد ولی فید در شرف صحبت  
 این ازوست **بجای** که رود بخت از شراب لورو  
 حدیث رهند و ریح نیت از صوادرو **الضیل نامی** طهر انگشت و نظیر  
 طالب علمی داشت سوشن بغایت ز کین و طمش متین است و در آن  
 جوانی بیجا در گذشت مردم را کمال آن بود که نور خشیه او را تسهیم نموده اند

این دو مطلع ارو نرت  
 بخت مردم چند لاقم کز کس نام یار  
 اینجان کن ناشود خاوشا اغیار  
 بهیئت داغ غم ز دل خون بود  
 کلی که جسد ام از عاشقی همین بود **وحید** از جمله نادره کویان تم و  
 در وادی غلوی طبع که با همواره چشم براب و علف داشتی سر کله بلهیم است  
 کشته زین گونه حسنت و ابرام شوقه نوم شاعران بد نام اما چون  
 فهم عالی و ذهن صلی داشت ازو این نوع خصلت دور بود و در او از  
 علم بکیلان رفت در سده اش و اربعین و تسع اشته همین روح و جسد بطبع  
 طبع در صحرای فنا برانید و در مدت عمر در میانه او و مولاجیری شیوه صفای  
 و متاع سلوک بود یکدیگر را اناجی رکیک کرده اند که ایراد آن لایق  
 نیست با جهت تبریز شهر انکیزی گفته این چند بیت از ابجاست  
 شکر نده که بهر شهر انکیز  
 از بهری ادم سوی تبریز  
 تا بوصف بتان تبریز می  
 همچو طوطی کنم شکر ریش  
 و چه تبریز شک بهشت بهشت  
 مردمش خوب روی و پال سر  
 نازنینان بناز و محبوبی  
 در شهر انکیز در توفیق بهشت گفته  
 مردم دیده راست بینی بی  
 بس که شکر تیش بسندیده  
 و از غولیا او این دو مطلع آورده  
 همچو عینک نهد بر دیده

بیت را  
 مذ  
 لا کولم  
 ز دل دیگر  
 نوا کلام  
 اب و فا  
 از از و  
 سخن  
 است  
 از و  
 است  
 معلو  
 ن ترا  
 نیند  
 م نیند  
 بخت  
 در و  
 و تفر  
 نیند  
 از انشا  
 در و اند  
 بی

شادم من بخندید به بجز و ستم او  
 نو کرده غم او بمن و من بنغم او  
 آن ببری چه بهره که دارد غم او شاد  
 بی فریاد کند بی زود از یاد مرا  
**شهاب معیاری** از ستوای هر است  
 بلطف طبع و صفای ذهن  
 موصوف بوده به باریت در فن شمر  
 خصوصاً در معارف و صنایع دران  
 رساله در مسلک حکمتر در آورده  
 و این معیار با اسم ادهم از دست  
 بردل اهل و فایز ناوک آن است  
 میرسد هر چند خواهی تمییز اینست  
 این بیت هم از غزلیات است  
 جفا و جور تو کم شد کمرش می آید  
 که من بگویم و بجایزه خوش دلم  
**زلالی بی روی** از خسته ضمیر صاف  
 زلال اشعار لطافت انار شرح می ساخت  
 و از سایر اوقات شمر  
 بقصیده پشتمنی برداخت  
 در قصیده که شکایت از ستو کرده  
 بود این دو بیت از آنجا است  
 بگر فکرم باید از نیکی غدی نمودن  
 همچو ایگار نبات اشعش از بی جا در  
 لازم شمرست پنم از مژسته و شاد  
 این دو مطلع هم از نتایج طبع است  
 نخواستی کرد باور خار خار سینه جام  
 کمر زری که گیر دد امت خار خارم  
 چشمی که بود لایق دیدار ندارم  
 دارم کله از چشم خود از یار ندارم  
 در تاریخ احمدی و نغین و ستمانه در هرات  
 نوشته شد **بطلانی بیدانی**  
 پدرش حیاط بود فاما چون ازل قامت  
 بایستش را بخلقت استعداد و کسوت

رشد و رشاد آراسته اند لاجرم سر بسته قبول بچنگ آورد درزی آری  
 فضل کربخت و بسوزن جد و جهد و صله تعاقب حرفه آمال خود دوخته دست  
 طلبش از دامن مردم بیخفت و همواره اوقات در ملاذمت انانی بسبب  
 مجد و معالی مصروف می دارد در آنکه درین فن قابلیت سخن نیست سخن که  
 هست در بی بر نیست که اگر او را بر بی بودی گوی تفوق از بسیار بودی  
 خداش برزد دهد که بعضی سعی خود را بدین مرتبه رسانیده که کسب کمال  
 مصدق حال و شاه این حال آ  
 کرمی از تو نبود دست الم داشته ام  
 شرح سودای تو پنهان زلم داشته ام  
 چشم بر ره گذر خواب عدم داشته ام  
 همه شب تا بسمی تا تم بهم داشته ام  
 دست حاجت بر آریا داشته ام  
 عشق هر چه تو می گفته جان بود  
 ز دل بترس که او نیز در میان بود  
 غیر ازین یکی ز جوان نیست اهل در  
 عقد در در دل با قوت نهان ساخته اند  
 کسی را بر نه ستوا دست یار آنو

خاطر عشق تو خشنودم داشته ام  
 با چنگ شرح جای تو مکر دلم رقم  
 نه زغم بوده شب جو تو بسداری  
 شمع کریان و من از دیده ترا شک  
 چون هلاکی ز که ایان سر گوی تویم  
 بلای عشق دلاخت جانستان بود  
 میان خون نودن ام ز دوری تو  
 حاصل از عشق تان کردیم رنگ در  
 قه لعل تان بن که جان ساخته اند  
**تغی** قزوینی از شرای قزوین کم  
 مهربانم عید از گوشت نمود ابرو

ملائی

ملک صدین هجرت او وقت آباد کند  
 خوش وقت آنکه یار کند ز در چو کند  
 کل را بنابر چند و در بر هم کند **تالی**  
 سلطانیه شاعر با کبره کوی  
 بود اشعار حوا و در میان مردم آن دیار هست از جمله اینست  
 جز خدی کونشان از غم ز یارم دهد  
 هر که بر بملوی بنشیند آزارم دهد  
 بدایع بحر تو خا همیم از جهان رفتن  
 کبری رفیق بجایی نمی توان رفتن  
 از خوش طبعان سر آمد قزوین است  
 و در مجموع از جمله  
 قتی که در آن محل کلا ترا بنا نموده  
 ابیات متین دارد از آن جمله این است  
 ریش و ریش سیاه و هر دو تنگ  
 چون کلاغت جناح اینم فرودم  
**مولانا یقیناً** از بنیانگان شهر قزوین است  
 در عاشقی بغایت کین  
 و از جمله این مطلع که گفته  
 شب چو از کوی تو آشفته ولی تابم  
 خود بخود در دل کوبم و در خوابم  
 شیرازی صنعتش از مخلص معلوم  
 در عالم کاشقی تمیث موم و عوم  
 اشعارش بغایت پر چاشنی و صفا دار  
 کمال صفا غمزد اجناسخه از ملاحظه آنها شمه ازین معنی هویدا میکند  
 آلوده کردی ز بی صید که گشتی  
 غرق عرقی بر دل کرم که گشتی  
 شده روز بخود آنس که ترا شربان  
 چو کفایت باغبانی که بگلش آید  
 هر دو قتی چهره آزاده است  
 هر قدمی فرق ملک زاده است  
**رازی** شیرازی از ان شهر شاعری بهتر از او عایت پیدا شده

بلورن

طبعش نهزل مایل و راغب بود بدین واسطه با حکام و اکار بر مصداق  
 می نمود بلکه با کثر مردم بدین طرز زندگانی میکرد و جوهای غریب میگفت  
 و مردم هم اورا از هرهای رنگیک میکردند و طوفانه تر آنکه بعضی از آن باو  
 گرفته میخواند و تویف میکرد و طبعش در غزل عجب بود اما اشعار او شتر  
 که بود واقع شده و در سرافات هم شعر میگفت اما بکاری نمی آید این  
 عول و حسد بترا اشعار است  
 آه این درد که مردم و بر آید  
 که تو جان مطلق حاجت این غوغا نیست  
 ای عزیزان چه کنم بوسف من آید  
 صورت چمن اگر سست می گویند  
 که چنین عیش که امروز بود فردا نیست  
 توان بصورت او داد جان شیرین  
 حذر کن ای گل و منهای دست بکن  
 که آه اس که سست که گزیند است  
 در شیراز فوت شد این مطلع هم خوب واقع شده  
 ششم فغان بر سپهر بلند میکند  
 غم بستی بمن در دهنه میکند  
 یحیی لاری از حرکت کردن علامه دوانیست در دعوی و

زنده در کینه  
 و با کینه  
 یک  
 آرد  
 ن رفتن  
 و خرابی  
 این آرد  
 در آرد  
 بیت کن  
 و بی باک  
 کلف معلوم  
 صفا و  
 در  
 که شنی  
 س آید  
 بیت  
 شد  
 پس

عکس بقصد و صفای خاطر و زینہ فغانی اجزاء انار را با بان دمار آرد  
 و سرفا قحار ان طایفه بد و جانچه سناج طبعش بود این معال است  
 جنانچه گوید **بابا صفایی** مد اتم این که جب ساحت بد گمان با من  
 که تشنه می شوی از بیج هر زمان  
 بود کنایه طبعش در آن میان با من  
 سخن می گند امروز بهمان با من  
 از سر خود گذشته در بی دل فاشه  
 طوفان کله شکسته بند فتکشاده  
 خوشتم که سوی تو ام بی حجاب می  
 توشه ی باروی و دگر بخش ما ندین  
 ای سنگدل چه آه گامی بکنی **بابا جعفری صفایی** از گشت شو بسیار  
 گفته اما آنچه بکار آید کم است این دو مطلع ازوست  
 بگشت باغ ترا حوی که از جبین بگله  
 نشان که از بی تعمیر کاخ و ایوانه  
 کلاب کردد وار شرم بزین بگله  
 مگر خرابی این خانه را نمی دانند  
**محمدی** اصلش از ولایت بسطام است و در اقسام سخن  
 بنیافت شیرین کلام در خدمت حواجه عبدالعبد مراد بود این مطلع و بیت  
 دلم ز روز ازل با گل نسیم شده است  
 مصاحب هم و غم صحبت امل شده است



قد تو درازست و دو که بر قیاس  
 این مطلع نیز از بوست  
 چه از پهلوی من درد مندی در بلا باشد  
**حصونی** از دستای خوش طبع  
 و لذت بود و با وجود این معنی بغایت فیه و در دست بود این مطلع از بوست  
 و مشرب است خم باد که در روی زمین نیست پیری به از و صاف دل و گوشت  
 دره ما که کشش مهر با فلک شدند عاشقانند که در راه و فاختا شدند

**میرم سیاه** از شهر هر است و مردی بعین و خوش مشرب بود  
 بلکه مشرب را بجز ب ریخ میگرد و اوقات او اکثر نهزل و ضعیف می شده  
 اشعار او اکثر بدین طرز است چون همیشه طالب پسران سهل البوی  
 و این متاع در ما و آء النهر پشته بدست می افتد و روی بدان دیار نهاد  
 در بخار افوت شده این رباعی که خالی از طرافتی نیست از بوست

آن سرود قدی که قدر عشا دارد مانند الف میان جان دارد  
 بالای بنان های جا نسته لی من بنده آن کس که بالا دارد  
**میرم شاکلی** از اقوام نزدیک رئیس میر یوسف را نیست صحنی است  
 از اصفهان و در حدت فهم و متانت فضیلت کمال ثانی این رباعی از بوست  
 در دلم دارم و دیده گریانی دردی و چه دردی در مانی  
 عشقی دارم و سینۀ سوزانی عشقی و چه عشق عالم سوز

مار از بوست  
 است  
 با بن  
 کو اید  
 م سخن  
 نه ساد را  
 با داری  
 می آید  
 غرض  
 می نمی  
 بسیار  
 چون بگوید  
 می آید  
 م سخن  
 است  
 و بیت  
 است  
 شده

مقصود **عبدال** ارشوا می شهویش همد معده این مطلع و بیت ازو

باز دادیم دل از دست بجایی که میرک  
سیرتیم بنادیم بیبایی که میرک  
گفتم از یار برسم سبب و درختی نیست  
کرد از دور اشرار با دانی که میرک

**بحر جبین** از اولاد شیخ صدر الدین رو ایست و در طبعش  
بسی بلند افتاده و قصاید که در منقبت امیر المومنین و امام القمین  
گفته شهویرست و در غزل نیز دیوان ترتیب کرده این مطلع در دیوان  
غزل او مندرج است

شیرین تر ازین قصه سی یاد ندارد  
افروخته از شمع حمالت نظر ما  
و در صبح وصال تو منور سو ما **میرزا محمد امینی** از جماعت زرگران

تبر نیرست اما از زرگری مثل نظر اقب است در او در شمع خود را قرینه  
خسرو و سعدی میداند قصیده ردیف آفتاب اجوا گفته بود مطلع

قصیده تر لایق واقع شده من هر چند سعی کردم که این را بقیظه مطلع  
دیگر کبوی قبول نکند و هند المطلاع  
چون سایه تو سر و ندارد بر آفتاب و در صدد اصلاح علی فرقه در آمد

اما چون جو انست امید که انصافی پیدا کند بهمه حال این خیده مطلع نیز ازو  
افرو ز کرده غنچه گوی گفت و گوی ما  
زان گفت که کوشکفته کل از روی ما  
کشتیم ازین واسطه بسیار پریشان  
بی واسطه کردید ز ما یار پریشان

صبر از رخ او در دل بجای نه دارم  
 جز دادن جان در غم او چاره ندارم  
**شعر رباعی** مشهور است و مراد فیه و گوشت نشین است و از آن  
 شوی رباعی میسز دارد و بدین واسطه او را شیخ رباعی میگویند این  
 رباعی از بناج طبع که هر زیر است  
 شمعیت رفت بر تک نشی کلین  
 بر طرف رشت دور لطف غنیر آمیز  
 ارزوی لطاف آنش حسن ترا  
 آمدندان دور لطف میسار دینیز **اد آلی** از شعرای مشهور اصحاب  
 شنبه بسیار گفته اما قافیه غلط در شعر او بسیار است این چند بیت از است  
 کشیده در میان تیغ ابدار بکنیم  
 مرا تیغ نترسان که من مملک همیم  
 بی وفا بودی و جفا کردی  
 هر چه میخواستی با کردی  
 مست بودی و من نمی گویم  
 که چها گفتی و چها کردی  
 در خواشتم لعل تو ام پیش نظر بود  
 بیدار شدم دیده پر از خون جگر بود  
 چه بدهی اگر گشتم دهر نو یابد بود  
 بنفشه بر سر روزه مرغ دل فرماد بود  
**بیاضی** مولد او استر اباد است و اکثر اشعار بحوای در یک است  
 او در آن لایق سیاق این کتاب نیست اما در آن باب از شیخ فاضل  
 در او آفریم کما شان رفت و در اینجا وفات و اشعار او که در نحو  
 خواصه مظهر بتلی گفته بود لفظ را یکند از اشعار این مظهر گوشت شمشیر  
 نیندای بخشش را چون چه شود کردم صبور دهم

یا در ابرامیسد و عده تو صبر ایوب و عمر نوح دهد

یا ترا با چنین گرم کردن وک یا تو به صفوح دهد

**الحی** بر ذمی بکسب خیاطی اوقات میکند ز ایند و در طبعش  
خوب بوده چنانچه ازین مطلع و بدیت میتوان کرد

منم بروی تو حیران و آنکه بنشیند غریب بی بصر اند بهتر آنکه بنشیند

مکن علامت اهل نظر در آینه بنزد بین که عاشق بروی تو می توان بنشیند

**مولانا حسین** از سنوای کاشان بود و بسیار خوش صحبت با همس

که صحبت میداشت طبع میکرد و از سحر او میگفت اشعار ضحک در میان مردم

هست در شهر سکنه احدی و اربعین و ستمایه در کاشان فوت شد این

چند مطلع از دست  
که آه انشین و شن کند جای که برینم

زبان شب جهان در کوی آن کوی برینم  
ای دل از آید نش زلف چنان حال تو چیست

من برینم لم بنمیدانم که احوال تو چیست  
شده همه بر فلک صیران روی عالم از کجا

عجب جای بلند می یافت بهر کاشان  
چو گشت که ارباب و فارانشی

با داغ تو نسوزیم و تو ما را نشی  
این رباعی نیز از دست

آن شوخ کشیده بیخ کین میکند  
وز عاشق طعنه چشم کین میکند

بر جان من این عتاب امروز کی  
دیربست که عمر من چنین میکند

**مولانا فیض** برادر حافظ باباجان بود و حافظ کلام خط حنبلی نوی

دعای

و جوانی نفهم بود و در ستون هم طبع خوب داشت این رباعی مطلع از او است  
 از پیش بر آن زهر جبین میگذرد آشوب دل و آفت دین میگذرد  
 عمر همه بگذشت و ندیدیم روش افسوس ز عمری که چنین میگذرد  
 موی شد بام بی نظیر مشکین ز قلم کویخت که آیم بزمان قلم او

**مولانا قاسم** از طین است اما اکثر اوقات در کباب میگذشت  
 مرد دیوانه و شش و بی قید بود اول صوفی خلف میگرد آخر باجی نام  
 بر آورده این مطلع از او است تا بکلیت بر توی ران کلفه را افتاده

مست و چو در هر طرف صدفین هزار افتاد **مولانا انوار** از همه انست  
 و خالی از نوننی نیست اما در میان شوا که عیوب مشهور است و درین  
 باب این قطعه حیرتی راست کعب انوار بهر خانه که بر تو انداخت

در آن خانه و دیوار ز هم میریزد کعب انوار کس خرد شمارند ولی  
 کوه را بر تو انوار ز هم میریزد اما بسیار خوش طبع و شیرین گفتار  
 و در شوخ بد نیست این از او حاجی و طوف عوم ما و سر کوی دوست  
 کعب کی ما جا کعبه ما کوی او زمین آن شوخ بد خو میگذرد

غلام او استم او میگذرد **بصیری** از بغداد است اما در روم  
 نشو و نما یافت میگویند مرد بدلم و لطیفه گوی بود این مطلع از او است

تا خاک کباب از نظر اهل درد رفت چندان کربست دیده که در با کبود

ح ۱۰۱  
 ح ۱۰۲  
 ح ۱۰۳  
 ح ۱۰۴  
 ح ۱۰۵  
 ح ۱۰۶  
 ح ۱۰۷  
 ح ۱۰۸  
 ح ۱۰۹  
 ح ۱۱۰  
 ح ۱۱۱  
 ح ۱۱۲  
 ح ۱۱۳  
 ح ۱۱۴  
 ح ۱۱۵  
 ح ۱۱۶  
 ح ۱۱۷  
 ح ۱۱۸  
 ح ۱۱۹  
 ح ۱۲۰  
 ح ۱۲۱  
 ح ۱۲۲  
 ح ۱۲۳  
 ح ۱۲۴  
 ح ۱۲۵  
 ح ۱۲۶  
 ح ۱۲۷  
 ح ۱۲۸  
 ح ۱۲۹  
 ح ۱۳۰  
 ح ۱۳۱  
 ح ۱۳۲  
 ح ۱۳۳  
 ح ۱۳۴  
 ح ۱۳۵  
 ح ۱۳۶  
 ح ۱۳۷  
 ح ۱۳۸  
 ح ۱۳۹  
 ح ۱۴۰  
 ح ۱۴۱  
 ح ۱۴۲  
 ح ۱۴۳  
 ح ۱۴۴  
 ح ۱۴۵  
 ح ۱۴۶  
 ح ۱۴۷  
 ح ۱۴۸  
 ح ۱۴۹  
 ح ۱۵۰

و جوانی

**صی** از شغای ماوراء النهر است مرد درویش نهاد و خوش صحبت و سلیقه  
 شورش غیب این مطلع از دست بدر راناکلی همراه ان شیرین بسیرتیم  
 اعلی باشد آرزوی که اورانی **جانی** بدرش نیابت هفتاد مقام  
 می نمود اما و در ان کار دخل کرد و خوش بویسی و خوشی شده این است  
 شده خاک از غایت کیم تن بر انست **جانی** میندارد هنوز اندوه تو در تان کیر با هم  
**ادبم کاشی** از جمله شغای انجام است و در جمیع اقسام شوم میگوید  
 اما غول بهتر از شمار در کسب این مطلع و بیگانه **جانی** دی که شت از نظم چشم سپاه  
 کرد سوی من دلخسته بکجا بی غمی می شد آن شاه بنان شکر دلها از  
 پادشاه غمی بود و سپاه غمی این مطلع نیز از دست  
 دو ای درد دل بیش از کی طلبیم **جانی** کار و م ز که این درد را دو طلبیم  
**دینی نغش** از جمله خوش طبعان و لو ندان شهر بزدست و طریقه  
 ارباب سوز و درد و دامن صافی و سلیقه وافی دانست **جانی** این مطلع  
 می توان دانست بعد از وفات هر قلم لاخوان ما  
 بسته نامه ایست در دهمان **مولانا فضولی** بعد از ای از دار السلام  
 بغداد است و از ان شاعری بهتر او پیدا شد بهر زبان یعنی ترک و فارسی  
 شوم میگوید و اگر شغوا و منقبت ایله دین است این مطلع قصیده از دست  
 برینم که از دل بر ان بر کنم دل نه سهلست کار چنین رسته سهل

این چند مطلع فارسی و ترکی هم از او است  
 عکس ابروست که در آب زلال افون  
 توشین کرید دسوز را با من گنابا  
 زلف و بوی چو کدک و لب تاب و طراوت  
 اسکاراید سرشهره کو آینه در تمام  
 ستاد اسفند فرو نیست با چون طرش بغایت قابل افاد بود با نیک  
 جمدی در فون فضایل مثل خط و انش و شو و معارفی تمام نموده در خوش  
 طبعی مشهور و معروف گشت این مطلع از دوست  
 شهاب عشق عجب شورش جان من آورد **شیخ شهاب الدین** علی ز  
 شیخ زاد مای ری اسلمت و از فضایل مهره تمام دارد و در شعر هبنا  
 و غزل بسیار دارد و این مطلع **بامن سخن نه محک ای تنگ دهن نیست**  
 گو یا دهن تنگ ترا جای سخن نیست **کو کبی** از شترای آدراء الهتم  
 و در علم ادوار ازو چیز تا در میان عسست در او ایل در خدمت یکی از سلطانین  
 او بک بود این مطلع اوست **کلید در پیش صبا زان کل عساکردم**  
 بود در دل کربهی غمخ صوفی اکردم **ممن مهربان بودی چه بودی**  
 مرا ارام جان بودی چه بودی **مولانا یار علی** طهرانی در او ایل  
 حال شیراز رفته در اینجا با کتاب فضایل مشهور بود چون بعضی اوقات

خط که بر پشت لبتم بچم پهلای افون  
 مرا ای نمخ میسل که پیشه در بخارا  
 ای مصور بارفتا لینه صورت و برید  
 نوزینی ماه مهر رکندن آلوده ام

این چند مطلع فارسی و ترکی هم از او است  
 عکس ابروست که در آب زلال افون  
 توشین کرید دسوز را با من گنابا  
 زلف و بوی چو کدک و لب تاب و طراوت

و سینه  
 این سبتم  
 فضا شام  
 لب  
 از کربا  
 میگوید  
 شهاب  
 گشت  
 در دهن  
 ت  
 و او طبع  
 و عینه  
 مطلع  
 در آن ما  
 از آن  
 و قار  
 سست  
 ده آه  
 مثل  
 یانی

خود را در اینجا صرف نموده بود بنابرین طیب نموده اکنون ضحی  
ابدان مردم را مشق خود ساخته این مطلع از <sup>ست</sup> او  
ای دل روش عشق زبر و اندیشه جان دادن از آن عشق دیوانه  
**کاسب** از جمله خوش طبعان و با دره گویان یزدست و اگر اشعار

در رعایت سوز و درد این مطلع از آنجمله است

ای گل که چنین در بغل تنگ گرفته کز خون پیش هفت رنگ گرفته  
چون مه چارده از گوشه چشم سکران بود بجای و تماش دیدم  
**فانی** بتریزی از حشمان شهر مکتوب و میوسته با جو انسان  
معاشرت می نمود کویند گزشت احوال او تا جدی بود که یک فوجت برس  
میر یوسف اصفهانی بوقص داد و دران ولایت میر یوسف نود جان بعضی

ارواح سپرد و فانی ارشدین این سخن حیات باقی و دواع گفته  
این مطلع و بیت از <sup>ست</sup> او است شبای مدم که پیش آن بر کاف  
چه می شد که باو حال من دیوانگی که اینخوانستی گزهره بانی باز بستی  
که گاه از سورش شمع و که از پروانه **پناهی** ارذر ابر دست از جمله  
اغنیای اینجا بود و اخراج واسطه شومی ریاضت بسیار کشیده با مال احوال  
ازان ولایت شاعری بهتر از او پیدا نشد این مطلع از <sup>ست</sup> او است  
یار بسوزشینه باکان که آه ما جایی رسان که پاک بسوز و کناه



**شریف محمد** از جمله خوش طبعان طهر است در پی تحصیل است  
 امیند که موفق باشد در شوق طبعش خویش و کفص او صبر است  
 این مطلع ازوست **سجایی** مشرک است و در تعلیم  
 خوب رویا همه را خاک نشین ساخته  
 سال میکند آباد و نیمه سد و در تزین کوی جهان مآب شده صید  
 بلکه هزار بیت در یک است میگوید و میگوید که من این مطلع را گفته  
 ام اما من باور ندارم **دل صد باره** مرا از غم کل میست  
 کیر تیغ من از خنده شیرین **انصاری** غمی از شوای زمان سلطان  
 بعقب بوده و شوش روان و عام پسند بود این مطلع ازوست  
 کفتی بداغ بحر بسوز امت جگر **صد داغ** بردست مرا این کوی  
**مولانا جزوی** از دارالمومنین قم است مردی یقین و بی تکلف مادر  
 خصوصاً در قول معانی خاص شاعرانه دارد این مطلع ازوست  
 عاشق و بدنام اگر کشتم دم باری **عاشقی** بدنامی دارد ولی کار خوب  
**قدیمی** نقاش اصل او از کمال است مصور خویش و در شاعر  
 خودر اکثر از دیگران می دانند این مطلع ازوست **مطلع**  
 دیده ام روی در عاشق شده **عاشق** **مطلع**  
 چاره در عشق تو جان دادم از درد **عاشق** **مطلع**  
 طرف در دستم راود و آبی

**مشغی**

بعدا دیست در خدمت مولانا لانی می بود بلکه مولانا  
بجای فرزند بود خدمت اصحاب شوسیار رسیده در قواعده شریعت  
دارد و اوقات بقوی و طهارت میکند راند در جواب نخل شیخ کمال  
که مطلعش اینست **کمال**

**کمال**

میرود آب که ریخته نهد بر پیش  
که کند در نظم جلوه قدرش  
سروش قد اولاف نذر عی  
سبیل شفته شده در جبین از طره  
دل دیوانه که اشفته ان رفت و تا  
بهنتر از عم غریبت غریبش دارم  
شاخ گل سارید بر داغ ترا دیکه  
مشغی دل یکسی داد او در که  
این دو مطلع او هم بد نیست  
بهر جا رو نهد نشسته از خاک جز  
چو زلف در پیش خشی صورتش  
آواش میکند راند این مطلع از تو  
تا بر تم آن پری بکلمه منزل کرده ام

سرود دیوانه شده از هوس لالی  
این نخل از دوست  
سر نهد مرد مک و بی همن در پیش  
باد آید بچمن تا بکند از جاش  
التمس افاده بکل از رخ بر تم آراش  
تا برون کی نهد آرنس که سوادش  
هر بلالی که بچمن میرسد از بلایش  
کل گل فروخته سر تا قدم آغوش  
بکشد زارم و آرس نبود بر توانش  
اگر از بر تم می خوی کرده ان بی گل جز  
از ان ساو کیم عارض کند ی رفت  
**طبعی**  
تیر بر نیست و بکل کار  
شمع را روشن می آستین افش دل اوم  
اگر بشم فروشی میکند ظن

۵۰

عالم

ادرا

اورا میمون شو گفت اند و ازین روی بدی دارد هر چند جهد کرد که ازین  
 درگذراند صورت نیست این مطلع از تو <sup>است</sup> طفل اشک از بوعاری میکند میل کنار  
 بر کنارم تا معنی آید یعنی گیرد قرار **غفایای** اخلاصش از مخلوکان جهان  
 شاه پادشاهست اوقات به بنای میکند ز این مطلع از تو <sup>است</sup>  
 در باغ ناسنگنه تنان غنچه گل است <sup>بر چوب کرده کل سرخوین بلبل است</sup>  
**نایه** تبریزی گلشن او کیش خرمید به چون عالمی است در فغانیه  
 گاهی غلط میکند این مطلع از تو <sup>بنایست غنچه های لاله هر سونو بهار از را</sup>  
 دل پر خون ز خاک افتاده بیرون عالم **مولانا نوری** تبریزی در تابستان سقایی  
 میکند و در زمستان غسل فروشی اشعار بسیار دارد و مردم شهر کوه سطله  
 اینها او خوش دارند این مطلع از تو <sup>چنین کر بهر قلم تیغ کین آن تند خو نیست</sup>  
 سرم را ز دونه ای دید بر فرقان آینه **مولانا نامی** تبریزی برادر نوری مذکور  
 و قصیده گفته بهجکس را در شو قبول ندارد اما بهجکس هم او را قبول ندارد  
 و همه حال این مطلع از تو <sup>ای خوش آن ساقی که ما را جام بپوشی</sup>  
 تارکستی بگفتس ما را فراموشی **مولانا عاشقی** از ارنه است که قریه  
 از ولایت خراسانست و آن ولایت است میانه خراسان و سیستان  
 شاه پاکیزه گوشت و در او دار نقشه های بند و در صورتها خوب دارد و بنا  
 زیارت بی تا طام و روضه سید الصطفی عم مشرف شده و بسیار فقیر

غرض

و کم سخن واقع شده دیوان غزل تمام کرده و تصابید خوب هم دارد این غزل  
 و ابیات از دوست **غزل** مکنی گوشش بویاد اسیران فریاد  
 ندای داد را چون گم از دست نواد  
 داد از دست و وز دست رقیبان فریاد  
 دست او کیم که در راه تو از با افتاد  
 کس چو من در غم جو تو گرفت از باد  
 حکم آه چو سازم که دلم فروفت میباد  
 بیگانه نقش بسته فی الواقع که خوب واقع شده **غزل**

بو نیم سر و کای بسته با بلای غم  
 معینم کوی گوشتم هوای کوبه ندانم  
 چه دلبری که بیکشده می بری ذل  
 سنگه ریش خایسته فتنه ایست  
 بلاست درد و غم عاشقی علاج ندانم  
 در جواب این غزل مولانا جامی که  
 هر دم شکفته بر رخ زان خار ما کله از  
 کفتی تباغ آرم کذر بشیند سر و این  
 این رباعی هم از دوست **رباعی** افسون که از سوز نهان نتوانست

مرا بلای غم بی فساد جای غم  
 که هست کوبه کوی ترا هوای غم  
 غم بی غم کوی شوخ دلربای غم  
 من از بلای چنین میگذرم جای غم  
 ز عاشقیست مرا درد بی دوا می غم  
 از خار خار عشق تو دارم بسیم غم  
 غم کنی گفته و این بیت از آن غم طوری  
 که نشوق دیدار تو سر بر کرده از دیوار  
 افسون که از سوز نهان نتوانست

یک شمه از آن بصد زبان نگویند **دردی که توان گفت که گوید زبان درد**  
 زیاد از آن درد که از آن نگویند **مولانا در پیش از نوبت خراست**  
 تخلص با طوار مناسب در طلب علم اندک سعی کرده و کما فی مثل این است  
 تا از رخ حوای کشوری غائب **تأبی نماید پیش خست افتاد را**  
**مولانا قونی** اصغرها نسبت و در صحافی اندک و قونی دارد اما بسیار  
 لا ابالی و هرزه کردستان مطلع است همیشه یار بعد در مقام کین باشد  
 طریق یاری و رسم وفا مین باشد **مولانا صبری** فاضل زاده و است  
 و خود نیز مدتی بدان امر خطیر اقدام می نمود اما درین ولایت ترک آن کرده  
 خود را در زمره شهادت احضار کرده است و در طلب علم زنجی کشیده و در سفر  
 بهم طبعش عالی از انگیزی نیست این چند بیت را اشعار او است **بیت**  
 خوش آنکه بر سر گویند که ز تو آنم **دردان گذری حالت نظر تو آنم کرد**  
 حاصلم درد دست از دل بی حاصل **با که گویم من دلسوز خسته درد دل چون**  
**دا بی** از شو آئی غیر شهو اصغرها است بر ذلی بین و چنان طور  
 این مطلع از دست **مطلع** کیرم که دل غشوی بیخون کند سی  
 طالع اگر مد بکنند چون کند سی **صیحتی و داعی** از ولایت خراست  
 این مطلع از دست **مطلع** نازلف دو مای تو بلای دل باشد  
 سودای دل که یکی بود و مانند **طاهری** بسره مولانا امید است این

مطلع از دست انگه رفت از سر کوی تو بار منم  
 و انگه برد از تو بدل حسرت بسیارم **صیوچی** سینه از بی بکیم با فی او پست  
 میکند ز ایند این مطلع از دست عاشق سر گرم او خستی که ریز سر نهان  
 سوخت خندان که آخر سر بخاک نهان **معانی** یزدی درت عوی خود را  
 کم از شوای نامی مینداند اما در سواد بمعنی المعنی فی بطن الت بکسب  
 ظاهر معانی کم می توان یافت هر چند خلفش معانیست شعر عالی او پست  
 این مطلع از دست عاقبت دل گشته عشق بنا خواهد شد  
 آنچه بودست افرا بنجا خواهد شد **وفایی** سبزه دار است بکسب و الالباب  
 مشغولست و بعد آن تو از خیز تو تویی دارد این مطلع از دست  
 شد کار چشم زلفت بجز برای سرگشته درو دید من همچو جبابی  
**جبابی** استر آبادی مردم بیم است و عشق پسته و شب که بود  
 روزی رقیبی باور سیده با یکدیگر بنیاد دیده کرده و هر دو کار و تیغ بر نیم  
 کشیده بر خم بی دروغ از بای در آمدند و مضمون این بیت را بفعل آوردند  
 بکشید تیغ کین و بکشند بیکدیگر را رنگ تمام عالم بهرید در دسر را  
 این مطلع از دست نه حرفی که بگوید بسیار حال مرا  
 نه مدحی که ز خاطر برد ممال مرا **فردی** تیر زیست اول بکسب علامه  
 بندی مشغول بود و در معاد و دیگر فیون شوی خالی بنود آخر خدیه با و کسبید



میروم ارکوی جانان بادل ای کاش  
 ز آنکه برت در آنم از دید خویش  
**حقیری** برتری از شعرا نیست که نوید باشد طبعش در شرف  
 این مطلع از دست چه تیر از دل کشم با تیر آن چه جابرون  
 چه شخصی کردی تعظیم با ما ما برون آید **فقیری** عراقی بگفتی بزی سهرورد  
 این مطلع از دست در نظردی شب مرا کجا طر آید  
 حال من هرگز خین آشفته و درم **صرنی** کور برتری شایسته  
 این مطلع از دست بیاد بسی درد از عشق خاک را  
 بر فض آورد مهت همچون زره یار **آسی** اصنهایی او قالمکتدار  
 میکند ایند و خط شعلیق را خوب می نوید این مطلع از دست  
 میان ما و سکیار فرق بسیار چرا که ما سکا و بیم و او سکا  
**نازکی** برتری بتاج دوری شغول است این مطلع از دست  
 داغ بردست خج آن سیم تیر خور داغ او سهند اما دل مسور  
**رفیعی** برتری در شهر مذکور بطری او قالمیکد راند و دران کار  
 نقشه با و کار تا تصنیف میکند اما بسیار خراطین و ک طبع است  
 این مطلع از دست عمر نسبت که من عاشق رضا و نام  
 سودارده زلف تان از دل **سلامی** اصنهایی بتا بعضی آرد  
 و بازار اوقات میکند راند و از بسیار خوردن افیون نزدیکت که





**رمیزی** از شوای سوزندست اما در تیریزی باشد این مطلع ازوست  
 دلا بکدم اگر با نایز شینی و بر خیزی میان خون چو من بسیار شینی و بر خیزی  
**غزولی** همدا نیست در علم سیاقی و قوفی دارد این مطلع ازوست  
 چون شع زانش دل سوزی گرفته در کجا صد خاک در کربان استگ آمده بد آن  
 تیریزی بود در شای طبعش ظالی از املکیزی بنود این ازوست  
 نیم شمس خندان که با شین چون نشانی وجود گشته خاک آخون در میان  
**یاری** تیریزی مردی است او فاجوده فروشی میکند ز این مطلع ازوست  
 نه تنها دیده از نظاره روی نکوبسته چو رفتی از نظر چشم از همه عالم فروسته  
**مشقی** همداقی کاهی از وی بیتی سر میریزد اما بخود بسیار اعتقاد دارد این  
 مطلع ازوست  
 مشتاقی یا نیم سیاقی را  
 ای بخت بیا همدم ما کسبی را **مولانا بدیهی** از همدا نیست و بدیهی  
 شعرا خود ساخته این مطلع ازوست  
 سر و جواد از انبوی قامت جان پور  
 ز آن سب فریاد میدارند مرغان بر سرش **مولانا طایبری** مشهدیست طالب  
 علم بود در در شیطی با نیکو این مطلع  
 آنکست به عشق چو برادر و آن نهاد  
 تیری برای گشتن با در گمان نهاد **مولانا مهدی** همداقی مرد لا امانی ولی  
 قید بود از بی قیدی اکثر او حادثه شراینها بر سر می برد این دو مطلع ازوست  
 دوش ای دل دیوانه بدان **سید** اوست و تو دیوانه چه کنی چه شنیدی

یکه به غلط میل بکاشنه من کن  
**ز لالی** تبریزی در صاحب حسنی شاعر شد و شعر او را بد میگردد لاجرم  
 چون تیرش سرزد دیگر از شودم نرزد افزایا لاکستفان گشته بخجانی اولام  
 فی نمود این مطلع از دوست  
 بشنو این نکته سنجیده ز غم خوردن  
 که به از زنده بی عشق بود مرده عشق **بنیاتی** تبریزی به نقاشی و لاجرم  
 شوخی او فایمکنند از این مطلع از دوست  
 از بختاب را در اضطرار بنیاتی  
 در مقطع این غزل بنیاتی تخلص بسیار  
 از بهوای آن لب شیرین بنا ز دوست  
 شیرین واقع شده  
 چون کس جز در ادرون شهیدان اند **مولانا حنفی** اردبیلیت از شاعر  
 بهین کید ای یافت این مطلع از دوست  
 آه اگر در خانه افتم اشکم **مولانا رسوایی** همدا نیست برادر  
 مولانا انوار است مدتی اوقات بکتابت میکند زانند دیگر رسوایی عالم  
 قلندر ری اختیار کرده این رباعی  
 رسوایی ازین دامگه بر استوب  
 بگذر که نه زشت ماند اینجا فی حرب  
 از خلقه زدن بر در رونان جهان  
 معصود مجوی و آهن سر و کوب **مولانا نطقی** شیرازی عاشق  
 دلونده بود این مطلع شهروز از طبع  
 بکشن خنجر که جامه تو ای نامهربان آم  
 نو خنجر در میان دار و سر جان در میان **عیسی** شیراز است مرد فیه و فیه

بیت  
 بی بجز  
 بیت  
 به بیان  
 ت  
 مانده  
 در میان  
 آه  
 ز فر  
 کشته  
 در دنیا  
 سی را  
 کوی  
 بدین  
 جان بود  
 طالب  
 جهان  
 بی بی  
 ز دوست  
 سینه کی  
 با

اهل فضل است چنانچه در ضمن میکند در مصالح این طایفه فرج میکند این مطلع ازوست  
 با عدم زنبوس داغ آتش باشد کواه عاشق صادق در آستان  
 عاشقی با تونه کار من بی سامنت ای قلند رجه دروشی دروش است  
 در بجه که کشتن می از نمود مارا می مانند تا قیامت سر در کج و مارا  
**و فانی** کور شده ی بسیار چون بی طهارت و کفار بود این مطلع ازوست  
 رخصا خوشست ای مه که گشتی برینو بدر سرایت آیم بهمانه که ای  
**مقصود** کاشی از آدمی زاده ای شهر مذکور است و در علم سبب و قوفی  
 دارد در شرط و عیوش حسبت این جنبه مطلع ازوست  
 چون شدم بر تیغ جدایی ز تن جدا سبری تو خون کرسیست جدا و بدین جدا  
 صبا دارد کیف جوکان زلف بخت افشانش بسیار می نیز ندم طوطه بر کوی زخده است  
 جای ننگش بر تنم بر این نیکو است کرد کلخنی بر سر ان جامه کسرت  
**حاشی** تیریزی بکتابت فروشی او قاسمکه زانید این مطلع در جواب  
 در ویش دهلی ازوست من که حیران رفت تا چشم کرمان ماه  
 چشم چون بردارم از روی تو حیران **ساعلی** از شهر هر آنته بسیار فخر  
 و دردمند بود این مطلع ازوست از ضیلستان دلبر من آه بلا کسرت  
 در عشق زین طوفان که دطو آه بلا **عیرتی** استر آبادی متین می با  
 بود پوسته با دم نرغ می نمود این مطلع ازوست



آن هم از نسیاسم گاه هست گاه نیست **عشقی** همدانی از سنوای غیر کور  
 این مطلع ازوست بر شد جهان زلفه ماه تمام تو  
 خوبی چنانکه ماه فلک نشی علام تو **عبدی** از کیانست این مطلع ازوست  
 باد هر برگی گل کنگستان می کنند بلبلا نه اش از جان زمان می کنند  
**فنی** قزوینی به بیباغی مشغول و گاهی شوی میگوید این مطلع ازوست  
 خواهم ای دیده که حیران نگار باشی هرزه کردی مکنی درین کاری باشی  
**مولانا موقوف** از سنوای تریز نیست و میگوید علام بود این مطلع ازوست  
 روز احوال ناله از رفتن جانست از یار جدا می شوم این ناله ازوست  
**قافی** قزوینی بحکای مبادرت می نماید و گاهی کفایت اشعار زبان می  
 کشید این ازوست دلم ز باد عشق بی در که گریست  
 مرا خبر نه در شهر این خبر گریست اگر در مصراع اول لفظ بی را همی  
 خوانند بهتر خواهد بود **مولانا مداحی** اصفهانی در اوایل جوانی ترک  
 وطن کرده در خدمت بعضی از مردم بود بعد از آنکه بیباقت مکر می نمود  
 شاد شد بشروان رفت و میگویند که آنجا کشته شد این مطلع را  
 شروع و خیال داشت از جلود آن قامت رخسار خیرت  
 ای پیمبر از عالم بالا خبرت کیلانی از سنوای لایجانست  
 این مطلع ازوست بیه ام عشقت و روز و شب این

مولانا موقوف

بوی



من شمع جان که از م صبح کشتی  
 سوزم کت ز بنیم میرم جو رخ نمای  
**جسی** صفائی از جمله او در دوران و اعطی زمان بود و در آن از  
 زبان طپور و در خوش خبری نایب نوشته و در سطر عین ز جسد و پهل  
 بسیار نسبت این مطلع از دست ملک روی که در قبرین از نه سوال آید  
 جو بند گشته غنیمت حش در ضلالت آید از برای خانه دنیا کن یا کس ناع  
 خسته بار این نهاده رو بر دوها هوس مست و نظم زد و لعل فتنه جو  
 چه بلا خیال خامی که بشند از روی **و فای** از دیسی از شوایت  
 نو پنداشده این مطلع از دست فدای سهر وقت جان می جوان من  
 مبادی تو دمی عمر و زندگانی من **کلیسی** یکلای نیست بلکی او قاتر حق خط  
 و انش می کار و در بعضی اسم حکمت و قوفی دارد این مطلع از دست  
 خطش که در رخ نجر ماه تا با نیست نوشته سوره یوسف بطور ریجا  
**مولانا کشوری** از رو دمار قزو نیست خط نستعلیق الطوری می نویسد  
 و نشو بسیار کت بهترین استکاش این مطلع است ثبت شد  
 بنو بهار رفت آفت خوان مرسان عبار غم بنو ای سر و نو جوان مرسان  
**جتولی** از جمله شوای نبردست و این مطلع از دست نیست  
 نام رقیب لب جانان من گشت واقف شد کسی که چه بر جان من کند  
**روحی** سهر قندی بقطره کوی شهر بود و در زمان حکومت ملا





که در ملک سازد وطن ترک عزم کرد  
اگر روزی مثال سایه افتم زید و یوگر  
دی چون جبار ارضام دیدم کارمان  
با سکن تو آشنات دیدم  
آینه شمع از رفت کردن دعوی با  
در جواب سخن لاسر از منظر الابرار گفت  
انکه تو برد ایش از خاک برآه  
انکه کنی بست چو خاک درش  
در بحر آلابر مولانا جامی صدق و صفا نام کتابی گفته در توفیق تیر انداختن  
صفا این چند بیت انجاست  
قدر کل کماسته و قیمت ماه  
چشمتش آفتاب دل و آفتاب  
قبضه در قبضه و ناوک است  
ماه در خانه تو سس استاده  
از غمت قدر چو کان ساخته ام  
سوی خود گشت چو کانه زمینش  
تیر بر خاک خدارا ممکن

این مطلع چند نیز از دست  
نخیزم تا نماند بر سرم خورشید خشار  
ولی چون چشم بگشادم ندیدم در میان  
همه آدم شده اند و ما شدیم  
دوران بچرم آن هر دور اوخت در  
در مناجات از آن  
از سر خورشید بر باید کلاه  
هر که رسد بای هند بر سرش  
بر زده و امن و کج کرده کلاه  
غره خورند زو تره مرد افکن  
آلت جنگ و جدالت در دست  
پای در معرض کین نهاده  
از زبان صدق این هم از انجاست  
جله از رشته جان ساخته ام  
بهمی ترم ممکن دور از خویش  
تیر خاکی بمن خایک ز ن



مطلع قصیده در نعمت از دست  
در پیش دست فیض رسد تو کجا چه  
بحر محیط را بنود قطره وجود **شیخی** کرمانی در نقاشی به بدل  
در ملای میکان بود این مطلع از دست  
طه ات مار خفته را ماند  
چهره ماه دو هفته را ماند

**سبلی** از فیروز کوه واقست و در مدآمی طاقت این مطلع از دست  
خو کرده همه اهل وفا باستم تو در خانه دل با نیست دست غم تو  
**مولانا حضری** از استرآباد بود و اشعار در هنر و جود و توفیق  
میگفت این مطلع از دست ز دالتش این تو ام آرزیند علم  
چون شمع مرا سوخت سرت باقیم **مولانا محبی** از شهر رشت کیلا  
و در خدمت امیر سلطان محمد که بعضی اوقات سلطنت بعضی ولایت معلق بود  
داشت و در شعرش موافق است و چون در حفظ مدکوره دختران  
بند تنبان ابریشمی یافت در بی مشتری بهر بازار شتافته در موضع بیج  
در می آرند بنا برین مولانا که **خفا** دختران خط رشت  
چون غزالان مست میکردند از بی مشتری بهر بازار  
بند تنبان بدست میکردند این مطلع نیز از دست  
چون سایه دلاهره آن سز دروان شاید که بجایی بری در بی آن  
**غشتری** قلندر مولدش معلوم نشد در محافی اندک و قوفی دارد



مین کبیرم کبیری بلاخانه ساخته با نامرادی دل دیوانه ساخته  
**شیرازی** اینشابوری بود و در ایل اوقات خود ماخذ و جرح می نمود این  
 مطلع از دست کهم دل بشکند که ساعوشم ز درک این  
 مبادا در دندی را گسستی بر شکست **مهدی** میر مراد نام دارد و از طبقه بوبکا  
 قریب است این مطلع مشهور است مهدی اگر آن شوخ کشدی کنایه از  
 المته بقده اند اریم کنایه **مولانا آزاد** یزدی است از دهکده  
 و گاهی شومیکو بدین مطلع از دست بطرف کلستان بودم که ناکه دل نشدستم  
 عجیبش کلی دیدم جو غنچه دل در دستم **وامی** استرآبادی در شیروان  
 با سیف و شمشیر شمانی اوقات میگردد از این مطلع از دست  
 زنگنه دهنت مشکست در دل مگر کند لب لعل توصل مشکست  
**مومنی** استرآبادی از جمله طالب علمان آن ولایت است این از دست  
 مین گستم یزی بی اعتباری خوار در کوی نامرادی اوقات خاکست  
**مولانا یاری** سیاه حوزر اسی و متوطن بود و مردم را امامی ریکت میکرد  
 و دیگران هم او را درین رکن ستایش می نمودند از جمله تجوی که حافظ  
 چکن جهت او گفت و صوفی بنده شهورست و دیگر اشعار او بسیار  
 اما آنچه بکار اید غیر ازین مطلع نیست شد خانه من بر سر من همچو صابلی  
 مشکل که توان یافت چو من خانه **مولانا احمد** اندک مومنی داشت گویند

در زبان مخط و اور آدمی عوار خوانده اند این مطلع اردوست  
 جدا شخصت تو چون نیز بنوار توام بهر زمین که نشستم در انظار توام  
**جی** بنش بوری شاه متین بود و اشعار خوب دارد این مطلع اردوست  
 ز کان ابرو مابتری که آید بر جگر زخم آویخته بود بر خون بی تری که  
**مولانا فتحی** که در از قزوین است بسیار ستم ظریف و مردم آزار بود  
 اخذ جوانی و فغانی بین مطلع اردوست بهر زمین که چله آتش خشم کربانم  
 و میده عاز ملامت گرفته دامانم **مولانا نادری** از جمله شوای سمرقند  
 و کوشش طبعی و طایلی ممتاز بود این <sup>استفاد</sup> و چه فرامست قدیار را  
 بنده شوم آن قدر فتر را **مولانا علی خالی** کاش نیست و از کمال  
 خوش طبع لا ابالی آن شهر است و عاشق پیشه و صاحب مذاقی  
 او تا جلدی بود که روزی جوانی بایزد و چهار او شده مولانا جوانزاد  
 میکرد بدیش گفته اولاین دعای بدست مولانا دست بر آورده که  
 اهل بدیش بید و در شو خوب بود این اردوست <sup>کندش</sup>  
 دوست میگفتم ترس عشق جان <sup>کندش</sup> دیده در کرد آینه افناد و آب <sup>کندش</sup>  
**مولانا محمد** خاموشی از شهر ای شهر کاش نیست و بنذر مولوی  
 داشت در او ایل بمل داری استعمال داشته افترک کرد به سیراز  
 رفت و هماغذوفت شد از جمله اشعار خوب و تنبیه دریای ابراز میر

صنعت کما مطلقاً نیست  
عالم فانی که در وی شادمانی کمتر است  
حاشش که گنج قارونست کما مطلقاً نیست  
ابن مطمع نیز ازوست  
ز در اغیار و از دیوار سگیا می آید  
بلای درد مندان از درد دیوار می آید

بعضی این مطمع را بصیاء الدین یوسف پسر جامی نسبت میکنند **مولانا**  
**شاه بدر** از شرفای صاحب دیوان کات است این مطمع ازوست

طریق ماه رخان غیر پیوفانی نیست  
حوش کسی که بدین نموش استیانی نیست

**مولانا جمالی** پسر مولانا جامی شاه علاج کات بنسبت که همچو کوی بوده

اما جمال عکس بدر واقع شده طالب علم فضیلت اندیشه و شاعر جیا  
پیشه است این مطمع ازوست

بغیر از اشک بیا این دنیا بکس ما **مولانا احمد کافی** طالب علم بود اما اثر

مدام صبح و شام بلکه علی الدوام فارغ نبود و در خدمت صفی امیر حسین

کاشانی در سن میخواند و وظیفه معزده داشت اما درم چند روز تو میگرد

باز بر سر کار خود میرفت قاضی نو کور و ظنوه نمیداد باز تو بیکر و تا قاضی را

می شد نوبتی ایام زهدش طولی بسد کرده قاضی از او پرسیده که جو

درین ایام شراب میخوری جواب داد که از شومی تو روزی در ایام

در بر من می که ساقی تو به شکر ساغر بر شخ و شام می بیود و در میان این

غزل مولانا جامی را خواندند  
ای رشکین طاعت بر هم ولی بنده در

است





که بر بام فلک خم گشته از بهر غایتش **مولانا شوقی** کاشی از سنو است  
 همین اسمش عری دارند بس این مطلع که هیچ کاری آید تعلق بدو از دست  
 چون سپهر از آتش مهرش تم شد داغ داغ از جوارش عشق روشن کرده ام چندین **داغ**  
**نغمی** کاشی خطوط را طوری می نویسد و بتعلیم اطفال مشغولست  
 این مطلع ازوست **انکه بر کرد من خنده بسیار کند**  
 که بداند غم من گریه نکند **شمع سان یکیش که سرد در سر ای**  
 گریه بسیار شمع از برای من کنی **جالی** که باس از روش کاشی نسبت  
 و وجه حیثیت از صنعت مدکور هم بهر ساند این مطلع ازوست است  
 دستم بدست آن صنم مست داده است **خوش دولتت آنکه مراد است**  
**مولانا غیث** بعضی از کاشانست و تجارت او قافا میکند از این مطلع ازوست  
 کارم از زلف تو جرفی سر و سامانی **حاصل عشق تو ام غیر بریشانی**  
**مولانا حدیثی** اصل او از سواد اما در کاشان متولد شده است از  
 آنکه نماده است این ازوست **ای صبار آه دران زلف و تا داری**  
 غالباً مقصد بریشانی داری باز **مولانا بیانی** استر آباد برمانی است  
 این مطلع ازوست **رفت در فرقه من مرغ دل حیران با**  
 شمع در خاکش پروانه سرگردان **مولانا حلیمی** پیرش رئیس طهران  
 بود اما او را هم بدین افتاده ترک آن کار کرده آنچه در میان دارد با مردم

و بدین واسطه بدعا نشانستن میخوانند این مطلع ازوست  
 راز دل با غیبه بیس در میان آورده است انچه در دل داشت گویا بر زبان آورده است  
**صبوری** در طهر آن بکتابت مشغولست این مطلع ازوست  
 نیست آتشک لال کون که چشم بر چون از غنچه نماند جگر در دیده بیرون نبرد  
**مولانا آدمی** از دماغین ای سمت و اورا شادمانان ز آورده این ازوست  
 بی کل روی تو کمال کشتن بگنیم بب بندم سخن از غنچه خندان گنیم  
 طهرانی نیز علی نام دارد این ازوست  
 بر کل روی تو از سنبل تا افتاده یا نغاب از مشک تر بر آفتاب افتاده است  
**مولانا صفی** فراسا نیست اما در بر ز بسیر مبرد و او قاجار در میگرداند  
 سوخته خندانکه درین نیست که جای غ بعد ازین خواهد نمود دماغ بر بالا و  
**مولانا سرود** از خوانسار و اقسنت بخوانند که اوقات میکند زانند  
 اول امینی خلف مکرده آخر برای مناسبتی سرودی خلف مورش این مطلع  
 مرا بدست خدای سنج خسته جاگ کن جان خود پسند و مرا ایلاک کن  
 ار در میان من و نی فری نیست گور انفسی نیست و او اتم نیست  
 هر کس که بویسی نفسی میکند زانند مانند خضر عمر بسی میکند زانند  
**کلامی** خانی در شمشیر عالی از انگیری بنود اما بنیک اورا چنان کله  
 خشک ساخته بود که اگر کسی در شمشیر او دخل کردی البته خنک مگردید با او

یا نغاب

کنک میرزا با از دست او کنک میخورد او هستان رفت و احوال او  
 معلوم نشد این مطلع از وقت در پای سرو که بسیار کرده ام  
 هر که که یاد آن قدر فراتر کرده ام **نازکی** همدانی او قاضی شو  
 میشود و هر روز نزدیک بنهار بیت میگوید بخود لازم کرده که جمیع کتب نظم را  
 جواب بگوید از جمله شاه نامه که فردوسی در سی سال گفته او در هر روز  
 گفته و در شواوردیف و قافیه غلط بسیار است و بغیر از تخلص نازکی  
 در اشعار او نیست و در شوا و همه چیزها هست بغیر از معنی جابجای ازین  
 بیت که در شاه نامه در وصف جنک گفته معلوم می توان کرد **مستوی**

که رفتند تیر و کمان مردمان	فنا دند در یکد که چون دوان
که زبان دویدند مانند تیر	همه زخم خورده که زبان چو شیر
همه پر دلان لرزه زن با همی سپید	که ناکه یکی بشیر بر دل رسید
ابریمینه تاخت مانند نیل	بدستش یکی که ز چون شخ کاو
رزه بر سرش چون سپید	سپرش با همچو سینی درون سپید
چو ایوان یکی ترش نام دار	در ویش پزار تیر چون تیر مار
سهندش چو پیل بمیدان جنگ	بر کشته فطوم دم بلندک
ز کس سهندش چو پش جراز	بگردن و رابسته دندان کراز
اناقه بوش چو دم رو باه	ابرفوق او یک کیانی کلاه

بشیر یکی از جوان شایخ کاو

باین خوبی اگر کسی گوید که فلان بیت تو نیست جواب میگوید که میخواهی  
 که من از شوخ خود بدر کنم تا تو بنام خود کنی **فاصلی** طبعی حافظ کلام  
 و در غنچه خوش خفای هم دارد اما همین در غنچه دارد و ساز قانون را از بند  
 نواری از قانون بیرون برده اما بسیار فیه و کم آزار است این از دوست  
 هر دم ز جو روی تو فریاد میکنم سلطان ملک سخن من داد میکنم  
**و غایبی** از سفرهای مشهد مدتهاست رود دیوانه و بیجا است  
 و اکثر اوقات بر دم در صحبت و گفت و گو است و هر گاه که شنود خود را میخواهد  
 فریاد می کند که بهترین شاعران منم اما گاهی از وصیفر با سر میرند که حالی  
 نیست این مطلع از دوست دو لعل یار که با یکدیگر زبان دارند  
 حدیث گفتن من هر دو در پیش دارند **و فایلی** توفی طالب علم و طایف  
 و خوش طبع است و خوش صحبت و خوش نویس این مطلع از دوست  
 نشسته طوطی خط بر لب لعل شکر کاش پیش آن درمان نبود ولی بارای گفتار  
**مولانا سنجی** هر وی در محلی که مجالش در مرتبه کمال بود میسر شای که در  
 هر کس که از شاعران که با او عاشق بودند شو می گفتند بنام او میگردیدند  
 این از آن جمله است در واقعه دیدیم که سید بار برش  
 گشتم ازین واقعه بسیار برش طیب مو که ش جاف خراس  
 و در علم طب سرآمد اقران رسا که نظم کرده بود در علم طب سرفرا و حالی

ت احوال او  
 بسیار کرده ام  
 او حرف نشو  
 کت نظم را  
 او در روز  
 از غنچه خوش  
 جانکی این  
 و دوستی  
 در آن  
 زبان خوشتر  
 ل رسید  
 ی ش کاو  
 و ن سپه  
 بون بنام  
 ننگ  
 مان که از  
 بی کلاه  
 بیان

از آنکه لطافتی نیست این مطلع از جمله اشعار است  
کفر ما دارم و از یار دور افتادم من کی سالیکی بسیار دور افتاده  
**مولانا متری** لنگ از ولایت او در خراسانست از شومین مخلصان  
چو در عرق خود همین یک مطلع گویند دل مانده میروم ز سر کوی یار خوش  
آری بدل زلفت کسی از دیار خوش اما بگویش آمدی گفتن سحر است  
و با سید علی زاده مصاحبه بود اگر سید مذکور میگفت که برای من فلان است  
بیاورید او سوگند میخورد که در خاطر من همین مطلع است و تو فرم  
سیدی که گواها ظاهر میکنی و اگر میگفت که فلان میوه بناورند او سوگند  
میخورد که در دل من میگفتند و گاه بودی که اینون او را فرود برده بود  
و کسی رباعی میخواند ارومی پرسیدند که چون شعری بود سوگند میخورد که  
میسلم این قصیده هرگز نشنیده ام و گاه بود مردم بر او می گفتند سر برده  
میگفت که بجز شعری خوب خوانیده افراز سوگند دروغ بسیار هلاک  
**فیضی** بزدی در شهر خود بعضی اوقات میگذازند و بسیار غیره  
در پوشش آنها و این مطلع از دست که بشما بمانت مهر و وفا کنی هم جویت  
من با آنها بر معیته هم این هم جویت **قطعی** جنایدی مرد در پوشش و معیست  
و اگر اوقات بشعری ضرب میشود اما در قوافی غلط بسیار میکنند این  
اگر صدره روم در کوی او نما دیده و کرره باز میگردد که شایسته این است



کوست گاهی مثل این شود هم میگوید  
 اشکار کرده اشک دیده ام عشق  
 ده مشدم افانه اخذ در میا مردمان **افضل** سارانی ساران هلا است  
 از قضیه طهران افضل در جو و نهرل اشعار میگوید باطلع از تو  
 تا باغ حسن تازه شد از نو بهار عشق کلهها شکفت بر رخم از لاله زار عشق  
**وصلی** او نیز از غله مذکور است و بزرگ زاده ان هلا است این آرزو است  
 ناز کم کن به بسم گمش ای بار مرا پیش اغیار گمش بهر خدا از مرا  
**مولانا** طهرانی است اندک از علم نجوم و مقدمات مطالعه کرده این طلع از تو  
 طبع ز وصل بریدم بهر چه کردم و دایع خوش دلی و نیک آرزو کردم  
**مولانا غیوری** از زینست و در فتنه کی و قوفی دارد این طلع از تو  
 سیرنی که مست جو مانند بود بسیار در صورت می نماید در دو دیوار  
**حفظی** طهرانی بد پیش مهار ابی است و او جوان فوئیت این طلع از تو  
 زلف خم در خم او دیدم و ارگاشدم باز در سلسله عشق گرفتار شدم  
**جانی** طهرانی از ملاز او بای ابی است این طلع از تو  
 شده عمر که در ره جانان فدا دهم بهر شایر بکف خود جان نهاده ام  
**مولانا دهمانی** از ولایت ری بود و بکلب داری اشتغال می نمود  
 و مرض جوع بر فرازش غالب و گویند در سنه چتری نداشت که بخورد چاه  
 خود را حوزده این شواروست لعل لب تو جانان جا نیست پر زبانه



یارب بود که بنام یارب است نهاده **مولانا نیشی** از شرفای ری بود  
 در جوانی فوت شد این مطلع آذوقه بی ابرعلت بنی جان نوا هم گرفت  
 بی نوای آرام جان آرام نوا هم گرفت **روحی** برادر نسی است طبعش خوب  
 و شعرش مرغوب فاده این از دوست نیش دهند رقیبان مرا و فاد تو  
 ندیده ام من بیدل بخوبی از تو **مولانا وفایی** زاری از جمله مردمان  
 نوبختی بوده و خود را در نظر مردمان بلند مرتبه می نمود این مطلع آذوقه  
 ای که کوی بن آن عارض زینک **عاشق** عاشق از اندوگنم قطع نظر  
**مولانا جمعی** از شرفای ری است این مطلع او برخلاف اشعار دیگر خوب غایب  
 با درد داغ دیده که بیان ششم ایم در آستش از غم جانان ششم  
**هوالی** ری است در بعضی از ولایت مذکور آذوقه بعضی ضایع میکند  
 و اشعار ما هموار میگوید این آذوقه کمردم زان بسبب است بگاه ان آذوقه را  
 که میدانم این معنی تفاوت میکند با **مولانا سخی** در ولایت ری در یکی از  
 مرارات می باشد در زبان آذربایجان لعل است که راحت جانشنم تمام عمر  
 بکدم بکام از در رسیدم تمام عمر **مولانا شلی** زیرین سلطان نام دارد  
 که فدا زاده قصبه طهر است من درین صبر انم که این کخلص نام عالم باین اسم  
 و لقب نامقبولی چون جمع شده و باین کخلص شوکعتن چه ضرورت است همه  
 حال این از دوست نکارم چو آید بی غارت جان

باید  
 در جوانی  
 از شرفای  
 آذوقه  
 از اندوگنم  
 از شرفای  
 با درد داغ  
 در بعضی از  
 و اشعار ما  
 که میدانم  
 مرارات می  
 بکدم بکام  
 که فدا زاده  
 و لقب نامقبولی  
 حال این از  
 یارب

کشت طرف دامن خزان خزان  
 بجا کل کند مرغ ذل را معیند  
 ز فرکان زند نشتر تبرک جان **خوشی** از ولایت ری است و مردی  
 تعیین این رباعی آروست  
 ای درد تو سر بیا به درمان کسی  
 وی جمع ز تو دل پریشانی کسی  
 بیکدم مکنی گوشش با فغان کسی **همدی** رازی در قصبه طهران بطهار  
 مشغولست این مطلع از تو  
 هر چه از جوان رسد بسیار خوش **ی ایام لطفی** طهرانی بدیش از قصبه مذکور بصر  
 آه که زیدن او کرد بر آورد مرا  
 او قاف میگذرانند این آروست  
 افزاین کرد به بلای بس آورد مرا **عطایی** سبزه واری مرد فقیر بود  
 و کوشش نین ترک دنیا کرده او قاف بعبادت صرف می نمود و از مردم خبری  
 بقول نمیکرد و شواو اکثر در منقبت بود و جمعی که برای اینه معصومین گفته  
 مشهور است این از آن جمعیست **یا منظر العیوب عونا لیا علی**  
 ادعوی کل هم و علم سبیلی **مولانا آیتی** از قصبه رس است میکند  
 که شاعری را در جواب بمن داده اند این آروست  
 میکند در عاشقی فریاد کوه بستون  
 صورت شیرین کمر از سنگ می آرد  
**مولانا کناسی** از جمله شوای همداست این مطلع آروست که گفته  
 بروبت خط بسته و خال شکین ای صنم نام  
 نشسته طولی و رانده در باغ آرد با هم

مولانا

**نوبدی** نیت یا بوری بکالی مشهورست با وجود نوبت به بدل در دم مقبول طبایع نزدیک دور  
 بود و در شوم که زبان تلخ کسی نمیکند این مطلع ازوست  
 مهال جز است شود حلقه درش نشید رز در بست جانی ولی بهم برسید  
**مولانا جانی** نمی اکثر اوقات در کورستانها سبزی برد و ماشق پخته بود  
 این مطلع ازوست بهار و چشم همان بین خدا از دیدن یار  
 خزان عمر منست این بهار یونیم بهار **زاردی** سبزه داری با کوزه کوی  
 این مطلع ازوست جز کفته ز آتش شش نه تنها جگر هم میسوزد  
 بس که بگزیسته اتم شوم نرم میسوزد **مثالی** گاشی در شش طبعش بلند بود  
 و جانبی میخواست که جواب خنده بگوید اما با تمام توفیق نیافت این او است  
 من و خاک استانش نود آب زندگانی بده ای حفر فریم بی حیات حادانی  
**جدی** سینه زاری و اعطای عشق حوان بود و کایمی در انسانی و عطر  
 سینه خود میخواند و حال میکرد که موجب نوبت مردم می شد این مطلع ازوست  
 سردمان او را جسم زنگنه دانی کفزار بی نشان کس چون در دهند نشانی  
**مولانا جامالی** سمرقندی ارشترای غیر شهسور ما و راء المهرت این  
 مطلع مشهور تعلق بود دارد بر لب با هم ارفغان من بنای کام آمد  
 بر لب آید جان من تا بر لب با هم آمد **عاکفی** او نیز سمرقندیست این نوبت  
 کر که از نند که در کوی تو سخن سازم سعله آتش خود بر همه روشن سازم

در این نوبت  
 است در دلبا  
 در میان کسی  
 که استسکل  
 طهر آن عطار  
 ان و با غرض از این  
 سینه که طهر  
 بر آرد در  
 از نوبت خود  
 از مردم خبر  
 صوفیان گفته  
 کاش علی  
 سلسله میکند  
 این  
 سینه کفی آید  
 است که گفته  
 در میان مردم  
 مولانا

سبزه‌زاری مردی تعیین بود این از دست  
بجام از غم جو تو ای نامهربان <sup>شب</sup> بوصلم تا دکن در نه خواهیم داد <sup>جان</sup>

**منظری** از ولایت ما و راه الهه هست و حرکات او گاهی که تقلید اوب  
ابو البر که میکند بسیار تنگ بی مره است میگوید که این مطلع از دست

ان خال که بر لعل لب بر چه <sup>چسبیت</sup> مهر است که ملک و جهان زین کین <sup>است</sup>  
از جمله شرف آئی نیک سمر قدسیست و حالی از فضل نبود این <sup>مطلع</sup>

می‌مانی ماه من رخسار و پنهان <sup>میکنی</sup> لطف بهمان <sup>پنهان</sup> می‌شوی  
هنوز کون بلا از تو در دست مرا <sup>هنوز</sup> ز دل بجای تو می‌ایست <sup>مرا</sup>

**مولانا قاسم جیانی** بخاری از جمله درویشان است این از دست  
و ده که دلم کباب شد را تش <sup>سوز</sup> سوز مرا همی <sup>گرمی</sup> گرمی <sup>اشنا</sup> اشنا

**سجودی** او هم از شرفای بخارا است این مطلع بر صفای آتش کواست  
آن کرد باد نیست بگرد سرای تو <sup>گرفته</sup> است رقص کنان در <sup>بوی</sup> بوی

**رمانی** وی هم از شرفای تورانست از ابا بشروان افتاده عاشق  
سلطان خلیل پادشاه شروان شد و در عاشقی رخت بسیار کشید

تا متوجه عالم عبا کرد بد این مطلع از دست  
تا حلقه کیسوی نگاری <sup>مگر</sup> فیم <sup>در</sup> سلسله شوق <sup>قراری</sup> مگر <sup>فتم</sup> فتم

اگر مانع کششی سجده از نظاره <sup>سرم</sup> در سجده بودی تا وقت <sup>تک</sup> تک

بالر



شما باد و آتشی چینیتم بسی هست  
 همش عطف غم هم قصه خوان کمال  
**مولانا فی** تبریزی مرد فقیه در دین است در بحر کوی و جوگان مولانا  
 عارفی مشنوی گفته این چند بیت در صنوح حسن از آن کتابست **مشنوی**  
 از اخته بجز سه و قامت  
 از هر طرفی از او قیامت  
 از کاکل آن نه شب افزوز  
 درم شده عاشق سیه روز  
 بر هم رزده کاکل مرصع  
 بر چهره همه کند برقع  
 از بر تو آفتاب رویش  
 زین شده رشته های پیموش  
 چو کان دو زلف آن خواجهی  
 هر سوی دلی ر بوده چون کوی  
 چشمش بگرشتمه برده دلها  
 هر گوشه از او هزار عوغنا  
 هر سوی که یک نگاه میکرد  
 لعلش آب زندگانی  
 بر کرد لبش خط چوریگان  
 کفنا رجبات جاودانی  
 خشن که در سیده که در حصار  
 نابر کل تازه مشک تر نجف  
 آن کوی ذوق کسی که دیده  
 صد ره پی کوی آن ز نخلدان  
**خاوری** خباط از سلطانیه است مرد فقیه و عافی بود اما شش  
 حضرت

صحت و عقل جوان و اشعار بسیار از مردمان بخاطر داشت و گاهی شعر نیز  
میگفت این ازوست **دی که تاب می خور ساقی لاله**  
صلاح اندیش است هیچ زخم خون **نه رفتت آنکه دایم سایه بر برگ کن**  
سید ماریست کن زوی توانش در **چاره بی** هر وی مرد عاشق شبه بود  
اما عاشقی او نه بصورت خوب بود بلکه هر کس که او حاکم بود عاشق او بود چنانکه  
در قندهار که بود عاشق بابر میرزا بود و پادشاه مد کوز در سن پنجاه سالگی  
بود و گویند با وجود پیری بسیار بد قیافت بوده و او مولانا مد کوز را نه  
واسطه ایزدای بلیغ کرده بود و ما وجود آن متنبه شده بود چنانکه پیر است  
آمد عاشق طور مش فانی شد و بعد از آن هر کس که حاکم بود او عاشق او  
بود در جواب این قول فغانی که **چون باد رکوی تو بر آستینم تو رفتم**  
کردی ز دل مد عیان رفتم تو رفتم **و در مقطع آن لفظ چاروبی را بطوری آورده**  
چاروبیم بسته که از بی خدمت **هر شام دستم خاک رحمت تو رفتم**  
**ترتیبی** از دیار جهندست و بناج دوزی اوقات میکند از دوزخ  
اشعار بسیار گفته ایراد آن لایق این سیاق کلام نیست و فی الواقع  
در آن باب سخن کرده اما درین اوقات آید و شوق معقول میگوید این آید  
بودم اسپر زلفش و خط نیز نموده **شدم مهر من کی دیوانه از آنجده**  
**خالص** تبریزی بود مرد زرد دست بود و در نو دسالمکی فوت شد

نه خوان کمال  
بگوگان مولانا  
شرفی  
نات  
سایه بود  
بر فغ  
ی بوش  
چون کوی  
ر غوغا  
آه بگرد  
دانی  
چون  
و کزار  
بر بخت  
میسده  
چکان  
اشوش

و در بسیار باقی مابد این مطلع است  
 جانم غم تو مایه غیش نهان است  
 در دو تو منس دل بی خانمان **مولانا یحیی** ار و در حمد اسب مرد و غیره  
 خوش طبع بود این ازوست  
 نطسب من که بود در مرض نهانم  
 که بد مرض اورس ندغم تا تو اینم **مولانا معصومه** کما مودش از شهر است  
 و این مطلع ازوست  
 یا بوس کان تو مگویی هویم  
 دل هم بوس ما جگم دست ریخت **مولانا سیفی** ار و است و صفتش  
 از تخلص معلوم این مطلع است  
 دل قدر ترا بلای جان گفت  
 بالاتر از آن نمی توان گفت **راضی** ار شعرای قزوینست و در  
 عالی است اما شعر بسیار در صنعت غیره دارد این بیت ازوست  
 سنی دارم که پرشش هزاران مکره پیدا  
 چه غمزه غمزه کز بس چه کز بس کز بس  
**مولانا بهاری** برادر ادبی اصفهانست و بشو خود بسیار اعتقاد  
 دارد این مطلع ازوست  
 خیالی است که خون ریزد آن کار مرا  
 فغان که میکند آفرزاق **یار مستی** ار ولایت ری است و چه تمییز او  
 انکه بیان واقع بود اما این زمان اگر به شیاری تخلص کند مناسب تمام  
 دارد و در تفسیرت اما خود باید از فکر ای او اگر کسی چیزی نداشته  
 باشد وی میگوید باری اگر چیزی نداری فاتحه برای من بخوان از اشعار  
 او این مطلع نوشته شده **مستی** سگ ذواته ان طرفه غزلت



دیوانه مست است نذر و جزا تو **قاصی** یعنی از جناید است سخن

و طالب علم و در علم ساقی مهارت تمام دارد و بسیار فصیح و

خوش صحبت است این مطلع بی بکوی دلبر و کمانی برده ام

خانه او را بیدارم کمانی برده ام **مولا** آن احمد کلری از محمد است

چه شود اگر در آبی ز در اینده لان **مولا** آن احمد کلری از محمد است

اما اکثر او قاصی مهارت می باشد در کسب علوم گوشیده و در بعضی

مهارت پیدا کرده مثل تعبیر و اعداد و مردی یقین و در خوش گناید

و در معاش و شوق صابری و قاصی این مطلع از دوست

که بارها جور و ضاها بسته باشد دادیم رضاهر چه خدا خواسته باشد

**مولا** آن غیبی استر آبادی مردی یقین و قاصی این مطلع از دوست

زیاد که خون شد دل چون پرورم **مولا** آن غیبی استر آبادی

**کلری** استر آبادی بصوفی او قاصی میکند زنده و گاهای شوم هم میگوید

عید است و هر کسی بهیشت دود بر طلق عید و بر من عذیده است

**مولا** آن قاصی اصلش از دوست و قاصی است اما در شهر متولد شده

و از جمله طالب علمان شهر نیکو است و بشو نیز گاهی تشویش میکند این شهر از جمله

بروز جو که فرود از وصال تو باکم **مولا** آن غیبی استر آبادی

**فدایی** تیریزی از ضاها رازد گاهی شهر تیریزت و شوق و قاصی این مطلع

مردم آخرت آن شوق وین را نم  
 جان بنا کام شد و حاصل از و کام  
 تا بید نایم از عشق بر آمد نامی  
 چه بلا ما که نصیب من بد نام شد  
**موقوف** رمال تبریزی بود و در علم رمل مهارت تمام و این مطلع از  
 روز اجله ناله نه از رفق جانت  
 از یار جدا می شود این ناله ازا  
**ذاتی** لاری در تبریز بصحاتی او تا بسکنداریند این مطلع در تعریف  
 تبریز از دوست  
 هر طرف شوخی و هر گوشه بلا انگیز نیست  
 بنماش قدیمی نه که عجیب تبریز است **رحمی** بی تعین و لا ابالی بود  
 و از رفق و مجوز اجتناب می نمود اما رحم اعلی زیاده از کن است آید  
 که او را بدین رباعی بخشند  
 چون نامه جرم ما بهم چیدند  
 بردند و بمیزان عمل چیدند  
 ما را بجهت علی بخشیدند  
 ما را از اشک از لعل چرخشان  
 دامن از اشک بر آینه نرسو تو سید  
 دل از عشق به پیرانه نرسو تو سید  
**طریقی** در تبریز بخورده فروشی او قاصر می کند این مطلع از  
 نه بگریه رحمت آید نه بجایم بپارده  
 زمین نمی تو اغم نبوی هیچ چاره کرد  
**اکسی** تبریزی بسوزن کوی منسوب است و گاهی بشو گفتن در غمت  
 می نمود این مطلع از دوست مطلع بگریه موسم کل در فراق یار کرد

بکله فی ششتم و نوبهار که **مولانا عینی** از جمله کاتبان شیراز بود  
 سرعت کتابت او کم کسی کتابت کرد و گاهی شیوین میگردد این مطلع از  
 بی روی دلنورث عث و اوست **باماشی بسکن یکت نه ازین**  
**صفای** تبریزی بکله فروشی و بر معضت پیدا امیکرد و شو میگفت این کو  
 مراد دیده خون چندان از آن های **که هر چشمی مرابره مثال کاب** **نشت**  
**مولانا صفای** تبریزی پدرش تراب پزی معروف بود اما ت **نوست**  
 این شهور ازوست **نشب روم بریام آن چشمه برزوزن کم**  
 جام بردارم بجایش دیده روشن نام **ای طالع نیز ازوست**  
 تازه بیوشن کورت نامه چندان بوده ام **دیده بر پایش که پایش را بجان لوده ام**  
**بابکی** غلام در شهر هرات میر ترانشی اوقات میگردد زانند و گاهی از او نیز  
 نظمی این بابی اوست که گفت **تیغ اجل آندم که علم خواهند شد**  
 این جسم منوی مافقم خواهند **که جرم کناره ما بیسگی بری**  
 از کس رحمت چه کم خواهند **نمود** **شکلی از آدمی را دمای تبریزت**  
 و در شوشم اهل انجا خصوصاً در قصبه و غزل طبعش خوب بوده این مطلع از  
 بکدان میان هر سول صد تا توانم **دل هر کس بدیده آمد دل در میانم**  
 بر سر کوی تو این ذکر خواهند نهاد **پانهد انجا من بچاره سره اهر نهاد**  
**فصای** مشهدی بعلانی معاش میگردد این رباعی ازوست

شش  
 اول دو کام  
 بر نام  
 این مطلع  
 نشت  
 کال از آن  
 تعریف  
 یکم نیست  
 ابالی بود  
 شست  
 چیده ند  
 بود ولی  
 ت  
 دارم  
 بر با آن  
 سغید  
 موی  
 نشت  
 از  
 چاره کرد  
 نشت  
 نشت  
 بار که

چون

که جان بطلی ز من فدایم کرد دشنام اگر دمی دعا خوانم کرد  
 هرگز بخا از تو مگر ذالم رو هر چند جانی و فاحه آهنگ کرد  
 جنونش بی برگر می موسوم بود این رباعی از دست که گفته  
 جانا همه از تو شد خوبی آید در خوی تو نوی فتنه جوی آید  
 کفنی که زمین وفا نیاید هرگز بالتی از کو هر گوی آید  
**رضای کنک** از غایت کتابت سریع الکتا بیست جابجای روزی  
 هر از بیت کتابت می نوشت و در شش شش می سلم بود این مطلع از دست  
 جام برکت چشم بر خراسانی تا بغفلت کند ز این عمر باقی مانده ام  
**مولانا تالی** از ولایت خوی من اعمال خلی سانسنت و تیار شغل  
 میگرد آخر در سن پنجاه سالگی بر من آمد نوشته این مطلع از دست  
 شدم بمسجد و دیدم می ز دستم بکعبه روی چه آرام کت بر شام  
 یکم کفنی بود در خوابم سالها شد کین سخن کاین سیدم  
**مولانا شکیفی** از جمله شوالی شهد معده است این مطلع از دست  
 منم از شقی می شهمه ایام کو کس زندی زده در عالم بودم  
**مولانا فانی** از خورشید خراسانت اما در استر اباد بود فوت  
 شده این از دست بچم باده ملک محنت خالی کرد  
 باهل میگرد آخر ملک امی کرد این مطلع نیز از دست



طبعش خب و در معاشرتش هر کس را که دوست دارد در پیش نهاد و سخنان پند  
 و لایبالی است و گاهی بیشتر زبان می کشد این از دوست **مطلع**  
 بگویند ای شه خراب که لای خاک نشستم که گویی تو ام پادشاه روی زمین  
**صرفی** مشهوری جوان فقیر و در دینش و خشن صحبت بود و طبعش در سنو  
 خو بست و در معاشرت بنویست این **مطلع** پیش از آنکه جای در دل ویران کنی  
 مانند کج در دل ویران بکنی **مولانا عارف** قزوینی مرد طالب علم فقیر  
 این مطلع از دوست **مطلع** هزار ناوک از آن غمزه بزجر دارم  
 هنوز از روی ناوک در کردارم **فهمی** برادر عارفی ند که درست  
 و اطوار او نیز مثل برادر است این مطلع از دوست **مطلع**  
 جوانی دل برداشتن که آیین فاذا طریق مهر و قدر عاشقان مبتلا اند  
**عزالی** المشهور بچنگ هر ویست در محلی که هنوز بنبره خط بر کردار  
 او نبوده بر خلاف مثال باسک صفهان دوس ملاقات نموده بعد از آنکه  
 دیگر روی و وطن نداشت بواق آمده ست عشته حوزر اما بک  
 بیسات یوز پند کرده بود عزالی نام نهاد که بگویند که این مطلع از دوست  
 نادر افند جمالت پادشاهی داده مهر و مهر بر جوی حسنت کواهی داده  
**مولانا عارف** از سنو ای تو نسبت و در شاعری بغایت زبون کنی از طرف  
 در باب او گفته **مطلع** با جناب لوی شخص غیب گفت نامت چیست گفتا خاد



بود و نام او نه زده کرد این مطلع از نوشت  
در کوی نامرادی از هیچ رسیده که گرفته خاطر سحر کز زمین بنبار  
این نیز از آن نامرادیست بسیار نامرادی از واقعه است  
مرادی در جهان هر چند کردم قطع و با ندیدم وادی خوشتر ز کج نامرادیها  
**آتش** از جمله شوای شهر شیرازی بود اورا با بصیرتی ابواب  
منفوح شده بود همه کور اما جوهای ز یک یک میگردد که ابواب ان لایق مختصر  
نیست این مطلع از نوشت **بشخ سمرقنی مالان** بنیدست  
اورا مکنش که عاشق سمرقند **عفا صی** خراسانی مرد در پوش و  
کوشنین است او قاجزده فروتنی میگردد و با آنکه اورا هر روز بطنی  
کاخ باید که شمع خود سوده کند از هیچ کس طلبی ندارد و هر روز پابضد  
بیت میگوید و بواسطه آنکه زیاده ازین می تواند نوشت بدین اختصار  
میکنند و سخن او از نوذ متنی درست و پیش این مجمل سال در یکی از  
کتابهای خود این بیت گفته که **رستمم ای حال در دست**  
**هزار و پابضد و پنجه کتابت** از جمله روضه الشهداء و قصص  
الانبیاء و تاریخ طبری و کلیله و دمنه و فیض خوارزمشاه در یک حلقه  
گفته و آن اشعار موازی دوست هزار بیت بشود اما اگر اشعار  
مثل این ابیات اوست که در ساقی نامه خود گفته



سیاحتی آن گشتی می بدست  
 مرا گشتی علم در مجلس علم  
 که از حضرت نایف شکست  
 شده غرق در یاد بان ستم  
 بر آیم چو از در ز دریای علم  
 نهم رو بگرد آب دشت عدم  
 ردینا و ما قیما فراموش کنم  
 نهم بر لب جام و خاموش کنم  
 روزی در مجلسی میگفت که من اول شیخی تو اشکم گفت یکی را از بر کجان  
 در خواب دیدم که آب دمان در دمان من انداخت اذن وقت بار بار  
 قوت شایعی پیدا شد مولانا نشاری توفی در آن مجلس حاضر بوده  
 گفت که آن بزرگ آب دمان در ریش تو می انداخت اتفاقا در دمان تو  
 افتاده اما چون مراج خاندان اهل بیت رسول هم بوده و در روشن بریان  
 هر چه گوید از معصومست این مطلع نیز از دست و بهترین استعاره است  
 که نه هر دم ز سر کوی تو ام اشکم  
 کاشفیه ها کنم ایجا که فکر رنگ برود  
**مولانا یقینی** اگر چه شیروانی بوده اما در شیرازی بود سلسله از مطلع او  
 سر برانه سر افکند به عشق تو یقینی  
 زانکه در عشق تو دارد سر بر افکند  
**شیخی** شیرازی مداح فاسم یک تر یاک بود و از وصلهای که احمد  
 یافت این شواروست  
 میدهم جان قدمی نه بسیر ما لبینم  
 لب و دندان بنمایا داده از این ستم  
 چو استاد ازل بهر مات با بستن این  
 ستونها ساخت در قصر کنونی ساق  
**علا پیک** مشکلی تبریزی بچنگ فرد

کوزن بنام  
 شده است  
 کوزن نام او با  
 یکی با یواب  
 لایق ختم  
 به بنامت  
 در پیش  
 هر دو سلفی  
 روز با ضمه  
 بدین افتخار  
 سال چو یکی از  
 سبب  
 باره و نقص  
 در یک جمله  
 اکثر شیخ  
 مالک اشعار  
 با

اشتغال می نماید و رایحه خوش طبعی او در مشام انام خوشتر از مشک از فرو  
 عینری آید این مطلع از دوست  
 هر جا که رزخ برده بر انداخته باشی  
 صد چو مرا عاشق خود بسته باشی  
 اول را چنین بخوانند بهتر است که نسیم که رزخ برده بر انداخته باشی  
**با باصفایی** قلندر از ولایت استرآباد بود بهر کس که اختلاط میکرد  
 میگفت زود تری بمن چیزی بده تا من بروم که من گفتم و با هر که مصاحبت  
 کرده ام بیکانه نرسیده است که یا مرده یا کشته شده یا مشرین  
 سخن و خوش طبع بود این آهوست  
 دوستش ای دل دیوانه بدان هستی را  
 دوست تو دیوانه گویی چه شنید **سلطان محمد** از شهر سبز و راست  
 و از جمله ماغان اهل بیت و در منقبت قضایه نیکست و تخلص او نوشی  
 است این از دوست  
 هر که در خدای بخو تو عمل نکند  
 دامن باغ ز وصل تو پر از گل کند **مولانا علی** از ولایت استرآباد طالب علم  
 و شایسته این از دوست  
 رزدهال را در من آن دلستان  
 کسی که عشق دردی دارد او را **در پیش** عیدی نیش بوریا حاج ایچین  
 بود و درش روی نیر میگوشتید اشعار او بسیار است این دو بیت شهور که هر  
 یک بیت یک جمعیت  
 یا علی چشم بر حمایت است  
 کار موقوف یکفای است  
 یا علی کلب استان تو ایم

نیک بد هر چه هست زان توایم **میرزا احمد** برادر بزرگی برادرزاده  
 امیدی کاشیست این مطلع از تو <sup>است</sup>  
 زین شهر بکام دل اغیار بر رفیق **مولانا صبا** در جمله شعرای اری بود  
 و خطیب نجاست این مطلع از تو <sup>است</sup> کبھی که پیر از دل بر میده کشیم  
 بدین بهانه که باکش گنم بدیده **خواجہ ابوالقاسم** طهر انیسست و اجداد  
 متمول بوده اند اما او را نصیبی از ان نیست بواسطه ان ترک وطن کرده  
 در بلاد کرستان می بود در اینجا فوت شد این باغی ارونست  
 تاکی ز غم زمانه پریشان با شتم <sup>و ز جور فلک بی سرو سامانم</sup>  
 از چ روی صبح بد اختر تا کی <sup>افساده خاک و آب یکسانم</sup>  
**مولانا عیاش** از ملا زاد های ری است و تجارت در کازیکه از ان زمان  
 مر او دیده و از دیده هم غریزی <sup>جدیده که بر احوال ما می کنی</sup>  
**میرزا احمد** طهرانی قاضی مخلص اوست و با موردینوی مشغول این  
 رباعی از دوست <sup>ای دل قدم از خار بره بیرون نهی</sup>  
 پای از خود یکدم افزون نهی <sup>از نهر طبع که روی زرد می آرد</sup>  
**علاء الدین** از زکی است این از تو <sup>کی نسبت قد تو شمشاد توان کرد</sup>  
 صد سرو بیالای از داد تو ان کرد <sup>از ولایت ری است و تجارت</sup>  
 مشغول این مطلع از دوست <sup>بحال من نظری کن که عاشق زارم</sup>

این مطلع از دوست  
 ای دل قدم از خار بره بیرون نهی  
 از نهر طبع که روی زرد می آرد  
 کی نسبت قد تو شمشاد توان کرد  
 از ولایت ری است و تجارت  
 بحال من نظری کن که عاشق زارم

از مشک از تو  
 انداخته باش  
 که اگر معرب  
 انداخته باش  
 سلف تو بگرد  
 مصاحبت  
 با کس  
 بدین است  
 از تو  
 و دوستی  
 کند  
 در طهر  
 دانست  
 از کرستان  
 از ایام  
 شهر که  
 است  
 تو ایام  
 جنگ

غریب حسنه دل و نانوان و بهرام **خاتم** از بقیده اعواب سعید است

بسه زبان شهنشهر میگویی که اشکی هیچ که ام میگویند این مطلع ازوست

اگر آن عهد شکن بر سر پیمان بود **لاله** کی چنین میسل دل او بد قیام بود

از جمله مردم بی تعیین ری است و این مطلع ازوست

هر چند که دلدار با یار نباشد **بانه** شادیم اگر یار با غبار نباشد

**مولانا غازی** از ولایت ری است در طهران مکتب داری میگوید مرد متقی

و در پیش بود این ازوست **برشان کن** بد من کما کل شکی بر روی خود

برای چشم بد چه نشید در برابر **مولانا ابوالقاسم** بر سر خطیب طهر است

و در طلب علم کوشیده و بسیار در پیش نهاد است این مطلع ازوست

صبر کم گسست و در دوام پیش سخن **باده** در پیش و صبر کم خفت و گنم

**سجالی** در کزنی در تازان کی میسل نشو کرد و بش عوان هرزه کرد

کامای نظمی از سر میزدند که بجار آید بمقتضای هوای نفس اهلک نوم

کردن عمو را بجا شد و بخود اعتقاد کلی سده کرد و میگویند این

مطلع ازوست **منم** و خاک در میگذرد در روی

ز انهار رو که نذارم سرودای **محمد اهد** از ولایت ری است

بدارش متحول بود اما او در پیش کوشش نشین است **اندازم**

اگر در کل نظری روی نیکوی **اندازم** جان دیگر بر طاعت دی در روی

از جمله زین کرمان است قنبری تخلص او مرتب این مطلع آرزوست  
 دل که در کوی بنان بی سرو پای میگردد بهر زلف آینه آن شوخ بلا میگردد  
**مولانا نعمت** اجدادش بنه ادی اندر اما خود در طهران متولد شده این  
 عشق توره نمود با و آره کی مرا آواره است عشق تو یکباره کی مرا  
**مولانا نظام** از جمله حفاظ امام زاده عبد العظیم است در کتابه یونسی  
 دستی دارد این بیت است چگونه باد کران بنفش که نیسندم  
 غبار غیر ز غیرت بگردد **شیخ علاء الدوله** آرزوی است مرد خوش  
 صحبت بود و دایم خدمت قهر میگردد این مطلع آرزوست بود مرین  
 شب بخواست همی کن برای جان من آرزو چو جانان در وطن لرزم رود آب  
**شیخ جمال الدین** آرزو جود همدان و مرید نوخشیان بود و مرد صوفی و کوشه  
 نشین این مطلع آرزوست ای برده لبست قیمتش کز سنجک  
 چشمم تو سپید کردی بسی خانه فرود **مولانا رضا** فیانی تخلص میکند از شوا  
 استر آباد است و بصحافی اوقات میکند زانند این آرزوست  
 آن لاله رخ که سوخت دل من بیاغ روشن بود همیشه آبی چراغ او  
**شیخ طاهر الدین** احمد بخش از باب سمنانست و بنام بسیار وارد و وقت  
 تخلص میکند این آرزوست طلب عمر من ای سرو قدان بهر شما  
 عمر اگر میطلبم بهر شما میطلبم **محقق ششم** در ذکر ترکمان

صید آ  
 زوت  
 بر جان بود  
 ت  
 بنابر نشد  
 بگردد  
 بروی خود  
 است  
 طلب طهر  
 است  
 مطلع آرزوست  
 کرم فرزند  
 برفت  
 زانند  
 سبک است  
 بگویند  
 در وقت  
 می است  
 است  
 آرزوست

و شوالی متوزان امیر نظام الدین میر علی شیر

از کمال علو قدر و عظمت شان محتاج ستمش و بیان نیست **بنایی**  
این امیر علی شیر کین وصف صورت نام او است در آذان  
الملقب بصاحب اختر است الموت بحضرت سلطان  
وی خلف صدف کچینه بهادر است که در ایام سلاطین خفتای تخصیص  
در زمان سلطان ابوسعید از متعین درگاه پادشاه بوده قد مادرش  
میر ابوسعید جنگ در سنگ اعظم امرای بایقوا امیرزاده سلطان حسین میرزا  
منتظم لهند در ایام صبی پادشاه مذکور در یکگت جبری خوانده اند و در خلا  
ان احوال جناب کج سهروردت پنجا مابومی هند و نیشاقی تحت سوح پیدا کرد  
و در او ابل نشو و نما از نیشاقی القاسم بابو میرزا اقدام نموده بنا بر وفور  
قابلیت از آن پادشاه ملقب بفرزند کی گشت و بعد از فوت او در مشهد  
مستقر بجهت کمال استغول گشته بواسطه وفور آنی که در خراسان  
واقع شده بود بصوب ماوراء النهر رفته در سمرقند در مدینه  
خواجہ فضل العبد ابوالیشی به تکمیل قواعد فضایل استعمال نمود تا آنکه  
سلطان حسین میرزا بر سر سلطنت خراسان جلوس نمود در پناه  
روز مسترعی بجانب ماوراء النهر روانه گشته کن تپی سلطان احمد  
میرزا پادشاه انجا نوشت یکسده عالی ارسال امیر مذکور نمود آن پادشاه

میرد کور را با آنکه در آن اوست کمال فو قه بود برباق لایق نمود بخراسان  
 و خستاد چون میبهری رسیده باد شاه و ارکان دولت و ایمان مملکت  
 موردش را با انواع تعظیم و تجلیل تلقی نمود و در آن حال مهرداری بدو نمود  
 گشت و بعد از آنکه اندک فرصتی مقدم امرای دیوان گشتت بر پشت  
 نشانیها مه زده بعد از چند وقت ترک اشتغال دیوانی نمود اعتکاف  
 و اعتزال اختیار کرد و ثانیاً حسب تکلیف پادشاه مصلحه دارای ویلاست  
 استر آباد و انوائی گشته چند گاه بی همان ولایت علم اقامت را فرماشت  
 بالاخر ترک آن هم نمر نمود اما منعت از اشتغال بالکلیه در چند وید الطبوعه  
 پیرامین عکال نموده اما در آن وقت بر این پیشتر منظور اعزاز و احترام بوده پادشاه  
 و سپاه و قیقه از ذوق فایز عزت و حرمت او فرود گشت کردند و اکثر  
 شاه زادگان ملازمش نموده بخدمتش توبت می بستند و بمشور حضرت  
 پادشاه بمنتابه بود که یکسوی خواجه عبدالعزیز محمد وزیر پادشاه ضیافه کرده  
 بود پیشکش زیاده از حد کشیده هر چند که در آن زمان دستور نبود که چهار  
 بنا یکسند اما بنا بر حضرت پسندیده او بشیرین مکنوز مشرف شده بختیجه  
 توره ایش است در مجلس نجار انورده بعد از آنکه بی هم در آن مجلس میر  
 قزخی خود را که مشهور است که با جامه سیزده سکه دو میری بر می اچوست  
 خواجه مکنوز فرستاد خواجه انزابد بالای جارقب پادشاه پوشیده با آنکه

است بابی  
 است در آن  
 سلطان  
 حضرت  
 بوده  
 سلطان  
 اندک  
 بیخ  
 نموده  
 در  
 در  
 سلطان  
 در آن

باز انوی او بود جهت او بدستور نه جار نمود بی تکلیف بچکس در دولت هیچ  
پادشاه این قدر قبول بیاد نکند او در فی الواقع مجبور و صاحب توفیق کثیر صغیر  
ظهور آمد از جمله توفیقش آنکه مدت الیوم حیات لحظه اوقات را بتجلیل نگذرد  
بلکه همواره مستغرق در تفصیل کمالات بوده به تصنیف و تالیف و نظم اشعار  
آید که ماقیامت از او بزرگتر روزگار باقی خواهد بود در بدل جهنمی نمود  
تصانیفش بدین موجب است **نظم اطبا هم فارسی نثر لالی ناساطیه**  
**نظم المعتبرین** قصه شیخ صنعان **منشآت ترکی** **مؤذنه** آذربایجان **روضه ترکی**  
**نوازع و فینه** حالات حسنی در شبیه حالات بلوان **مجموعه سعید** **مجموعه**  
**العکوب** **مجالس التفتیش** **حیرت الابرار** **فرماندوشیرین** **مجنون و سلی**  
**سماکند** **سبعه** سیاره و **کلیله** پنج دیوان است و چهار ترکی اول  
**غزلیات الصف** دوم **نواذر الشباب** سوم **بدایع الاوسط** چهارم **نواذر الکبیر**  
در شعر ترکی مطلقا تخلص ایشان نوانی است و در دیوان فارسی که در شب  
بشهر اربیت باشد تخلصش فانی دیگر رعایت اهل فضل و استعداد  
با بعضی الغایه کوشیده به سخن بزرگش هر یک در فنی نادره مکرر شده مصنفات  
خوابنام آن امیر توفیق آمار نوشته دیگر ابواب خیرات و مبرات منسوخ  
داشته به تعبیر سعید و هفتاد و پنج خیر که از جمله نود در باط است که  
در اکثر آنها در ایام او آتش بر زصادر دارد می داده اند باقی مساجد



و مد اس و خالق و بل موفق کردید دیگر به بلین عایت از ارباب حرف  
 چون مصور و مد خط و حر و خطاط و نقش و سایر اهل صنایع بدان  
 امور نهایت دقت بتقدیم رسانیده یگانه روزگار شدند آفرایم  
 دست قضا و قدر ب طایفه انبیا ط آن میر نیکو سیر را در روز  
 و در روز یکشنبه جمادی الاولی سنه ست سوخته کلیات اجوش  
 بشیر از آن اختتام رسید از دیوان فارسی این دو سه بیت بنویسند  
 خیال طاعت نیت میکند بزور سی چون شب رسید بود از خود مفضل  
 دل بدست تو مرغ نیست در کوفی گشته که از در سادوس سی  
 این مطلع او نیز شهرت نه دل سبغ گشته بلال زار حرام  
 من و غم تو عیش و طرب جگر را و از مطلع قصیده بیع در پای ابرار  
 استین بولی که تاج حسد و از ارباب اگر بی به خیال خام سخن در سر است  
 در خطی که جانی از طارن عاودت کرد میر این رباعی را در سبک نظم گشته است  
 انصاف بد ای فلک منافام زین هر دو کدام خوبتر کرد فرام  
 خورشید جهان کرد تو از مطلع یا ماه جهانتاب من از جانب ام  
 ایراد اشعارش بنا بر فرط و ضعف مناسبت ندیدیم یک معنی است  
 اختصار نمود مها با سم سخن مجلسه شیخ دون کیم کوبتین سجاد  
 بندردی شمع نعلینی جوش ابره مولانا صاحب دارا قصیده در

من از دولت است  
 بفرموده کتب  
 است را تطبیق  
 است و علم اشعار  
 بدان همه می نمود  
 مالی است آنچه  
 فرزندها و خوش  
 چو بگوید  
 هر آن خورشید  
 چهار تنگی اول  
 چهارم فراید کیم  
 فارسی که بر  
 نماند و اسناد  
 نشسته صفقا  
 و میران موع  
 باط است که  
 باقی است

او گفته یک بیت از آن مضمون تاریخ ولادت است که در سنه اربع و  
 و ثمانی که روی نموده یک مضمون تاریخ وفات این جنید بیت از است  
 ای فلک سیع ادو بی رحمی بزین کرده  
 که زکین قصد هلاک صید سلیمان کرده  
 هر زمان از کینه جوی صید صید جان  
 کرده کلاه بر جان کین نهاده دام

**شیخ نظام الدین محمد المنصور** سبیلی از نژاد اترک است و در رعایت  
 دقت طبع و صفای ادراک المثل آن اترق احوال احتشام را شرح روی تمام  
 حاصل چنین دهد اترک بی طبع چون سبیلی در شاهوار اشعار آن  
 خلاصه روزگار که برکت طبع سبیلی آثار از معدن بحر خاطر به سربار  
 اظهار آورده چون عمیق بیانی ابد است و چون لعل خورشید ماه از درنده  
 الشیر اسطوره است که منشا تخلصش است که در اصول اعتقاد  
 شیخ آذری بود از خدش در بوزه تخلص نموده بنا بر التماس او شیخ تعالی  
 کتابی که در نظر داشته کرده در سطر اول لفظ سبیلی بر آید لاجرم بدین  
 مسمی گردید مولانا حسین اعظمی انوار سبیلی اباسم آن امیر که مرقوم  
 ارقام بلاغت انجام گردانیده همانا که ایش نژاد و دیوانست یکی  
 ترکی و یکی فارسی این جنید است از دیوان فارسی او بقول آید  
 بشام غم چون دردی کشی گانده  
 ازین نکته که تا روزگار است خرابند

کوبند

گویند که این مطلع گفته بر حرف ظریح بخوانده  
 شبت غم نهند باد آهم از خاکند کردو فرو برد از دویا سیل کم بریغ  
 گفت بر شو میگوی با ادم می ترس این مطلع نیز ازوست  
 بر روز غم کسی جز سایه من نیست من ولی او هم ندارد طاقش بهای بارین  
**محمد صالح** بسیر امیر نور سعید است که از اعظم امرای جغتای بود  
 و نینه امیر شاه ملک که کن سلطنت امیر تیمور کورگان است و خوش رو است  
 قابل و خوش فکرم بسوزد درد بوده چنانکه توان نشان خیز سوزی که در سخن باشد  
 این مطلع ازوست هر زمانم فاقش در ناله زار آورد  
 ترسم آن نخل ملا دو ایکی بار آورد این مطلع شهو نیز ازوست  
 اسیر جرشتم هر جا که دلستم فقاد طح جدایی بهر که بویستم  
**آمی** از ترکمان جغتای است و در زمان سلطان حسین میرزا  
 در خرکه امر آهم میرزا عاشق پشته و لوند شرب بود ابیات نیک آذو شربت  
 این چند بیت از انجمله است  
 آهم جو کرد باد فغای بر در مرما  
 شد م سر تنگ فغای چون رخ سکا  
 بی قدر تو دل بسته صد بند بکشد  
 جهان گشته خلق را بد دل داغ بسوزد مانده  
 و آرسه بجایست که راه عدم بوم  
 از گوی یار آه چرا می برد مرا  
 شود ستاره غایبان جو افکند  
 کی و آشود ان غمجه که از رخ جدا شد  
 بیاساقی که این ویرانه از بسبار مانده

که در سینه از بوی  
 به سینه از است  
 زمانه و زمان کرده  
 هلاک است که کرده  
 جوی صید صید جان  
 است در رعایت  
 م و رانج روی تمام  
 بهوار اشعاران  
 طایفه به سبب بازار  
 پیشی نام از در خانه  
 و ر اعلوی افغان  
 ایستاد است فغان  
 بر آمد لادم بدین  
 هم آن امیر که بر نوم  
 دو دیوانست کی  
 او بشت فغان  
 جراتست خرابانند  
 گویند

باید که جو ساریه قدم بر قدم رویم  
تا هم کشند جور کشی این عالم رویم  
مردم زخم که آه کرا اجتهام کرد  
تا کردن از فراق تو در خون نشسته اند  
تا روز چشم بر همه کردن نشسته اند  
مرا ستاقی کربان گیرد می کلوز  
که چون در آنگذ باروی من بر  
کردم غم عشق استوار اید دل  
کردل بنود بجا وطن ساز عشق  
**امیر حسین** طیندی تخلص میگردد از امرای سلطان حسین میرزا  
با وجود مارت فانی مشرب دلی تکلف و عیش طبع و عیش صحبت بود  
در آن زمان در شهر حضورها در قصیده همگس او را قبول دارند  
این قصیده از مشهور است  
لعل لبست خنده ز درمختگی است  
از کف خاقان کشید بر سر بقیه  
در توفیق دستان و بسیار توفیق  
لیکن چون نطقه که بنود در خط بنما

بر ما چه میکشی علم در ملک عشق  
من بودم و رفیق که آن همه کلام  
هر جایتان بجایم کلکوت نشسته اند  
رحمی که عاشقان همه شب بی مه  
خوش آن مجلس که آنجا بود نمود  
خوش آنکه غواب کنم ز زبانای انسان  
این رباعی او بسیار عاشقان واقع  
بر مرکب از و سوار اید دل  
در عشق بنمده چه کار اید دل  
سخت  
سز قدرت جلوه کرد قدر صنوبر شکست  
بندوی در بان او چوب سیاه شکست  
و این بلیت او در قصیده دیگر  
مانند نطقه و عیش در بنار خط  
در احویات بواق افتاده



و بدینش بعد از پدید آمدن زوری علم امارت او اخذ متعلقه آن فکرم گشت  
 آخرت بقا بساد فساد و او خود نیز چند روزی در سلک امر ادرامه  
 از آن مهم معاف گردید در شهر سمنه است چنین استخوانه وقت  
 یافت پیشش ملائم افرا ده بود اگر گشت یاریخ را بنظر امعادیده  
 موخ نیکی بود و بهر دو زمان شعر میگفت این ازوست  
 چشمتی بجهان نیست که چنان بود **خوشید فلک چون مه تان بود**  
 سرشده آب حضراتی غمخده این **چون لعل جلیکش جندان بود**  
 و این مطلع نیز ازوست **سرم ز خاک ره آن سرو تا بنگر**  
 مگر بنامین خاک را در مگرف **یوسف** بیکار شنبه جاوستوی  
 طایفه است با جگوست اگر چه ترکست اما اطوار او ادیمانه واقع  
 در تقوی و طهارت و اجتناب از امور نامشروع جدا گانه توف کند  
 زیاده است چه حال است دوازده سال است که من بود هرگز اوی  
 که منافی شرع و عقل باشد ازوست آمد بنفاد و در شیعت  
 سپاهی گری کامل است و در شورکی و فارسی طبع بسیار خوب است  
 که درین زمانه مثل او در ترک بلکه در تاجیک کم بدانی شود این  
 دو عقل و چند مطلع ترکی و فارسی ازوست  
 تا کار دل عشق تو شکل میشود **است** مراد دل در توف حاصل شود

دل قطره قطره خون شده و از آه  
 آهیم بگردد باد فنا میگذرد  
 ریز نیست در تعاطش اهل و کز باد  
 بویسف جایگزیست سپیدای او کجا  
 سر سر با جتن در کجایان کجایان  
 نهان نهان که کوکل آه عاشقانه حکر  
 اختا گوید که ستاج جویع سرشکلگی  
 یشتی زلفینش ز ششخت لبوب  
 عمند به یار کجایی با بلیغ طین سلی  
 حکر که آه و گمهی یار بخت که غم او لی  
 دیدم که کور می قلمش گرفتار کجی کل  
**جفالی** در خدمت امرای ترک سه مرتبه و در آخر بخدمت حضرت صف  
 قرانی سرافراز شده از جمله مفضلان گشت و فی الواقع جای آن داد  
 بسیار مرد درویش نیک نفس خیر خواه بود و در شایسته و بی طمعش بسیار  
 میرفت از شدای ترک کم کسی را رتبه نشود بود دیوان عمل تمام کرده تصفا  
 نیز خواهد و در ششوی نیز خوب بود و جواب کوی و جویگان گفت این بیت در  
 جیفه از آن گت هست **باشنده جیفه های غیر افغان**

خدا را نکوش  
 کلام او را بود  
 کوشش او را  
 بیست اعصاب  
 ت  
 به زمان نیست  
 صندان نیست  
 سر و پا بگرد  
 جایی نیست  
 بیست و پنج  
 کوشش کند  
 در هر کجای  
 در ششوی  
 بسیار در مفضل  
 مدانی شود این  
 جیفه  
 حاصل  
 ل

نویسند سزای نکت پرتین در شهسوار احمدی و حسین و سید  
در قرظین نوشند و در شهسوار محمد روضیه مد فون است این بر مطلع  
و بیت از دوست که گفتند نازنجی یکس اجره کلور اولی تیر تابان  
المولفغه تو نوشتن صبان برد غلطان در در اسلورم سه گوشتند بکار  
یا آیه قرین پوشش الی گوگوش خندان سیر دوست طارمی از جمله خدام  
عالی مقدار ملائک با سپان امام امام مقتدای اهل اسلام امام علی بن  
موسی الرضا است اصالتش امیر راد های جنای است و خود نیز  
در خدمت بابر میرزا رتبه عالی داشت شی حضرت امیر المومنین از خدای  
دیده و آن حضرت او را ترک دنیا که ترک الدنیا راس کل عبادة و حلالی  
راس کل خطیبه و توجه باستان عایشان امام تمام اشارت فرمودند  
بنابر آن ترک مارت کرده و بدرگاهش عالم بنیاد روی آورد و مدت  
ده سال انجام اوقات بیعت و هلا عارف می نمود و معاش از وجه کتابت  
کندز اینند از هم یکس طبعی و توقعی کرد بعد از آن باین رتبه عالی سرفراز  
گشت و حالی چند سال است که بدین حد مشغول است خط را احب  
می نویسد و در علم اعداد مهارت تمام دارد و در شعر و معانی طبعش خوب است  
و باین همه در پوشش و در پوشش بسیار خوش صحبت و شیرین سخن واقع  
شده این بر مطلع از دوست چاکهای که خدای در کربان بنیبت



هر طرف راهیست که جان سوی جانان <sup>منست</sup> **میر شاه علی** او را میرزاد مانتی خانی  
 بود و جوان رشیده و هنرمند و خط تسلیق را طوری می نوشت و در کمال آرا  
 سر آمد زبان خود بود و من در کمانداری شاکر دایم و دیگر در میا و دیو  
 و هدایت دهن از توفیق ریاده بود و در سپاهی گری بی بدل و در شهر سینه  
 نمان و تلبیس و تسخیر نوشته هفده و در جواب مولانا امیدی گفته بود  
 که این مطلع و بیت از اینست **آی رفت بر سپهر ریشایی**  
**آفتابی بعالم آرایے** تو بیار از حسن پویست مصر  
 مانتی کینه مای سودایی **میر معقول** صلحش ترک بود  
 و چون در بده قم مقیم شده بود شهر بخی شده است در او ایل  
 شباب قدم سپاهی گری نهاده در خدمت سلطان یعقوب فی الواقع در  
 ترقی داده است و بعد از آنکه شیشایش شیب بدل شد ترک آن امر  
 خطیم کرده در شهر مذکور می بود او را در اکل و شرب بشهره تمام بود او  
 در مصاحبت لوندان صرف می نمود و غزل پردازی و عشق بازی آن شهر  
 نزدیک دورست و در احرار از آن وادی دورافتاده بود خانه خود  
 عاشقانه که از این بخش سخن میگویم **عشق بکلفت و جوانی نه که من میگویم**  
 و فی الواقع که او را در غزل ابیات جنب بسیارست از جمله این چند  
 بیت سمت **میر یافت اینست** **آی دل که تا که همان بتو چندین بار**

ای حسین سنجای  
 است این مطلع  
 بزه کور اولی  
 سر کوشنده  
 ای از جمله  
 ام امام علی بن  
 است خود نیز  
 لولین از احباب  
 ای بیاده و خط  
 م اشارت ز نو  
 دی آورد دست  
 عاشق از او  
 رسته عالی سرفراز  
 است خط احباب  
 طبعش خوبست  
 شیرین و لغز  
 که بر زبان نیت

کندی بکن به بین تو این انجاریه <sup>چوید</sup> نه کسی که بعد از دم رود و طبیعت  
 ترکسی که کریم کنن بویوب جوید <sup>چوید</sup> پراز خون حشرت و جویم کبارن  
 یکی بر زوین کرید یکی بر زو کارن **نمای** اصلش ترک بود و در جوانی  
 ترک ترکی کرده در ترقی احوال در نظم بلکه اصهبان مقیم شده و همای قوت  
 شده شوخیا و بسیار است این دو طبع از دست  
 چنان رزد و صغیر از فراق چوید <sup>چوید</sup> که می افتد اگر چون که می بستم بد بو آید  
 علی الصباح که مردم بکار و بارند <sup>چوید</sup> بلاکش آن محبت بکوی بار روید  
**یوسف یک** تو شمال از اقوام جنای است اول در خضر صفا  
 قرآن مضمون در سبک پروانه چنان می بود و طلال مصفب تو شمالی صفا  
 قرانی بد و معقلی است او با بتقوی و طهارت میکند عفت  
 مطالعه غشی دارد و اکثر خطوط مثل معقلی و کوفی و خطای و خط  
 نصاری رانی تواند خواند و با وجود استعمال خدمت بکلیه بکار  
 نمی ماند و سوخته کتابت کتاب فقهی و حدیث و تفسیر میکند و طبعش  
 در شعر ترکی و فارسی هم خوش است این مطلع ترکی که برای حلیف نام گفته بود  
 ای حلیف زینبار آتش زنی <sup>چوید</sup> ای صوره که تو شین یازن آتش تو زینک آید  
**الله فلی** اصلش ترک است اما خود با چکان شبیه است که برتر  
 در اصهبان بقا بعضی استعمال دارد این از دست

مال بخون در کت و من بود که  
 تهنه شق و کربانه و اف نیک  
 زاهد بود مسجد و میخانه گذر کن  
 هر جا سخن جویش نوی مکذرا باخی  
**بود اف بیک** و له صهار بیک بهار کوسرت که میر افرونا صبا  
 قرانیت و جویش نیز در خدمت آن حضرت است با وجود ترکی این  
 فارسی در رشته نظم کشیده کرده کاکل را برایش غم مدان  
 بازار نهر خاطر ما را برایش میگی **طفیلی** ابدال از آنرا کفالت  
 اول در کسوت دیوان میگشت و اطال در خدمت یکی از امرا ترک  
 می باشد ندیم مجلس و مصاحب اوست چون او مرد حسیم استاین  
 قطره اجنه خود بنظم آورده میر طفلی که بیک و قیتده  
 بیک بیک رستم دست بندر بهیات ایله رستمه بکرزولی  
 بعینه بجه خراسانیدر **شوقی** در خاص حسنی باشد  
 ملاقات داشت بهادران شاه و شد این مطلع از دست  
 بار وینان سخن ارگستان من میگوی کشتن آنست که باغیر سخن میگوی  
**مطیبی** اصلش از ترکستان آما در میان ناچکانسو و نایافته این آوست  
 وادی نامرادی دارم بخدا نیک و ادی دارم  
**و قیانی** در اصل رگتست و پدران او در خدمت امرا ترک می بود  
 در کرای هنرستان قهار کرده ام غیب نازک نهالی کلغذاری کرده ام

مرد و در وقت  
 در چشم بکار  
 در دور حوائی  
 نه دانی کاف  
 از دست  
 آن کس که بود  
 بگوی بار روز  
 دل در خدمت  
 نیست و نه ای  
 بیکمانده فوت  
 و طالی و نظ  
 بیت کلمه ای  
 بکشد و بس  
 علف نام گفته  
 آن شاه در کرای  
 شربت که بر

**حاجی آق** درست بود میگوید که نسل آبا بجان لرستانم مردیست که  
خود را در کتله امورد اصل میداند اما در هیچ امر دخل ندارد اول همکاران  
حضرت صاحب قرانی بود و بعد از آن یوزباشی و ضابطه قورچیان شد  
اگر شود بوزمانه بسیار خوبست این ازوست

روی شتر را زود دیدم من سر بر او چو فلک کشیدم من  
روی شتر دایما جویم باشد روی شتر هر که دید شرف باشد  
مصرع افزود که ثابت غلط شده بلکه شتر چنین گفته من گفتم که مرده  
شرف چگونه قافیه باشد گفت چه گفتم که به این قافیه بنام قافیه  
بهرام میرزا از برای او بود و پیت گفته بودند بسیار خوب واقع شده  
در اینجا ثابت افتاد پدر تو گریست و مادر کرد  
چون شتر و شتر بگردن شتر ای کار در درمندانست  
شتر ای پشه بوندانست **میرزا بود آق** اگر گریست مدتها

که در میان ناچکان می باشد این طبع ازوست  
و فاد مهندس آورد و برد از دل <sup>برون کینا</sup> خدا انداخته کویا در دل آن نازنین را  
**بکاهی** اهدش از جغای است جوان عاشق پیشه بود و در میندی  
ید بیضنای نمود مثل خاتم نبندی و نقاشی و طبعش در شومیم طایر است  
فلک روزی که از کوی تو ام آوار شد فلان از نه بوسنکار استیاره

**امتی** در خدمت داروند فراخانه حضرت صاحب قرانی می بود  
 جوانی بتوی و طهارت و عاشق بیست و نه نیکبخت اول یعنی  
 تخلص میگردد اخرا با همی قرار داد و در سه هوسه حسن و حسین و  
 در دست قطع الطریق استبداد است این دو مطلع از دست  
 شکون تون ایرو دیدم قائم تو کار <sup>از دست تو کار</sup> دیدی نمی سیم ابلاب کم بوقی فرا  
 اول سحی اغلا دور بزنی ز قبی کولرس <sup>اولی با غلامند ز اول تری اولدز</sup>  
**موسی** بیک ارضه اصلت کردست اما در برتر متولد شد <sup>مسیب</sup>  
 وح بعین پیدا نند و بدین واسطه شرفی ای آستانه تنور صیفیه  
 صنوبری صفت بالا نوار الیکسته شرف شد و در پیش خطوط و شرف  
 سبق را توان و امثال بده امن <sup>از دست</sup> بدل تری کران ترک کان ابرو کند  
 نهالی کرد و تخم خربت با شرفی صفا **مولانا نایتمش** از ترکان چرخ  
 که گشت رمال خوب دیدم مرعوب بود اما طح طور واقع شده بود  
 و شعرهای طوف میکفت و دعوی کیمیا گری و علوم غریب تفرقی کرد این  
 چند طرف بدست از دست <sup>سلسله ریای طحی محمد فرمان</sup>  
 کینه درد و بر سر سن کینه در مان <sup>لکی بودی قرار تو نیکت آرخ</sup>  
 ستمک کلکدر کیم نورا و لور باغ <sup>با نورا ن با لجه سن فاله در ان سن</sup>  
 و ده می اغلا دن کسن کولدر سن <sup>بوزاوی اما سیدین اعلی در سن</sup>

تمام بود دست  
 و اول همان کار  
 نور جان شد  
 کشیدم من  
 در دست  
 من کیم که  
 بنام  
 خوب و ان  
 و ما در کرد  
 و دست  
 ز گشت  
 دست  
 در ان  
 بود و در  
 شوم  
 کس است

اکا یازوق دکلمی اعلد رسن فوج کبک یوزن اوی قیلان کن  
 او کوز قوروغنی دوزی قیلان **جدیدی** فصلش از ارازا دانا  
 ترکمان بود و عود را در او ایل بدخت سلطان ترکمان می بود و بعد  
 از انواض آن دولت مصاحبت امیر محمد ثانی وزیر صاحب قران مغفور  
 شد بعد از آن در اردوی عالی با بر او اهل دولت ملاقات میکرد و در او  
 در خدمت صاحب قرانی بسر می برد تا در شهر استخ و نین و استخ  
 در خدمت مرد نهال و شیرین سخن بود در دید می و شاعری کوی سبقت  
 از امانت او قران می بود این بیت ازوست  
**جدیدی** جانیه یوزنیک بلاله کورک کیمک بیله همراز و لو بو  
**جیبی** از برکش او آذربایجان است اول در خدمت حضرت  
 سلطان یعقوب می بود آنچه از خدمت صاحب قران مغفور بود که  
 او را ملک الشعالی داده از روی نهال او را کترالدین بیک نام نهاد  
 و در او ایل حمالی بواسطه فتوشبانی او قاشمیکدرا بند کونید سبب  
 بریت او این شد که سلطان یعقوب روزی در شکار گاه او را دیده  
 بره چند میخوایند یکی از ملار مان را فرمود که ازین سر رسید که این  
 بره با ارگینست آن ترک نزد جیبی آمد و رسید که بزرگان ده شما  
 کیانند گفت کاوان بر که از همه اند دیگر گفت من آنها میکویم که

ارده پشو از مردم میرد مذ جواب داد که سکه های یکم اند که نحو تو  
 بزتری که بدی آید پشو از تو میرد مذ ترک در قهر شد برتری گفت ای  
 نه جاپا بدم سنی کوفت چا پاکور که بولد اشکر گستی این ترک که قبل و  
 حال را ابوض باوشه رب ایند باوشه را خوش آمد او را برتیت نموده  
 بواسطه لطف طبعش آتش این بیت ازوست  
 سزین اوز که یارب اولی بری <sup>سزین</sup> کورم اولستون اول قیا کنده سیر <sup>مکن</sup>  
 جعیه سودای زنگنه باشند که نوزیل استخوان کلم اجرو طوت غوطر وطن  
**سوسنی** از نرکان تو سوسنیست اول در سکه نوزجیان حضرت صفا  
 قرانی می بود افرو بواسطه امر ما طایلم که از و سر زدن از ان دیکه خروم  
 و با جود آنکه ستوی نیستواند کوفت که توان کوفت استعار مردم را باکم  
 خود میخواند در محفل که من جمیع این اشعار تا و او را ان ابر مشغول بودم  
 از و ستوی طلب نمودم این مطلع سوسنی قدیم را که در در خیال است  
 است کوشته و نسا <sup>خردان که رفتند رمانه آزادند</sup>  
 نه جیب گشته بدام کسی نه ضیاء <sup>ویکی نقل کرد که تا چند جوان</sup>  
 دلا و نیز در شهر تبریز با سوسی میگردیم و الترام کرده بودیم که مبر جوان  
 میرسیم بر اسم مناسبت و ستوی بگویم اتفاق جوان تهابی رسیدیم  
 و در فکر ستوی شدیم سوسی پیش از همه این شعرا خواند که حال گفته

من اونی نهان است  
 شش از امر ازاد  
 کانی بود و بعد  
 صاحب قران غموز  
 ملاقاتیکه در روز  
 مع و تلبین و شفا  
 روی کوی بست  
 همه آرا و بود  
 در وقت حضرت  
 سفوز بود و گفت  
 یک نام نهاد  
 کونند سبب  
 راکه از ادب  
 بر سبب که این  
 نرکان ده شفا  
 یانها میگوید که  
 ارده

هر که آن قضای خجسته بکلویان کند  
 نیز غم سر بر زمین تا بار و کمان بند  
 بعد از آن چنانکه شوار در شوکتان فکر کنند هر طظه اندک نامل کرده سر بر  
 میداشنت و بیک بیت میخواند و باران مسوده میکردند تا آنکه نزل عفت  
 بدیت تخلص سوسنی تمام خواند یاران انصاف داد و محبتین بلیغ میبوسیدند  
 که نزل عفت بیت بدین خوبی در بد همه گفتن بسیار شکست بود یاران  
 بر سبیل استراحت بر صفا و کان دلاکی بر آمد و ششم فضا را کتابی در طبع  
 دکان بود یکی از یاران کتاب برداشته بگشود دیوان کمال بود اتفاق  
 در صفحه اول نزل که سوسنی در بد همه گفته بود نظر در آمد چون یاران  
 تویض کردند او از کمال بیایی که داشت مغلفه سوگند یاد میکرد که  
 توارد واقع شده است و اگر نه من این نزل را در هیچ دیوان نخواهم  
 و از بیکس شنیده ام من این فعل را باور نمیداشتم اگر آن مطلع سوسنی  
 بخط خود نوشته بمن می فرستاد این مطلع نزد کی حاضر آر دست  
 بولغابی مهر در کتب قیاسی آی و کون بود که کوک منظره سندان  
**صحیفه منقحه در ذکر طرفه کویان مقبول الکلام و ایراد سایر عوام الهه**  
 سر دفتر طراف و عالم و در اشعار معنی مقبول عرب و عجم است  
 مضامین کثیر را در اندک عبارت ضمیمی بر وجهی که بغیر از خودش دیگر  
 فهم نمی نموده درج کرده بر صفحه ظهور میرسانده است از آنجمله این



در توجّه مولانا سلطان احمد کوسه سمرقندی اعلیٰ مؤذنه  
 غلام کوسه رزد شبان چکری ای <sup>مثال</sup> ریش او کفتم خض ما سوچه قندی  
 چو دستارش در در مدرسه جامی در زبرده این قطعه را درین باب گفته  
 بر در مدرسه جامی جم جو مری <sup>در</sup> بردار سر من فوطه پشرو شگری  
 فوطه ام بر دو هوا سرد و سرم درد <sup>دزد</sup> که وی سیه را چه عم از زگری  
 اما چون ابیات نیز کاهی میگفته است <sup>از</sup> مونسوان ساخت میانی که تودار  
 در غنچه سیرات ثانی که تودار <sup>شبه</sup> ها کنی گوش بر او از اسیران  
 فریاد این خواب گانی که تودار <sup>لیکن</sup> از قطع را بقتضای سلیقه  
 خود فرموده اند اینست <sup>دستار</sup> و زنت احمدی سر و بار  
 از پیرهن ابله گسانی که توداری <sup>سختی</sup> نام تو بنوا از چنان سهر  
 هراشتت و بسیاری قند و لایالی و مردم سهر با او نهر لهای قبیح  
 میکنند و او نیز در تروض دستاسم پای کم ندارد و در محلی که من در  
 هرات بودم شنوا این غزل مولانا جامی را جواب میکنند <sup>امروز</sup>  
 از عشق تو شنوا سیت <sup>امروز</sup> در سیرم داد است عمت بخودی دیگرم  
 او این غزل در توجّه شوای اتی نان <sup>دیوانه</sup> و اشفته دل و اینم امروز  
 در پیش رقیبه ز نسک کترم امروز <sup>تا</sup> بشنوم او از هلالی و ز بلنم  
 کورم چو زلالی و چو کوشی کرم امروز <sup>حیدر</sup> که بهم کوه دویدی بکلوی

ن تا بر روی کانی  
 شای کرده سر بر  
 تا که زلف خفت  
 این مبلغ سیر نموده  
 گشت بعد از آن  
 فقرا را کانی و خطا  
 یوان کمال بود افغان  
 چون باران شبانه  
 گویند ما در میکده که  
 عروج دو آواز آمد  
 اگر آن مطلع است  
 دست  
 که کنگر زنده است  
 سبب تو ام <sup>که</sup>  
 و غم است  
 از خودش دیگر  
 ت را با غم این

در خانه خذره نذجدید مردم روز  
 واقع شده و مراد از ایراد این غزل همین بدیت است  
 فردا کنتم آرزوی سایه طوبی کوسیه سر و نونفند بر سرم آورد  
**مولانا حسن** زار ناتوان شیخ زاد نای سپهسالار مالک است و فرار  
 نیکو در قرین چهارده واقع است من اعمال طیس کیکت بر غم مردم اینجا  
 یکی از اصحاب رسول دم و العلم عند الله اما مولانا حسن مذکور مرد کت  
 جان سبکی بای بر سر است از طیس پیاده بواق آمده جهت مهم ساز  
 و با مردم آورد و بواسطه ایام آشناسه تا مهم سازی او  
 کردند چون اوقا او در خانه های مردم بیواغت تراشهر خودش میکند  
 احوال دوازده سال شده که مهم سازی کرده اما در اردو ساکن است  
 و با این همه خوبی دعوی شای نرفیضه نمایند تصدیقه گفته بود و در حقیقت  
 حال خود و شکایت نالی طیس که مطلقش اینست گفته است  
 تا از حیات من یک مرتبه بود حسب علی و آل علی ام حسین بود  
 و درین بقیده ایسات طرفه گفت از جمله صدق اعتقاد خود نسبت کفر  
 صاحب قرانی بر طبق این مقال مرا پیش صدر شاه سوگند قتل نمود  
 بر سبب العلق بود و بواسطه این منقطع طرفا او را موسوم بنار ناتوان  
 کردند اینست **مولانا پیره** مرد آبله و ساده او لغات ایراد می

ناتوان



بناظر ترف ایشان رسید که شاعر می باید شد بینا و شاعری کرد  
و با وجود آنکه شاعر و موزونست معنی بهم ندارد این مطلع را از مطلع

چو سخن بگنجد نیست گنجد نفس دل  
در جواب این مطلع خارج فوط

لطیفات است مطلع  
در صفایان سبوح و با بکلی

مادم اگر شده خویش آمد و هنگام  
کره شد فلک بدم و او در کاش دو

فزع سرفک بدم و این بود  
استاد فکوار این مطلع را فرموده اند  
گفتند فرود جو جو جو جو جو جو

دامن خود گرفته می جنبانند جایک باب که گنجه خود در امان نمایند

ظهوری که عالی مرد در روش و عا نیست این مطلع از دست  
چشمیت با فویری صاحب خط است  
رسم نظر کن که و اینم صدرا

ساکنی می و لادضا نیست از عدم ضنیت بجای گری تمام می نمود

این مطلع از دست  
اگر نظرموی بخواره گنی خسته شود

بلطف خار به بی خار گنی خسته شود شمالی  
کاشی قصه خوان و مداح

و خواص گوشت در پیش شاعری نیز دخل میکند این مطلع از دست  
تا کی از من جو بخر آن مارین خواهد گنجد

توزیع  
ار دبیلی و شماغ بد لالی اوقات مسکند اینند و شومای

روم درشته کو بهی جو شتر خاری هم

مزه میگوید این مطلع از دست

زندی بشکون چون کل در کلزار **کلمی** المشهور به پند دوز او علی  
 بزرتست زرد فو و عایست و بهر دو زمان که عباد از ترکی و قارست  
 این مطلع از دست **سینلی** که کلشن کللی فایست ایام بکریم  
 در کلشن دل نماند خود را تا **سینلی** گفته ز در شهر قزوین  
 بکلتری شغولست و هفتاد سال بدین طاق سلوک کرده و از طلب  
 چیزی نمیکند و زب بدنه از بدت شغول است این مطلع از دست  
 مرا از سر هوای آن آب گلگون **سینلی** خواه کم کند دندان آرشش تا چون  
 دلاد عشق جوان بدم غم **سینلی** بی نظاره رسوای عالم استی  
**مولانا حسین** منافی مولد کس داز الملک شیر است و او فاش  
 بقصه خوانی میکشد و درین کار بسیارترین و تیر زمان بود در شهر خود  
 شد این باغی از دست **رباعی** هر طقه زمین روایتی می شنوی  
 در قصه من شکایتی می شنوی **سوز دل من فسانه می بنداری**  
 من و دم و تو حکایتی می شنوی **پهلوان محمدی** یقیم شهیدی بود و در  
 شجاع و کیر طبع بود و در زمان خود سرآمد بنیان بود آخر بدست واره  
 مشهد منوره کشته شد **مطلع** بجاک نه فتاده استخوان جسم غم  
 بامیدی که بردارد سگ کی تو از **استاد** شجاع کسب تاج دوی  
 اوقات میکند از نید گاهی ستوی ماشهور از دم مجز **مطلع** از برای

داستان وی کرد  
 مطلع از دست  
 کشته بنامش  
 مطلع از دست  
 بی نامی که در  
 و او در کوه  
 رخ ثانی بهر دست  
 تا بنید  
 مطلع از دست  
 در چشم  
 بی نامی که بود  
 راه کمی خیزد  
 مطلع از دست  
 بی نامی که بود  
 مطلع از دست  
 بی نامی که بود  
 مطلع از دست  
 بی نامی که بود

از دست

نام جوان گفته و خالی نیست **اسیر** رنگ مستانه عکاس شده  
 به فتنه عجبی باز متکلم شده ام **لونی** نضه خان امرد و جو دست  
 هضبه ایست از ولایت تمدان عوایست و اطراش از کفص معلوم از علم  
 خود سال را ضایع کرده و میکند این مطلع از دوست  
 ز خاک گسهای عشق اگر خود میخورد **بسر** از فردن ز خاک من فغان دانه  
**نشانی** بسیر لونیست که در کورشد جیتی که دارد اینست که در یک روز  
 از وجود بماند که بیست فرخ است ساده رصه و بدان مبادا نموده  
 این مطلع از دوست **تاز** سوزش در دل زارم  
 سوختم بیکاری در هر چون کارم **کلو علی** از گلستان شیراز است و دست  
 ز ناشی او قاصد ضایع میکند و میگوید که این مطلع را من گفتم و من میفرم  
 خواهم که بدان سینه نم سینه خود را **تادل** سوگوید غم دیرینه خود را  
**حاجی** روشنی بغداد است و مرد کوششین و قوس سار مطلع از دوست  
 هر شبی که از ورق گل چکیده است **خو** نا بدایت کردل بسبب چکیده است  
**پهلوان** میرزا علی پلدار تبریز است با من می باشد و در کار خود پهلوان  
 و نشه بار اطاری میخواند با وجودی که عا نیست گاهی از و شوی سر میرند  
 این مطلع و بیت از دوست **تاک** شده مراد دل ز غم بار پریشان  
 جمعیت فاطمه بسیار پریشان **جانا** شوی احمد اعین را که از



خدا نخواست باشد که این چنین باشد **رزوی** از استر اباد دست قصد خوان  
 و نژاد بود ساقوت بسیار کرده رحمت بسما کشیده اما علی که فایده  
 دین و داشته باشد از و بصدور نیامده ای مطیع از دست  
 بس که دل از دست آن گل خوار شد **عجیبان** سر در کربنای در در آن  
**حافظ** عصا را ز قزوین است و میرد بخوشی است این رباعی از دست  
 ای دل بوس عشق مجازی کنی چون بالهوسا بعشق بازی کنی  
 ره در حرم کعبه وصلت بدهد تا جامه خویش را نمانی کنی  
**خواجہ علی** استر ابادی بازاری تخلص میکند این دو رباعی از دست  
 جانانه قلند رست و من بازار است او در طلب رست و من بازار است  
 کز آنکه دل از جانش بازار است صیدیت که ان از دهن بازار است  
 بادل کفتم ای دل احوال تو چیست دل دیده بر آب کرد و بسیار گریست  
 کفنا که چگونه باشد احوال سی کور ایله و یگری باید رست  
**خواجہ** فتح الله از قزوینست و تجارت مغولی دارد این مطلع مشهور است  
 من که چون بی زلفت چه زدی ام کز بنالم غمی نیست که دردی دارم  
**استاد** هفتی نغاش از شهر قم است در نغاشی و رمالی و قوف  
 تمام دارد و در شهر خود را یکانه اتفاق میدهد و تخلص او الوانیست این از دست  
 مایی که او نظر بمن بسته داشتند ما را بدست ظلم قیاس که از آن نیست



**مولانا فیصل** تریزی جیرو عالم بود و بکثرت خود مسجدی در شهر تریزی بنا نهادن  
 مطلع ازوست  
 چرا چون بند از غمت شود شونده یار از آن  
 آنچه کم شود تا او که در شهر دارین **فردینش** چینی فروشست در تریزی  
 در غلی که بصاحت خورش کبک کن و طولت که ارزشش بجز ماه و خور بود  
 مردم شود بنام او بگفتند این مطلع از آن جمله است

تا کاکلی او شده رسد باز پریشان چون کاکلی او شده دل با باز پریشان

**مولانا عبدالرحمان** از کاشانت در شهر خردش کاغذ فروشی میکند و کای  
 شهر بسکوید این ازوست

اگر صراحی بدین جام نیست بدست  
 که در قرا بکج از سرش برار پیاله **فشم** از کاشانت و بد نزدیک

مشغول طبعش در شوبه نیست این مطلع ازوست  
 تا حسن بار از خط مشکین نشان کوفت مشهوری از همه مشکین نشان کوفت

**مولانا فتح الدین** باغبانی از قریه کن است از قرای دی و در باغبانی بی بد  
 و داعیه شایع میم دارد این مطلع ازوست  
 در وفادار سنگ او تکلف ازوست

من نمیدانم او را طری یاری بوده **حسین ابدال** هر ای از شهر طله است

و در او ابل بصورت قلندران برآمده کرد جهان بگردید حایب ترکان

کرده در خدمت صاحب قران می باشد این مطلع ازوست **مطلع**

یونی چو دیده مرا بلکه بهتر از دیده منم قلند زو گوید قلند زار دیده

بداست از دست  
 ماه افغانی که فایده  
 مع ازوست  
 برین با پای در آن  
 برین با پای ازوست  
 بعضی با پای کوشی  
 زانار کوشی  
 در باغی ازوست  
 و من بازار  
 از قریه بازار  
 کرد و بسا ازوست  
 با بد و بست  
 مطلع شهر ازوست  
 که در دی دارم  
 در مالی و فوف  
 ازوست  
 ازوست  
 ازوست

**مقصود** بنام عبدالسلام معمار است که معمار تر نبود مرد آدمی و  
 کاتب است و کتابه ایوانی که بسیر کار حضرت صاحب قرآن ساخته  
 خود گفته مطلع او اینست **مصری که عکسش** ان مهر انور است  
 ار خاک بر گرفت و ار ای کشور است **و در مطلع این قصیده** لفظ مقصود  
 طوری واقع شده **مقصود** درخ نیاقت این در هیچ با  
 معلوم شد که قبله مقصود این **مولانا دیو** از طبس فرات است  
 و اطوار او از اسم معلوم **این مطلع** در توفیق کلینو که طعناست  
 ای از دست **در شمس** موزم کلینو از زنت و شلم از یلم بو  
**خواجہ فرد** سپدار بهلوان زمان و استاد پلداران عراق و فرات  
 بود در رقص با وجود وقت حبه جنان صاحب اصول بود که طرفا او را  
 کوه اصول گفتند و در گانداری نیز استاد بود و در اکثر اوقات ملاوت  
 قرآن میکرد و بظاعت شهر بود اما در او افزای و خیر ما غریب نقل  
 میکردند که ایراد آن لایق نیست در شهر سوره ثلاث و خمین و سوره  
 نوبت شد و از زبان مردم هنوز خاص نیست نوبی در افکاس مدح  
 پلداران بطریق نظم عرضه داشتی گفته بود **این مطلع** و بیت از آنجاست  
 پلداران که در جهان فاشند **مفلسند و غریب** فکاشند  
 از نیز غریب و حکم داری **سنگ حار** به پیل خاشند

**استقام** کماکر از پراست در کماکری و جاق کرمی سز آمد کماکران زمان  
 در صیادی نیز قوی دارد ز بهیکه احوب می تراشد این طبع خود را بر گوشه  
 کارهای خود می نویسد **اکه** اولاد علی را خاد حاکم راه در زندان  
 قاسم است **محمد در بیکه** او نیز از ان طایفه است و فقط تر از و را  
 خوب سازد و او از بهایم را تعلیم میکند بسیار بد و بی فزه حسب حال  
 خود این طبع را گفت **کهای** محمد و ز بهیکه هم کهای محمد فقط هم  
 کهای بسم کهای است کهای کاهم کهای **پیرزاد** **حیسی** ولد یعنی قلندریست  
 در اصفهان بر بیکه داری او قاصد میکند راند این طبع را میگوید که من گفته ام  
 تویی که میل تو با من نیاست نیست **همه** که از تو مرا طاق صیالی است  
**دیوانه شش** ارشده نیز نیست گویند در مجلس سلطان یعقوب او را راه  
 ندی بود این طبع از دست **علاظ** کرده طلب کردیم چاه بر بلندگی  
 در نیامانند ششم قدر در دمندی را **دینعل** بخدا تقد که بر رخ زمانه  
 بیابان آمد این دلگش فانه **المزید** که با وجود گرفت موانع  
 و هوای قلت بضاعت و فوجده مان با تمام این جود که لا تکلف کله است  
 از گلستان گرام حید و نوتهالیست در بوستان اجله اخوان و نظایر  
 کسرسیده شرف توفیق یافت چون مدتی بود که بنا بر عدم توجه و عفت  
 دقت بل بخش ناموانقت طالع و بخت این نوع کس مجله خیال کماهی از شرف

بود مرد ادبی و  
 و آن ساخته  
 است  
 ان مهر انوار  
 بیده لفظ مقصود  
 ازین بر این باب  
 فرست است  
 که طایفه است  
 و ششم از بزم  
 ن اواق و طاسا  
 بود که طایفه او را  
 از او طایفه  
 با در مجلس  
 و چنین شرف  
 در اقصای مروج  
 بیت از انکاست  
 و فاشند  
 سل خاشند

چادر اختصار نموده بنا بر تحریر منصف فقد استهدف سرتیاب احتجاب  
 میکتید و گاه گاهی این فکر بکر از زور نه ظهور سر نمیده رخ می نمود و  
 در پس برده انروزا تخفیف می کردید **فخزات سخن** در بر دیر آن بایند  
 که خار خارش کرده باریت انجا **تا آنکه** درین اوقات خنده سست  
 خلی اختتام بر سرهای اہتمام افکنده شبستان وصال حاصل نموده و  
 رسیدید منتظر از از نشاء و مطالعہ ان **جستارجات** بعین خوبی و  
 صفایسیند **طولوعہ** بقدر اظہار ان طرفه بخار ایش برده نماید دیدار  
 این سخن پذیرا خجسته استغفار بدین فوج خودست لکن صفت اقباس  
 فضیلتی کرامی کبرست **جانی** غریبت کبری برگ و نو امیکردم  
 در بی روی نفس ہو امیکردم **چون** سر زود از صفای خاطر حکم  
 کردنخی اہل صفا میکردم **چون** بر صفای فرخ افزای من  
 تشبہ بقوم منہم از غایت شدت منافستی کہ بدین زمرہ عظیم ان  
 پیدا کرده اگر خود را در ذیل ایشان منتظم کرده اند و صدق ریزه بی قدر  
 و تمیز خود را در دکان ایشان در موضعی در آورده بمنصف ظهور رسان  
 می تواند بود از ان جمله دو کسم مطلع و رباعی و قصیده با جسطراح  
 ارباب منہم دینی و اصحاب فطنت و صفایسیند **منتظر**  
 حاصل غرضت را در یاد می کردم **استاد** از زندگی خویش که کاری

بدان عینت و ابرو سپهر رخ درنا  
 با بوس سگایار بگویی بوسم نیست  
 کند سگ زلف فامیل دوستداری  
 خون در حکرم ز غلجان بر دست  
 هر مازن کا کلت جدا فتنه گریست

که نیست چاره آن غیر کجا  
 در سر بوسم نیست ولی دست درکم  
 شب که عاری ای دلش بر ناری من  
 تنگی و لم رخته گوهر نیست  
 حاصل که تمام فتنها در سرست

**قصیده مولف در توفیق بهار**

خوشتر گشت چمن با بکار فصل بهار  
 بسوی باغ گذر کن بطریقه و افکن  
 جو بیل از گل خود کی نفس شو غافل  
 چرا که عمر چو باد بهار میگذرد  
 سفیده دم گذری کن بسوی باغ بهار  
 گلشن خضر و خندان بلبش  
 بکود عارض کل قطره قطره باران  
 و کرم باغ ز جفت شکوفه سر زیند  
 زبان گشاده بگل بلبش این سخن  
 و مید بستر بر زمین جو خطبتان  
 جهان بهین صفت اما چه شود

که گشت روی زمین چون بهشت  
 که یاد میدهد از قدیم با کلف  
 جو سر و از طرف جوی یابی باز مدار  
 عینت است بی صورت گل و گلزار  
 که روح بخش بود چون سج باد بهار  
 زنی طراوت حسن لطافت  
 چو گل خان که بندند لاله سنبوار  
 تا که زند من کل بکوشه دستار  
 بسا که عهد چمن تازه کرد باد بهار  
 بنام نیست چمن را طراوت از رخ  
 مراد می شود فارغ از غم و آزار

فترت کجا  
 برون می نمود  
 در درازان بند  
 خفته سنا  
 اصل فراموش  
 کت بیون  
 برده یابد  
 جهت انتقام  
 و با بیک  
 صفای خاطر  
 از افغان  
 ز غم غفلت  
 ز ربه کی گذر  
 بخت ظهور رسا  
 با صطلاح  
 کرم  
 کرم  
 کرم

دوی در اعجاز خاطر بنود است  
و خادمان رمان جند در دوزخ هم  
بروم پناه بشای که از ترس بر کوه  
نشسته بر ولایت علی بوطایب  
خلیل خوان سجادم و محمد خلق  
سکندر ایت جشمید فرو ماه علم  
حدیث حکم طی بشان او آمد  
ز بعد اهد مرسل میان اجیش  
حجت نو اگر در دل همه بودی  
ترا جو حضرت حق وصف کنی  
اگر چه کثرت مطلق سخن نیاست  
اگر چه یقین بسیار نیک است  
شما گناه کسی کرده ام درین عالم  
که در زشتی شغفم سوی ز روی گرم  
همیشه با سخن کل رنند سر ابرده

همیشه در غم دور دست خاطر  
بمقتدای جهان حال بود کم اظهار  
بر استانه قدس ستاده بسیل و نهان  
که کرده اند سلاطین بشایبش  
یکدم دست و پیمان مکان و خضر عیار  
سنا بر خصل طاعت بسیار و کوه و بار  
نشسته زهر کسی دیگران سخن بکار  
بنوده چون نوشی در مهاجرو افسار  
یقین که خالق عالم بنا فریدی باز  
کسی چگونه کند وصف ای شه ابرار  
ز شوخانی این بیت حسب حال بسیار  
جو در شای تو باشد بگو نو بسیار  
و لیک هست امیدم بخت غبار  
چو آنکه هست گناه هم برون ز خمار  
بدم تا که شکوفه درم کند اینها

حجت آل علی باد سر فراز جهان  
عدوی آل علی باد بیست و زار و هزار



کلمه سیم سلاطین سادلت عظام وزیر ار نصلا

۱۹ ۱۱۹ ۳۳ ۴۴ ۶۶

شرا ترمه ن علوم عم  
۳۵۵ ۲۹ ۵۰ ۶۹۰

بسم الله قبل کل کلام بصفات الجلال و الاکرام حمد و نوح تبارک و تعالی  
صدر هر نامه نو که این است خامه چون تاج نامه آیید دره النج نام او شاید  
سر زنی دیوان فصاحت بیان قافیه سخن بیخ طراز و حسن مطلع طوطی صفینا  
شیرین کلام سحر برد از حمد نامی است که نظم سلسله کلمات از اشعه

بسم الله قبل کل کلام بصفات الجلال و الاکرام حمد و نوح تبارک  
بسم الله قبل کل کلام بصفات الجلال و الاکرام حمد و نوح تبارک  
بسم الله قبل کل کلام بصفات الجلال و الاکرام حمد  
بسم الله قبل کل کلام



دفع مدرس احمد سالکانه مدرس افندي 138

دكان ابراهيم ۶	اسباب ۵۰	دكان الما عمر ۱۳۰	اورد پايه رکان ۳۰۰
-------------------	-------------	----------------------	--------------------------

دكان ابو صفوان ۲۳	دكان مصعب ۵۰	دكان عاصم ۳۳
----------------------	-----------------	-----------------

۶۲۲

صدقه کویبکلی  
۶۰۰۰

صدقه عذر  
۸۰۰۰



۷ ۱	۵۹ ۱	۲۰ ۳۵ ۲	۲ ۷ ۴ ۱
۳ ۱	۲ ۱	۲ ۲ ۲ ۱	۲ ۲ ۲ ۱
۵ ۱	۲ ۱	۲ ۳ ۵ ۱	۲ ۲ ۲ ۱

۴۴  
۴۹۰

تاریخ آنک  
نام او شایه  
مدرسه  
تاریخ

مدرسه  
مدرسه  
مدرسه

علي بن بوجهار كادي عمان

٤٢٢  
٥٠٠  
—  
٩٩٢

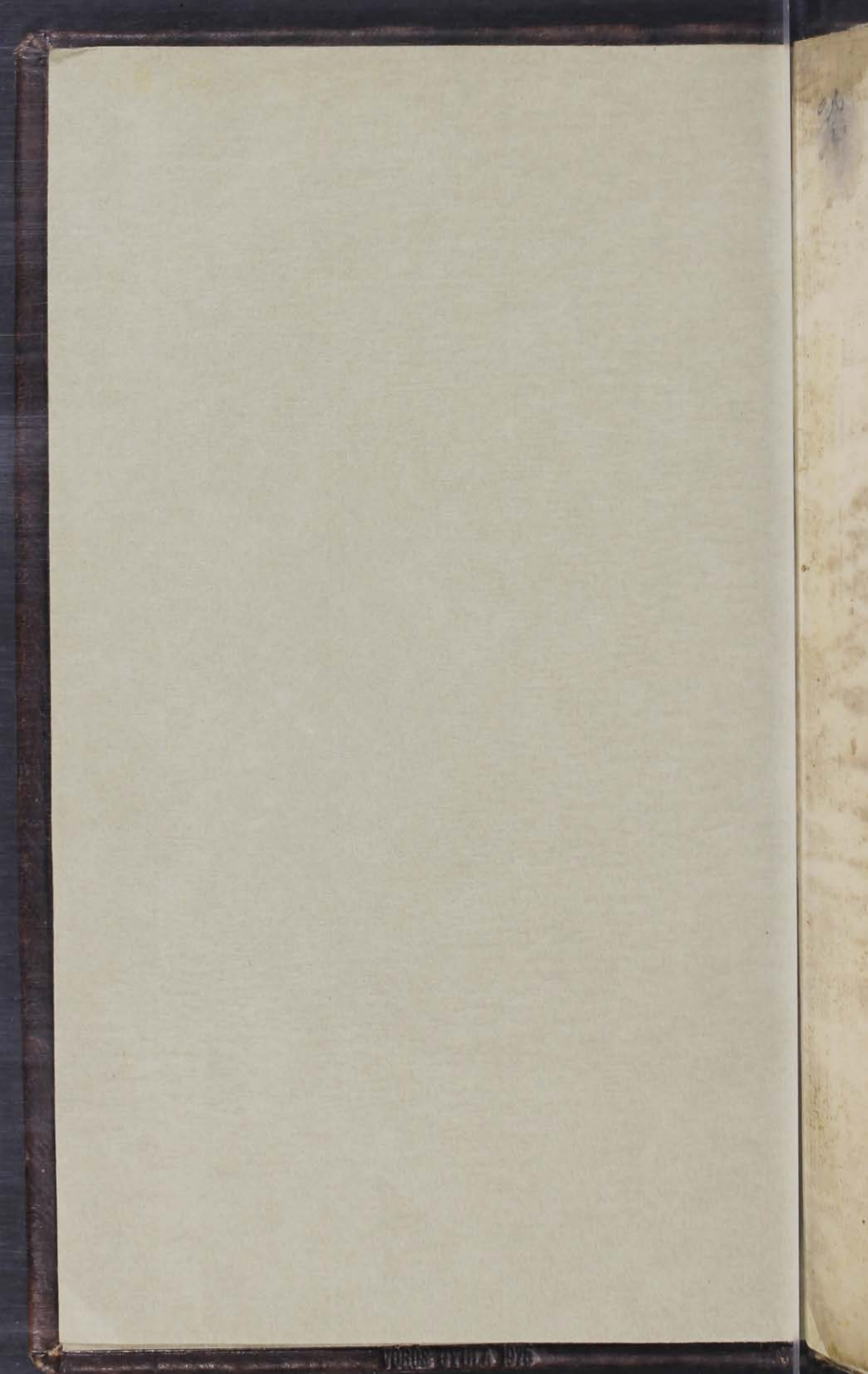
MAGY. AKADEMIA  
KÖNYVTÁRA

139

و طعمه در هر سال ماه و لغت ۳

۳۰۰ م و قلم  
۳۷۰ م و قلم و قلم ۳







Digitized by the Library and Information  
Centre of the Hungarian Academy of  
Sciences







Digitized by the Library and Information  
Centre of the Hungarian Academy of  
Sciences



Perza O. 8.

